بسم الله الرحمن الرحیم

رسول رحمت

**30/9/1400: اصلاحات پیشنهای اقایان ملایی و ترابی اعمال شد و این فایل نهایی است.**

**اصلاحات اقای امینی بر کتاب رسول رحمت ص در مورخه 16 بهمن 98 انجام شد.**

**بسمه تعالی**

**درباره اسم هم (به دلیل مشابهت با برخی کتب) تجدید نظری شود؛ پیشنهاد می شود دو تیتره باشد : - رسول هدایت**

**- (درباره حیات حضرت محمد مصطفی (ع)**

**- رسول رستگاری**

**- (پاسخ های در باره زندگی حضرت محمد صلی الله علیه و آله**

**- و یا ...**

[فصل اول: از کودکی تا چهل سالگی 7](#_Toc90970910)

[حوادث هنگام ولادت 7](#_Toc90970911)

[بررسی سند حدیث «من در زمان انوشیروان عادل به دنیا آمده‏ام» 10](#_Toc90970912)

[سرپرستان پیامبر در دوران شیرخوارگی و طفولیت 11](#_Toc90970913)

[داستان شکافته شدن سینۀ پیامبر و شُست و شوی قلب آن حضرت در کودکی 13](#_Toc90970914)

[دیدار پیامبر اکرم با بحیرای راهب 15](#_Toc90970915)

[حضور پیامبر اکرم در پیمان «حلف الفضول» 21](#_Toc90970916)

[ازدواج پیامبر اکرم و حضرت خدیجه 22](#_Toc90970917)

[خطبه‌ عقد پیامبر اکرم 24](#_Toc90970918)

[دین پیامبر اکرم پیش از بعثت 25](#_Toc90970919)

[فصل دوم: دوران بعثت در مکه 27](#_Toc90970920)

[علت بعثت پیامبر  در جزیرۀ العرب 28](#_Toc90970921)

[محدوده جغرافیایی دعوت پیامبر 30](#_Toc90970922)

[مخفیانه بودن دعوت پیامبر در سه سال اول بعثت 31](#_Toc90970923)

[دلائل مخالفت مشرکان با اسلام و پیامبر  32](#_Toc90970924)

[دلایل گرایش مردم صدر اسلام به دین اسلام 34](#_Toc90970925)

[زمان واجب شدن نمازهای یومیه و چگونگی نماز در صدر اسلام 36](#_Toc90970926)

[معجزه شق‏القمر 37](#_Toc90970927)

[معراج پیامبر اکرم 38](#_Toc90970928)

[فصل سوم: دوران هجرت در مدینه 40](#_Toc90970929)

[هجرت پیامبر اکرم از مکّه به مدینه 41](#_Toc90970930)

[مهمترین اقدامات پیامبر هنگام ورود به مدینه 41](#_Toc90970931)

[1ـ ساخت مسجد 41](#_Toc90970932)

[2ـ عهدنامه عمومی 42](#_Toc90970933)

[3ـ پیمان برادری میان انصار و مهاجران 43](#_Toc90970934)

[ماجرای مباهله 44](#_Toc90970935)

[رفتار پیامبر اکرم با یهودیان هنگام ورود به مدینه 47](#_Toc90970936)

[علل مخالفت یهودیان مدینه با اسلام 49](#_Toc90970937)

[کارشکنی‏های مختلف مشرکان در برابر اسلام 51](#_Toc90970938)

[غزوه‏ها و سریه‏های پیامبر اکرم 53](#_Toc90970939)

[پرچم پیامبر اسلام و پرچمدار آن حضرت 54](#_Toc90970940)

[اهمیت صلح و تعامل‏ مسالمت‏آمیز در اسلام 56](#_Toc90970941)

[زمینه‏ها و علل برخی جنگ‏های صدر اسلام 58](#_Toc90970942)

[الف) دفاع 58](#_Toc90970943)

[ب) جنگ، ابزاری جهت رفع شرک و ستم 59](#_Toc90970944)

[ج) ستم‏ستیزی و گرفتن حق 60](#_Toc90970945)

[د) جنگ با تجاوزکاران و پیمان‏شکنان 61](#_Toc90970946)

[**1ـ یهودیان بنی‏قینقاع** 61](#_Toc90970947)

[**2ـ غزوه بنی نضیر** 62](#_Toc90970948)

[**3ـ فتح مکه** 63](#_Toc90970949)

[ماجرای حمله عبدالله‏بن جحش و یارانش در ماه حرام به کاروان تجاری قریش 64](#_Toc90970950)

[علل و زمینه‏های وقوع جنگ بدر 66](#_Toc90970951)

[بررسی موضوع بستن چاه‌های آب به روی مشرکان در جنگ بدر 67](#_Toc90970952)

[علت دستور پیامبر در جنگ بدر مبنی بر قتل دو نفر از اسرا 68](#_Toc90970953)

**[1ـ عقبه‏بن ابی‌معیط](#_Toc90970954)** [69](#_Toc90970954)

[2ـ نضر‏بن حارث 70](#_Toc90970955)

[علت کشته شدن کعب‏بن اشرف رئیس قبیله بنی نضیر 71](#_Toc90970956)

[صلح حدیبیه 72](#_Toc90970957)

[آثار مثبت صلح حدیبیه برای مسلمانان 73](#_Toc90970958)

[علل نقض شدن قسمتهایی از مفاد پیمان حدیبیه 74](#_Toc90970959)

[دستور پیامبر برای کشتن چند نفر در فتح مکه 75](#_Toc90970960)

[منافقان در صدر اسلام 77](#_Toc90970961)

[توطئه قتل پیامبر پس از جنگ تبوک توسط منافقان 80](#_Toc90970962)

[علت تغییر قبله از بیت المقدس به کعبه 81](#_Toc90970963)

[تغییر قبله نوعی اتمام حجت بر مخالفان 84](#_Toc90970964)

[فصل چهارم: برای پس از رحلت 84](#_Toc90970965)

[واگذاری بخشی از امور توسط پیامبر اکرم به حضرت علی 84](#_Toc90970966)

[اقدامات پیامبر برای جانشینی بعد از خود 86](#_Toc90970967)

[1ـ در آغاز دعوت علنی 87](#_Toc90970968)

[2ـ حدیث منزلت 87](#_Toc90970969)

[3ـ آیۀ ولایت 88](#_Toc90970970)

[4ـ حدیث ثقلین 90](#_Toc90970971)

[5ـ غدیر خم 91](#_Toc90970972)

[علت موکول شدن وصیت مکتوب پیامبر اکرم به روزهای آخر عمرشان 93](#_Toc90970973)

[فصل پنجم: ویژگیهای پیامبری 95](#_Toc90970974)

[وجوب اطاعت مطلق از پیامبر 95](#_Toc90970975)

[دلائل عقلی و نقلی بر عصمت پیامبراسلام 99](#_Toc90970976)

[1ـ دلیل عقلی 99](#_Toc90970977)

[دلائل نقلی 99](#_Toc90970978)

[معصوم بودن پیامبر در اموری غیر از دریافت و ابلاغ وحی 101](#_Toc90970979)

[عصمت پیامبر با توجه به آیه دوم سوره فتح 101](#_Toc90970980)

[شاخصه‏های تبلیغی پیامبر 103](#_Toc90970981)

[استقامت و خستگی‏ناپذیری پیامبر در راه تبلیغ دین 106](#_Toc90970982)

[پیامبر اکرم رحمهٌ للعالمین 108](#_Toc90970983)

[خواندن و نوشتن توسط پیامبر 110](#_Toc90970984)

[دلیل برتری پیامبر اکرم بر سایر پیامبران 113](#_Toc90970985)

[اذیت و آزار فراوان بر پیامبر اکرم از سوی دشمنان 115](#_Toc90970986)

[نمونه‏هایی از عدالت محوری در سیره پیامبر 116](#_Toc90970987)

[تعداد همسران پیامبر اکرم و حکمت آن 118](#_Toc90970988)

[سن عایشه هنگام ازدواج با رسول خدا 121](#_Toc90970989)

[فلسفه منع نشدن برده‏داری در اسلام 126](#_Toc90970990)

[1ـ بستن راه‏های برده‏داری به جز اسیران جنگی 127](#_Toc90970991)

[2ـ لزوم رفتار انسانی با بردگان 127](#_Toc90970992)

[3ـ باز کردن مسیرهای مختلف آزادی بردگان 130](#_Toc90970993)

[زندان در زمان پیامبر 133](#_Toc90970994)

[ارتباط پیامبر با دنیا پس از رحلت 133](#_Toc90970995)

[فصل ششم: جلوه‏های محمدی 135](#_Toc90970996)

[ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری پیامبر اکرم 135](#_Toc90970997)

[1ـ عبادت 135](#_Toc90970998)

[2ـ ادب‏ورزی 137](#_Toc90970999)

[3ـ خوش خلقی 138](#_Toc90971000)

[4ـ شرح صدر 140](#_Toc90971001)

[5ـ خوش‏رفتاری در خانواده 141](#_Toc90971002)

[6ـ نظافت و آراستگی 142](#_Toc90971003)

[7ـ معاشرت با دیگران 144](#_Toc90971004)

[8ـ ساده ‌زیستی 145](#_Toc90971005)

[کتابنامه 147](#_Toc90971006)

**سرآغاز**

باارزش‏ترین فرازهای تاریخ، صفحاتی است که در کتاب زندگی بزرگان دین و معنویت دیده می‌شود. آیات بسیاری از قرآن کریم به این صفحات اشاره و بشر را به دقت و درنگ در آن تشویق و توصیه کرده است. مطالعه زندگی بزرگان دین، به‌ویژه پیامبران و امامان معصوم علیهم السلام آموزه‏ها و تجربیات بسیاری را به انسان منتقل می‏کند که در سعادت و هدایت او تأثیر بسزایی دارد. سیری در سیره و زندگی پاکان، مایه عبرت بندگان و خردمندان است؛ همچنان‌که قرآن کریم در سوره یوسف فرمود:

«لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَ لَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ تَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ»[[1]](#footnote-1)

به‌راستى در سرگذشت آنان براى خردمندان عبرتى است.‏ سخنى نيست كه به دروغ ساخته شده باشد؛ بلكه تصديق چیزی [از كتاب‌هايى] است كه پيش از آن بوده و روشنگر هرچيز است و براى مردمى كه ايمان مى‌آورند رهنمود و رحمتى است.

زندگی پیامبر گرامی اسلام در میان تاریخ پیامبران و بزرگان دین علیهم السلام، از جایگاه و اهمیت ویژه‏ای برخوردار است؛ زیرا حیات بابرکت ایشان، سرشار از جوشش و خیزش بوده و در جامعه جاهلی آن روز و همه اعصار تحول اساسی ایجاد کرده است.

درباره ابعاد مختلف زندگی پیامبر اسلام همواره سؤالات و شبهات مختلفی مطرح بوده که پاسخگویی به آنها شخصیت واقعی و سازنده حضرت را برای همگان روشن می‌سازد و عظمت این شخصیت و ابعاد گسترده فعالیت‌های ایشان را نشان می‌دهد؛ لذا **"پژوهشکده انوار طاها"** با تهیه و تدوین این مجموعه، پس از نیازسنجی و اولویت‌سنجی موضوعات و مباحث مطرح در این زمینه، تاریخ زندگانی حضرت رسول اکرم را مرور کرده و کوشیده بخشی از مهم‏ترین شبهات و سؤالات مهم مطرح در این‌باره را به‌قدر بضاعت پاسخ دهد.

این کتاب با نام مبارک «رسول رحمت» مزین شده و در یک جلد، مباحث و سؤالات مختلفی را درباره آن حضرت بیان کرده و در اختیار مخاطبان و علاقه‌مندان قرار داده است: دوران کودکی، نوجوانی و جوانی، بعثت و حضور در مکه، تلاش و پشتکار بسیار در تبلیغ دین، هجرت به مدینه و فعالیت‌های گوناگون تبلیغی، سیاسی، اجتماعی و ...، ویژگی‌های شخصیتی حضرت و موضوع جانشینی ایشان، برخی از آیات و احادیث مرتبط با رسول اکرم و موضوعات دیگر.

ضمن سپاسگزاری و قدردانى از همکاری مخلصانه محققان و همكاران «مرکز پاسخگویی مؤسسه انوار طاها» در نگارش این اثر ارزشمند، به‌ویژه آقایان امین یگانه، مدیر مرکز پاسخگویی و سیدمحمدمهدی حسین‌پور كه در تحقیق، تنظیم، بازخوانى و آماده‌سازى اين اثر بسیار کوشیدند، از خداوند متعال دوام توفيقات اين عزيزان را برای خدمت به مكتب اهل بيت می‌خواهم.

سیدهاشم حسینی بوشهری

مؤسسه انوار طاها

# فصل اول: از کودکی تا چهل سالگی

## حوادث هنگام ولادت

**هنگام تولد برخی پیامبران بزرگ علیهم السلام حوادثی عجیب و خارق ‏العاده رخ می‌داد تا همگان از آمدن یک منجی بزرگ باخبر شوند. این حوادث شگرف، دل حاکمان ستمگر را از رُعب و وحشت آکنده و بشارت و امید به فردایی بهتر را در دل مردم زنده می‌کرد.**

**این رویدادهای شگفت‌آور در زمان تولد پیامبران بزرگ را "ارهاص"[[2]](#footnote-2)می‌نامند. نمونه‌ای از این حوادث عجیب در زمان پیامبران پیشین، چون حضرت ابراهیم و حضرت موسی علیهم السلام نیز بوده است.[[3]](#footnote-3) پادشاهان و کاهنان هنگام تولد این بزرگواران خواب‌های عجیبی می‌دیدند و چنین تعبیر می‌کردند: پسری به دنیا خواهد آمد که حکومت ظالمان را براندازد و آیین کهن آنها را نابود کند.**

**حضرت محمد خاتم پیامبران و گل سرسبد سلسله پیامبران الهی نیز از این امر مستثنی نبود و هنگام تولد آن بزرگوار، حوادث عجیب و شگرفی رخ داد که مورّخان بسیاری از آن یاد کرده‌اند؛ از جمله یعقوبی در این‏باره چنین نوشته است:**

**چون رسول خدا**  **متولد گرديد، ... ايوان كسرى بلرزيد و سيزده كنگره آن فروريخت و آتشكده فارس خاموش گشت؛ با آنكه از هزار سال پيش خاموش نگشته بود و داناى فرزانه پارسيان كه او را موبد موبدان مى‏نامند و سرپرست امور مذهبى آنان بود، در خواب ديد كه گويا شترانى عربى، اسبانى سركش را مى‏كِشند تا از دجله گذشتند و در بلاد پراكنده گشتند.[[4]](#footnote-4)**

**همچنین بیهقی پیرامون این موضوع نوشته است:‏‏**

**موبد بزرگ دین زرتشت در خواب دید که شتران تنومندی همراه اسب‌های عربی از دجله گذشتند و در سرزمین ایران پراکنده شدند.[[5]](#footnote-5)**

**ابن شهر آشوب با اشاره به رخدادهای یادشده به فرموده‌ای از امام صادق** **علیه السلام استشهاد کرده که حضرت فرموده است:**

**در هنگام ولادت پیامبر اکرم ‏‏... پادشاهی نماند؛ مگر آنکه تاجش واژگون شد و زبانش در آن روز بند آمد و کاهنان معابد، دانش خود را از یاد بردند و‏‏... در آن شب، نوری از سرزمین حجاز پدید آمد و تا مشرق آن گسترده شد. [[6]](#footnote-6)**

**این حوادث هم هشدارهایی برای پادشاهان و حاکمان، و هم حامل پیام‌هایی امیدبخش برای مردم بوده است؛ رخدادهایی نظیر خاموش شدن آتشکده‌ فارس و خواب موبد بزرگ دین زرتشت که الهام‏بخش پیروزی اسلام بر آیین زرتشتی و پایان سُلطه‌ کاهنان و موبدان بوده یا به‌روافتادن بت‌ها در کعبه که بشارتی بر شکست بت‌پرستان حجاز و فراگیرشدن یکتاپرستی در آینده بوده است.**

**از سویی وقوع رخدادهای عجیبی نظیر لرزیدن کاخ باعظمت انوشیروان و فروریختن سیزده کنگره از آن که مظهر سلطنت و قدرت پادشاهان ایرانی بوده و نیز خشک‌ شدن دریاچه ساوه که دریاچه‌ای بی‌نظیر و برای مردم مقدس بوده است،[[7]](#footnote-7) همه از حادثه‌ای عظیم و شگرف خبر می‌داده که مردم عالَم از خواب غفلت بیدار شوند و در پی علت آن بپاخیزند؛ بدین‌ترتیب هنگام ولادت پیامبران علیهم السلام نوری از امید به آینده‌ای روشن در دل‌های مردم می‌تابید.**

**اما اینکه چرا این حوادث در مشرق‌زمین و ایران بیش رخ داده، شاید به‌این‌دلیل باشد که امپراتوری ایران در آن روزگار مهد تمدن و مظهر قدرت، و ایران محلّ زندگی جمعیت بسیاری بوده است. جمعیت آن روز ایران با آن وسعت گسترده، نزدیک 140 میلیون نفر ذکر شده[[8]](#footnote-8)و وقوع چنین نشانه‌هایی که از آمدن پیامبر جدیدی خبر می‌داده، برای جمعیت عظیم آن روزگار ایران، بسیار لازم و مفید بوده است؛ زیرا بعداً با شکست ایران در مقابل سپاه اسلام، مردم ایران دین اسلام را با آغوش باز پذیرفتند و به آن معتقد شدند و با گسترش اسلام، مسلمانان به پیشرفت‏های عظیمی در حوزه‏های مختلف: دینی، علمی، اخلاقی و اجتماعی دست یافتند؛ طوری که اسلام بیشترین تأثیر را برای مردم جزیرة العرب و ایران‌زمین داشته است.**

## بررسی سند حدیث: «من در زمان انوشیروان عادل به دنیا آمده‏ام»

**با تعابیر مختلفی به پیامبر نسبت** داده **شده که فرمود: «وُلِدتُ فی زَمَنِ المَلِکِ العادلِ»؛[[9]](#footnote-9)در زمان پادشاه عادل متولد شدم؛ یا طبق نقلی دیگر: «وُلِدتُ فی زَمَنِ المَلِکِ العادلِ انوشیروان»؛[[10]](#footnote-10)در زمان پادشاه عادل، انوشیروان به دنیا آمدم. نکته‌هایی درباره‌ این حدیث قابل ذکر است که به آن اشاره می‏شود:**

**1. این روایت مرسل[[11]](#footnote-11)است و راویانش مشخص نیستند؛ لذا برخی از عالمان حدیث درباره‌اش تردید کرده و آن را دروغین و ساختگی شمرده‏‏اند و معتقدند که جاعلان، آن را به پیامبر نسبت داده‌اند.[[12]](#footnote-12)**

**2. اختلاف در متن روایت سبب تردید در اصل حدیث و تضعیف آن می‌شود؛ زیرا در بعضی از روایات، چنان‌که ذکر شد، عبارت: «وُلِدتُ فی زَمَنِ المَلِکِ العادلِ انوشیروان» آمده و در برخی، عبارت: «وُلِدتُ فی زَمَنِ المَلِکِ العادلِ یعنی انوشیروان» که معلوم نیست کلمه «یعنی» از اضافات راوی است یا جزء متن روایت است. در شماری نیز لفظ «انوشیروان» نیست؛ مثلا طبرسی این روایت را چنین بیان کرده: «وُلِدتُ فی زَمَنِ المَلِکِ العادلِ الصالحِ»[[13]](#footnote-13)و مجلسی آن را این‌گونه آورده است: «وُلِدتُ فی زَمَنِ المَلِکِ العادل»؛[[14]](#footnote-14)بنابراین طبق نقل‌های یادشده معلوم نیست این پادشاه عادل و صالح چه‌کسی بوده است؛ چون اسمی از انوشیروان نیست.**

**3. با صرف نظر از بررسی سندی و متنی حدیث قرائن تاریخی نیز بیان می‌کند که این روایت واقعی نیست؛ زیرا در عدالت پادشاهان آن دوران، به‌ویژه انوشیروان ‏بن ‏قباد تردیدهای جدی هست؛ چنان‌که با نگاهی به تاریخ و بررسی اوضاع اجتماعی ایران در زمان سلطنت انوشیروان، معلوم می‏شود که در آن زمان، نه‌تنها از عدالت اجتماعی خبری نبود؛ بلکه تبعیض و بی‌عدالتی به‌شدّت در جامعه حاکم بود. ملت ایران در آن تاریخ به چهار طبقه تقسیم می‌شدند:‌ امیرزادگان، معروف به "ویسپهران"، نظامیان، معروف به "اسواران"، "دبیران" که کتابت و دبیری را به عهده داشتند و "پیشه‏وران" و روستائیان که اکثر مردم ایران را تشکیل می‌دادند. تنها طبقه‌ روستائیان و پیشه‏وران بودند که مالیات می‌پرداختند و رنج کشت‌و‌کار نیز بر عهده‌ آنان بوده است.[[15]](#footnote-15)در آن دوره، تعلیم و تربیت و فراگرفتن علوم متداول، به موبدزادگان و نجیب‌زادگان منحصر بوده و اکثر نزدیک به همه فرزندان ایران از آن محروم بوده‏اند.[[16]](#footnote-16)**

**حكومت ساسانيان استبدادى محض بوده است. آنان خود را آسمانى‌نژاد و مظهر خدا مى‏دانستند و از مردم به كمتر از سجده راضى نمى‏شدند و مردم با اين وضع خو گرفته بودند.[[17]](#footnote-17)با این توصیفات چگونه ممکن است پیامبر اسلام**  **انوشیروان را پادشاه عادل خطاب کند و او را بستاید؟**

## سرپرستان پیامبر در دوران شیرخوارگی و کودکی

**پیامبر در روز جمعه هفدهم ربیع الاول سال عام الفیل،[[18]](#footnote-18) مصادف با سال 570 میلادی، از بانویی به‌نام آمنه به دنیا آمد. پدر بزرگوارش، عبدالله ‏بن عبدالمطلب** **قبل از ولادت حضرت در بازگشت از سفر تجاری شام، در یثرب بیمار شد و همانجا درگذشت.[[19]](#footnote-19)بعد از تولد، سرپرستی ایشان را جدّ بزرگوارش عبدالمطلب بر عهده گرفت.**

**محمّد تنها سه روز از مادرش شیر خورد و سپس تا چهار ماه، ثوبیه کنیز ابو لهب که قبلاً دایه‌ حمزه، عموی پیامبر**  **بود به او شیر داد. بعد از گذشتن چهار ماه از تولد محمد، دایه‏های قبیله بنی‏ سعد به مکه آمدند و طبق رسم اشراف و بزرگان عرب، قرار شد او را نیز به دایه‌ای بسپارند. در میان دایگان، حلیمه دختر ابو ذویب تنها زنی بود که محمد از او شیر خورد.**

**حلیمه پنج سال از محمد مراقبت کرد و در تربیت و پرورش او کوشید و در این مدّت، زبان عربی فصیح را به او آموخت و حضرت بعداً به این امر افتخار می‌کرد؛ سپس او را به مکّه آورد و از آن به بعد محمد در کنار مادرش و تحت سرپرستی جدّ بزرگوارش قرار گرفت.[[20]](#footnote-20)در شش‌ سالگی همراه مادر برای زیارت قبر پدرش و دیدار با خانواده‌ مادری راهی یثرب شد؛ اما در بازگشت از این سفر، مادرش را در محلّی به‌نام «ابواء» از دست داد.[[21]](#footnote-21)هنوز بیش از هشت بهار از عمر محمد نگذشته بود که سرپرست و جدّ بزرگوارش، عبدالمطلب را نیز از دست داد.[[22]](#footnote-22)**

**عبدالمطلب** **هنگام مرگ، سرپرستی محمد را به فرزندش، ابو طالب که به نیکوکاری شهره بود، سپرد.[[23]](#footnote-23)این کار علل مختلفی داشت؛ از جمله:**

**1. ابو طالب و عبدالله، پدر پیامبر هر دو از یک مادر[[24]](#footnote-24)و از نظر نسب به هم نزدیک‏تر بودند؛ حال آنکه سایر برادران از دیگرهمسران عبدالمطلب به دنیا آمدند.**

**2. ابو طالب نسبت به دیگربرادرانش، علاقه‌ بیش به برادرزاده‌اش محمد داشت. او با وجود فقر، سروری بزرگوار و باعظمت بود و محمد را بیش از فرزندانش دوست ‌داشت[[25]](#footnote-25)و همواره محمد را حمایت و برایش دلسوزی می‌کرد؛ طوری که حتی در سفر تجاری‌اش به شام، او را که نُه سال داشت، با خود برد و گفت: «به خدا قسم تو را به دیگری وا نمی‏گذارم».[[26]](#footnote-26)**

**ابو طالب تا آخرین لحظات عمر شریفش حامی پیامبر**  **بود؛ بر خلاف تعدادی از برادرانش، مانند ابو ‏لهب، عموی بت‏پرست حضرت که بعد از بعثت ایشان به‌دلیل دشمنی با او تمام همتش را برای نابودی ایشان به‌کاربرد.[[27]](#footnote-27)**

## داستان شکافتن سینه پیامبر و شُست‌وشوی قلب حضرت در کودکی

**از حليمه سعديه چنین نقل كرده‎اند: پس از آنكه محمد را براي شيردادن به ميان قبيله‌ام بردم، هنوز چند ماهي نگذشته بود كه محمد با بچه‎هاي ديگر براي بازي به بیابان رفت. ناگهان برادر شیري او سراسيمه و شتابان نزد ما آمد و گفت: كمك كنيد. دو مرد سفيدپوش، برادر قريشي ما را گرفتند، سينه‎اش را شكافتند و چيزي از سينه او بيرون آوردند. حليمه گفته است: من و شوهرم به طرف او دویدیم و بچه را با رنگي پريده، مضطرب و وحشت‎زده در نقطه‎اي از بيابان دیديم. من او را به آغوش كشيدم و گفتم، چه رخ داد؟ او گفت: دو مرد سفيدپوش پيشم آمدند و مرا خواباندند، سينه‎ام را شكافتند و قلبم را درآوردند، غده‎اي سياه از آن بيرون كشيدند و آن‎ را در طشت طلايي شست‌وشو داده، دوباره در جايش گذاشتند.[[28]](#footnote-28)**

**عده‌ای از دانشمندان شیعی در تفسیر آیه اول سوره اسراء و سوره انشراح، این داستان را بررسی و نقد کرده‌اند. پیرامون صحت این داستان که آن را "شقّ الصدر" نامیده‏اند، سه دیدگاه هست:**

**1. برخی عالمان، مانند طبرسی در "مجمع البیان" این داستان را جعلی و از اسرائیلیات شمرده‏اند.[[29]](#footnote-29)علامه جعفر مرتضی درباره ریشه‌های تاریخی این ماجرا می‌گوید: «حقیقت این است که این روایت مأخوذ از داستان‌های زمان جاهلیت است».[[30]](#footnote-30)**

**2. عده‏ای رخ دادن این‏گونه حوادث را از قبیل تمثیل شمرده و در صدد توجیه عقلانی آن برآمده‏اند؛ مانند علامه طباطبایی که در "المیزان" چنین کرده است.[[31]](#footnote-31)**

**3. شماری از دانشمندان شیعی آن را تلقی به قبول کرده‌اند؛ مانند علامه مجلسی در کتاب "بحار الانوار" که به دو جهت آن را نقل می‌کند: نخست، عقل معجزه یا حوادث شگفت‏انگیز درباره پیامبر را می‌پذیرد؛ دوم، در بعضی از تألیفات شیعیان این روایت ذکر شده است؛ با وجود این او یادآوری می‌کند که روایت شقّ ‏الصدر از طریق مخالفان نقل شده و بسیاری از اصحاب (علمای شیعه) به آن اعتماد ندارند.[[32]](#footnote-32)**

**در نقد نظریه موافقان این داستان:**

**اولاً: سند این خبر مجهول و ضعیف است و به آن اعتماد نمی‌شود؛ چون ابن ‏هشام در تاریخش این داستان را از "بعض اهلِ علم" نقل کرده است؛[[33]](#footnote-33)همچنین منشأ این داستان در کتاب‌های تاریخی غیر امامیه یافت می‌شود و کتاب‌هایی مانند "سیره ابن هشام" و "تاریخ طبری" به آن اشاره کرده‌اند و هیچ حدیثی از امامان شیعه علیهم السلام درباره‌اش نقل نشده؛ بنابراین در صحت آن تردید است.**

**ثانیاً: تعارض بین مفادّ روایات مربوط به این قضیه کاملاً مشهود است و هرکدام از راویان و مورخان به‌گونه‌ای متفاوت آن را نقل کرده‌اند.[[34]](#footnote-34)**

**ثالثاً: بنابر نصّ قرآن کریم، شیطان بر بندگان مُخلَص خداوند راه نفوذ ندارد؛[[35]](#footnote-35)پس چگونه او بر قلب انسانی الهی و معصوم، چون پیامبر نفوذ و آن را سیاه کرده است؟ آیا ممکن است لخته خونی منبع شرارت باشد؛ حال آنکه شرارت و تقوا با قلب مادی پیوندی ندارد؟ اگر این چندین بار تکرار شده باشد، آیا به‌معنای بدی سیرت و ذات پیامبر اکرم تفسیر نمی‌شود؟[[36]](#footnote-36)**

**رابعاً: اگر داستان شقّ ‏الصدر پذیرفته شود، معنایش این است که پاکی و عصمت پیامبر**  **از گناه، جبری و خارج از اختیارش بوده و فضیلتی برای حضرت شمرده نمی‌شود؛[[37]](#footnote-37)افزون بر آن اگر اراده خداوند بر پاک‌کردن پیامبرش از گناه بود، با اراده تکوینی «کن؛ فیکون» آن را محقق می‌کرد و نیازی به این امور مشکل و وحشتناک نبود.**

## دیدار پیامبر اکرم و بحیرای راهب

**ماجرای دیدار پیامبر**  **و بحیرای راهب از داستان‌های شگرف زندگی حضرت است که توجه بسیاری را جلب کرد. برخی از مؤلفان این داستان را با توجه به تأیید نبوت پیامبر اسلام، بدون هیچ نقد و ایرادی در کتاب‌هایشان آورده‌اند؛[[38]](#footnote-38)با وجود این برخی نیز با نگاه نقادانه به آن نگریسته‌اند. این دسته با دروغگو و جاعل خواندن راویان این داستان، آن را ساخته‌وپرداخته دشمن و گروهی نیز بخش‌هایی از آن را مردود و مجهول شمرده؛ ولی اصلش را به‌نوعی پذیرفته‏اند.[[39]](#footnote-39)**

**بر اساس برخی گزارش‏های تاریخی، حضرت محمد نُه ساله و به‌قولی دوازده ساله بود[[40]](#footnote-40)که عمویش ابو طالب تصمیم گرفت برای تجارت به سفر شام برود. او با وجود اینکه به حضرت بسیار علاقه‌ داشت، به‌سبب هوای گرم بیابان حجاز و دشواری‏‏های سفر ترجیح ‌داد که ایشان را با خود نبرد و تا هنگام حرکت کاروان نیز همچنان در تردید بود؛ اما برادرزاده هنگام خداحافظی با چهره‏ای معصوم و اندوهگین درحالی‏‌که مهار شتر را گرفته بود، خطاب به عمو آهسته گفت: عمو جان! مرا که کودکی یتیمم و پدر و مادری ندارم به چه‌کسی می‌سپاری؟ و همین سخن تردید را در ابو طالب ازبین‌برد و بی‏درنگ به همراهانش گفت: به خدا سوگند او را با خود می‌برم و هیچگاه از او جدا نخواهم شد.**

**کاروان هنوز مسافت چندانی نرفته بود که کاروانیان فهمیدند این سفر مانند سفرهای قبل نیست و راحتی و آرامش بیش احساس می‌کنند. شگفت‌انگیزتر اینکه روزها در گرمای سوزان حجاز لکه ابری پیوسته بالای سر کاروانیان در حرکت بود و سایه‏اش را بر سر آنها می‌افکند.**

**در مسیر شام نزدیک شهر "بصری" از مراکز تجاری مهمّ شام، صومعه و کلیسایی بود که مردی دیرنشین و گوشه‏گیر به‌نام بُحیرا در آن زندگی می‌کرد و مسیحیان می‌گفتند او در دانش و سیر و سلوک از همگان برتر است و اخبار گذشتگان به او می‌رسد. بحیرا پس از دیدن منظره‌ لکه ابری که بر سر کاروان در حرکت بود، از صومعه بیرون آمد و از کاروانیان قریش دعوت کرد تا برای صرف غذا به صومعه او بروند. او پس از دیدن پیامبر با دقت به چهره حضرت خیره شد و یکایک اوصاف او را که در کتاب‏ها خوانده بود، از نظر گذراند؛ سپس از حالات و زندگی خصوصی و حتی خواب و بیداری ایشان پرسید و حضرت پاسخ داد. بحیرا پس از اینکه تمام خصوصیات پیامبر اکرم را با آنچه در کتاب‌ها درباره پیامبر آخر ‏الزمان خوانده بود مطابق دید، میان شانه‏‏های حضرت را نگاه کرد و چون مهر نبوت را دید، بی‏اختیار آنجا را بوسید؛ سپس از ابو طالب درباره پدر و مادر حضرت پرسید و در آخر چنین گفت: «او را به شهر و دیار خود بازگردان و از یهودیان محافظتش کن که به خدا سوگند اگر آنچه من درباره این جوان می‌دانم، آنها بدانند، نابودش می‏کنند. ‏ای ابو طالب، بدان که برادرزاده تو در آینده امری بزرگ و عظیم خواهد داشت؛ پس در حفاظت از او بکوش.»؛ لذا ابو طالب کارهای تجاری را به‌شتاب انجام داد و به مکّه بازگشت.[[41]](#footnote-41)در تواریخی آمده است که ابو بکر، بلال را همراه حضرت فرستاد و راهب توشه راهی به ایشان داد.[[42]](#footnote-42)**

**چند نکته در نقد و بررسی این داستان:**

**اولاً: اصل داستان که در کتب شیعه و اهل سنت آمده است، سندی قوی ندارد؛ زیرا خبر واحد است و تمام روایات این رخداد به قُراد ابو نوح می‌رسد که او هم با واسطه از ابو موسی اشعری روایت کرده است؛[[43]](#footnote-43) همچنین روایات اهل تسنن، هیچیک به رسول خدا**  **نمی‌رسد و سیره‌نویسانی چون ابن هشام نیز آنچه نقل کرده‏‏اند، از قول کسانی است که در زمان سفر پیامبر و برخورد با بحیرا، هنوز به دنیا نیامده بودند و سند خود را در این‏باره نقل نکرده‏‏اند تا در صحت و سقم آن تحقیق شود.**

**در نقدی دیگر گفته‌اند، در سند این روایت، عبدالرحمان‏ ‏بن غزوان هست[[44]](#footnote-44)که روایاتی بر خلاف موازین از او نقل شده است؛[[45]](#footnote-45)علاوه بر اینکه بسیاری از حدیث‌شناسان اهل سنت، نظیر: ذهبی، ابن کثیر و دمیاطی در آن سند تردید کرده‌اند.[[46]](#footnote-46)**

**ثانیاً: در چند روایت آمده، ابو بکر حضرت را از همانجا (بصری)، پیش از اینکه به شام بروند، همراه بلال به مکه بازگرداند، که از چند نظر مخدوش است:**

1. **طبق روایاتی که راویان و مورخان نقل کرده‌اند، ابو بکر دو سال یا بیش، از رسول خدا کوچک‌تر و بلال نیز چند سال از ابو بکر کوچک‏تر بوده؛[[47]](#footnote-47)پس بعید است که ابو بکر با آن سنّ کم همراه کاروان تجاری باشد. تولد بلال نیز در آن سال‌ها بعید است؛ حتی اگر به دنیا آمده باشد در حبشه بوده و در مکه نبوده است. در احوالات بلال آمده که او تا آغاز بعثت (چهل سالگی) پیامبر در خانه امیة ‏‏بن خلف بَرده بوده و پس از مسلمانی و تحمل شکنجه‌های فراوان، بنا بر قولی ابو بکر با غلامی دیگر عوض و سپس آزادش کرد.[[48]](#footnote-48)بنابر قولی دیگر، رسول خدا او را خرید و آزاد کرد.[[49]](#footnote-49) اختلافات دیگری نیز در این‌باره هست؛**
2. **حتی اگر بلال در کاروان بود، ابو طالب با شدت علاقه‏ای که به یتیم برادر داشت، راضی نمی‌شد او را با کودکی کوچک‌تر از خودش (بلال) از آن فاصله دور به مکه بفرستد؛ به‌ویژه پس از سفارش راهب؛**
3. **به‌فرض حضور ابو بکر در کاروان تجاری، چگونه او در سنّ شش یا نه یا ده سالگی توان تجارت داشته و دارای ثروت و غلام و نوکر بوده که نوکرش را همراه پیامبر به مکّه بفرستد؛**

**ثالثاً: آیا نام اصلی بحیرا، جرجیس یا سرجس یا جرجس بوده یا چنان‏که برخی گفته‏‏اند، از علما و احبار یهود "تیماء" بوده؟ یا چنان‏که برخی دیگر گفته‌اند، از کشیش‏‏های مسیحی و از قبیله عبدالقیس بوده است؟[[50]](#footnote-50) بنابراین در هویت اصلی او نیز تردیدهای زیادی هست.**

**شهید مطهری در کتاب "پیامبر امّی" می‌نویسد:**

**«پرفسور ماسی‏نی یون» اسلام‏شناس و خاورشناس معروف، در کتاب "سلمان پاک" در اصل وجود چنین شخصی تشکیک می‌کند تا چه رسد به برخورد پیامبر با او و او را شخصیت افسانه‏ای می‌شمارد. وی می‌گوید: «بحیرا، سرجیوس و تمیم داری و دیگرانی که روایت درباره پیامبر اکرم جمع کرده‌اند، اشباحی مشکوک و نایافتنی‌اند».[[51]](#footnote-51)**

سؤال**:** آیا درست است که پیامبربسیاری از علوم خود و معارف قرآن، مانند سرگذشت پیامبران علیهم السلام را از بحیرای مسیحی فرا گرفته است؟

پاسخ**:** برای پاسخ به پرسش یادشده و ردّ این ادعای بی‌اساس، علاوه بر آنچه در عنوان قبل گفته شد، خلاصه به چند مطلب اشاره می‏شود:

**1. تشکیک در اصالت داستان:** شماری از مورخان، همچون ابن اسحاق[[52]](#footnote-52)و ابن هشام[[53]](#footnote-53)ماجرای ملاقات پیامبر در سنین خردسالی با بحیرای راهب را نقل کرده‌اند؛ ولی برخی از محققان اسلامی آن را ساخته‌وپرداخته دشمنان دین و افسانه‌ای برای تشکیک در رسالت پیامبر شمرده‌‌اند.[[54]](#footnote-56)به‌گفته ابن کثیر چون راوی یکی از روایات این داستان، ابو موسی اشعری است و او در سال هفتم هجرت به مدینه آمده و ده سال پیش از بعثت متولد شده، در اصالت آن تردید است.[[55]](#footnote-57)به‌نظر ذهبی از دانشمندان اهل سنت، یکی از طرق نقل ماجرای یادشده از يونس‏ بن ابى اسحاق از ابو بكر ‏بن موسى از پدرش ابو موسى اشعرى بوده؛ لذا ناشناخته و باطل است.‏[[56]](#footnote-58)عده‌ای از محققان معاصر نیز با بررسی دقیق و جزئی اسناد داستان گفته‌اند، اسناد و مدارک این روایات که تعدادش به هفت روایت مختلف در منابع تاریخی و حدیثی می‏رسد، قابل اعتماد نیست.[[57]](#footnote-59)

**2. عظمت و معارف گسترده قرآن:** با فرض پذیرش دیدار یادشده، امکان ندارد که پیامبر در کودکی[[58]](#footnote-60)طیّ ملاقاتی کوتاه و گذرا[[59]](#footnote-61)حجمی گسترده از آموزه‌های دین و معارف قرآن - که ضامن سعادت دنیا و آخرت بشر است - را از بحیرای راهب بیاموزد و در چهل‌ سالگی دیگران را از آن آگاه کند. پس از یک دیدار آموزشی کوتاه حتی نوشتن کتابی معمولی ممکن نیست؛ چه رسد به کتابی چنین باعظمت که حتی دشمنان اسلام و سخنوران نامدار عرب در برابرش سر تعظیم فرود آورده و آن را ستایش کردند؛[[60]](#footnote-62)کتابی که به‌روشنی مبارز طلبیده و می‏گوید: اگر می‌توانید حتی یک سوره مانند سوره‏های قرآن بیاورید؛ ولی قرن‌هاست که بشر از این کار ناتوان بوده و تا ابد هم ناتوان است:

«وَ إِنْ كُنْتُمْ في‏ رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنا عَلى‏ عَبْدِنا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَ ادْعُوا شُهَداءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقينَ \* فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ لَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتي‏ وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكافِرينَ»[[61]](#footnote-63)

و اگر درباره آنچه بر بنده خود [پيامبر] نازل كرده‏ايم شك و ترديد داريد، (دست كم) يك سوره همانند آن بياوريد؛ و گواهان خود را غير خدا، براى اين كار فرا خوانيد؛ اگر راست مى‏گوييد! پس اگر چنين نكنيد، كه هرگز نخواهيد كرد، از آتشى بترسيد كه هيزم آن، بدن‌هاى مردم (گنهكار) و سنگ‌ها [بت‌ها] است براى كافران آماده شده است.

یکی از شرق‌شناسان در وصف عظمت قرآن می‌گوید: «قرآن از نقطه‌نظر ادبی، شاعرانه‏ترین اثر مشرق‌زمین است و قسمت اعظم آن اثری است موزون و مسجّع و این سبک، مطابق ذوقی است که از قدیمی‌ترین اعصار در این قسمت از کره زمین رواج داشته است.»؛ او سپس می‏افزاید: «همه این معنا را قبول دارند که قرآن با بلیغ‏ترین و فصیح‏ترین لسان و به‌لهجه قریش که نجیب‏ترین و مؤدب‏ترین اعراب‌اند، نازل شده و از لهجه‏های دیگر به‌ندرت در آن یافت می‏شود. قرآن به‌عنوان نمونه اعلای زبان عربی پذیرفته شده و مملو از درخشنده‌ترین اشکال و محکم‌ترین تشبیهات است و با اینکه مبهم و متمایل به بسط و تفصیل است، به‌طور کلی قوی (پرمایه) و عالی است».[[62]](#footnote-64)

افزون بر این بسیاری از دانشمندان غربی با توجه به محتوای غنی و جذابیت خاصّ قرآن کریم، زبان به تمجید و تحسین آن گشوده‏اند. مرحوم حسین عبداللهی خروش، نام دوهزار نفر از غربیان را که مبهوت اعجاز قرآن کریم شده‌اند در کتابش معرفی کرده[[63]](#footnote-65)که گوشه‏ای از اعترافات درباره عظمت این کتاب آسمانی است.

با وجود این، عظمت و اعجاز قرآن منحصر به الفاظ و تعبیرات ادبی‌اش نیست؛ بلکه وجوه اعجاز قرآن بسیار فراتر از آن است؛ چنان‌که در عرصه‏های مختلف علمی، اجتماعی، بهداشت، سلامت و ... معجزه است و معارف والایش کهنه نمی‌شود و پایان‏ناپذیر است.

## حضور پیامبر اکرم در پیمان «حلف الفضول»

ازدوران جاهلیت با همه تاریکی‌هایش، نقاط روشنی به چشم می‌رسد که گویای زنده‌بودن فطرت و انسانیت در بین گروهی از مردمان آن عصر است. گاهی اعراب و سران قبایل برای مصلحت عموم پیمان‌هایی می‌بستند که با نام‌هایی چون «احلاف» مشهورند.[[64]](#footnote-66)پیمان "حلف الفضول"[[65]](#footnote-67)از پیمان‌هایی است که در برخی روایات به قداست و نیکی از آن یاد می‌شود[[66]](#footnote-68)و حضور مؤثر پیامبر در آن گزارش شده است.

پیرامون دلیل شکل‏گیری پیمان حلف الفضول بیان شده که مردی از قبیله‌ "زبید" یا قبایل دیگر حجاز[[67]](#footnote-70)به مکه آمد و به عاص ‏بن وائل سهمی، مالی را فروخت؛ ولی وقتی برای گرفتن پولش نزد وی رفت، او پولش را نپرداخت و مرد زبیدی را از خود راند. زبیدی پیش جمعی از سران و بزرگان قریش رفت و از آنها کمک خواست؛ اما کسی به درخواستش جواب نداد؛ لذا بر فراز کوه "ابو قبیس" رفت که مشرف به شهر مکه و خانه کعبه بود و فریاد دادخواهی سر داد و در اشعاری سوزناک از جوانمردان مکه دادخواهی کرد.[[68]](#footnote-71)

بدین‌ترتیب زبیر ‏بن عبدالمطلب - عموی پیامبر - برخاست و پیش بزرگان قبایل قریش رفت و توانست جمعی از قبایل بنی هاشم، بنی زهره و بنی قیم ‏بن مره و بنی حارث ‏بن فهر را با خود همراه کند. آنان همگی به خانه عبدالله ‏بن جدعان رفتند که مردی ثروتمند و با سخاوت بود - طوری که هرروز جمع بسیاری را در خانه‌اش غذا می‌داد - و در آنجا پیمان حلف الفضول را امضا کردند. پیامبر نیز که در آن زمان جوانی بیست ‌ساله بود در این پیمان شرکت کرد. آنها پیمان بستند که به غریب و آشنا ستم نکنند و حقّ ستمدیده را از ستمگر بستانند؛[[69]](#footnote-72)سپس نزد عاص ‏بن وائل رفتند و حقّ مرد زبیدی را از او پس گرفتند.

از رسول اکرم نقل شده که پس از بعثت فرمود: به‌راستی که در خانه عبدالله‏ بن جدعان شاهد پیمانی بودم که نمی‌خواهم آن را با هیچ چیز دیگر مبادله کنم و اگر در اسلام نیز مرا به آن دعوت کنند، می‌پذیرم.[[70]](#footnote-73)

## ازدواج پیامبر اکرم و حضرت خدیجه

**قطعاً پیوند بانویی ثروتمند و باکمالات با جوانی که از مال دنیا بهره‌ای ندارد، در پی انگیزه‌های مادی نیست. حضرت خدیجه، زنی دور‏اندیش، شریف و خردمند بود و تاریخ نشان می‏دهد که ازدواج پیامبر**  **با خدیجه علیها السلام ریشه در معنویت داشته و با علاقه‌ دو طرف بوده است و آن دو بزرگوار با آگاهی از کمالات اخلاقی و معنوی یک‌دیگر به هم علاقه‏مند شده و ازدواج کردند؛ افزون بر اینکه پیشنهاد ازدواج از سوی حضرت خدیجه بوده است؛[[71]](#footnote-74)بنابراین در ریشه‏یابی این موضوع باید جهات معنوی را پی گرفت.**

**سبحانی، عالِم شیعه در این‏باره به چهار نمونه از شواهد تاریخی اشاره کرده است:**

**1. پیامبر در جوانی، مدتی زمام تجارت حضرت خدیجه را در دست داشت و خدیجه علیها السلام به خصوصیات والایی همچون ایمان به خداوند و امانتداری در شخصیت حضرت پی برده بود؛[[72]](#footnote-75)**

**2. دانشمند یهودی در حضور حضرت خدیجه اقرار کرد که «من علائم پیامبر آخر الزمان را در تورات خوانده‏ام و از نشانه‏‏های او این است که پدر و مادرش می‌میرند و جدّ و عمویش از او حمایت می‌کنند و بانویی برمی‌گزیند که سیده قریش است.»؛ آنگاه افزود: «خوشا به حال کسی که افتخار همسری او را به دست آورد».[[73]](#footnote-76)**

**3. ورقة ‏بن نونل، عموی خدیجه و از دانایان عرب بود. وی مکرر می‌گفت: «مردی از میان قریش برای هدایت مردم از سوی خدا برانگیخته می‌شود و یکی از ثروتمندترین زنان قریش را به همسری برمی‏گزیند.» حضرت خدیجه ثروتمندترین زن قریش بود؛ لذا عمویش گاهی به برادرزاده می‌گفت: «روزی فرا می‌رسد که تو با شریف‏‏‏ترین مرد روی زمین وصلت می‌کنی».**

**4. خدیجه علیها السلام شبی در خواب دید که خورشید بالای مکّه چرخید و کم‏کم پایین آمد و در خانه او فرود آمد. ورقه، عموی حضرت خدیجه خواب وی را چنین تعبیر کرد: با مرد بزرگی ازدواج خواهی کرد که شهرت او عالمگیر می‌شود. [[74]](#footnote-77)**

**بدین‌ترتیب این ازدواج از هر دو طرف ریشه در جهات معنوی داشته و هرگز انگیزه مادی نداشته است.**

## خطبه‌ عقد پیامبر اکرم

**طبق روایات شیعه و سنی، ابو طالب** **علیه السلام خطبه عقد محمد و خدیجه را خواند. مرحوم شیخ صدوق در کتاب "من لایحضره الفقیه" نوشته است: هنگامی که رسول خدا در مجلس خواستگاری با پدر یا عموی خدیجه صحبت کرد، ابو طالب در اجتماع قریش درحالی‌که دو طرف درِ اتاق را گرفته بود، خطبه عقد را چنین آغاز کرد:**

**سپاس مخصوص خدایی است که ما را از نسل ابراهیم و ذریّه اسماعیل قرار داد و برای ما خانه‏ای نهاد که مردمان گِردش طواف کنند و نیز حرم امنی که از اطراف جهان نعمت‌ها به سوی آن می‌آورند و ما را در دیار خود بر مردم فرمانروا قرار داد.**

**آنگاه گفت: «این برادرزاده من محمّد ‏بن عبدالله ‏بن عبدالمطلب با هیچیک از مردان قریش سنجیده نشود؛ جز آنکه برتری یابد و با هیچکس از آنان قیاس نگردد؛ جز آنکه بزرگ‌تر آید؛ اگرچه از مال دستش تُهی است؛ زیرا که مال، نصیبی ناپایدار و سایه‌ای زودگذر است و اکنون او را به همسری با خدیجه رغبتی است و خدیجه را به ازدواج با او شوقی است. آنچه از مهریّه و صداق باشد، بر عهده من خواهد بود؛ چه نقدینه و چه بر ذمّه. و محمد دارای موقعیّت حساسی است و شخصیّت و مرتبه‏ای رفیع دارد و دارای زبانی نرم و کاربر است.»؛ [[75]](#footnote-78)این روایت در بسیاری از کتب دیگر شیعه آمده است[[76]](#footnote-79)و بسیاری از علمای اهل تسنن نیز تأیید کرده‏‏اند که ابو طالب در روز نکاح پیامبر**  **در حضور رؤسای قبیله‌ مضر و قریش این خطبه را خواند.[[77]](#footnote-80)**

## دین پیامبر اکرم پیش از بعثت

**به‌یقین پیامبر گرامی اسلام** **قبل از بعثت، از یکتاپرستی هرگز دور نشد و هیچگاه بر بُت سجده نکرد؛ چون خداوند او را مراقبت و از پلیدی‏‏های جاهلی، همچون شرک، بت‏پرستی و کفر حفاظت می‌کرد؛ زیرا خداوند اراده آن داشت تا کرامت رسالت به او بخشد.[[78]](#footnote-81)**

**پیرامون آیین پیامبر پیش از نبوت، نظریات مختلفی هست که ایشان بر آیین حضرت ابراهیم یا حضرت عیسی علیهما السلام بود. علامه مجلسی در "بحار الانوار"** پس از تبیین **مفصّل** اقوال برخی دانشمندان اسلامی درباره آیین پیامبر قبل از رسیدن به مقام نبوت **بحث کرده که خلاصه آن چنین است**: بر اساس اخبار معتبر و روایات مستفیض و فراوان، آن حضرت تابع هیچ شریعتی از شرایع گذشته نبود و زمانی که خداوند، در روزهای آغازین سِنّش عقلش را کامل کرد، او را نبی و مورد تأیید روح ‏القدس قرار داد. پیامبر در آن ایام با فرشته‏ای سخن می‏گفت، صدایش را می‏شنید و او را در خواب می‏دید؛ اما پس از چهل ‌سالگی و رسیدن به مقام رسالت، مستقیم و رودررو با فرشته سخن می‏گفت و قرآن را دریافت می‌کرد و مأمور به تبلیغ آموزه‏های دین اسلام برای مردم شد. مهم‏ترین دلایل علامه مجلسی برای اثبات دیدگاه یادشده اینچنین است:

1. سخن حضرت علی در خطبه "قاصعه" که روایاتی آن را تأیید کرده‌اند:

وَ لَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ ص مِنْ لَدُنْ أَنْ‏ كَانَ‏ فَطِيماً أَعْظَمَ‏ مَلَكٍ‏ مِنْ‏ مَلَائِكَتِهِ‏ يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَ مَحَاسِنَ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَ نَهَارَهُ[[79]](#footnote-82)

از آن زمان که رسول خدا از شیر گرفته شد، خداوند بزرگ‌ترین فرشته‏اش را قرین وی ساخت تا شب و روز او را به مسیر کرامت‏ها و اخلاق نیک سوق دهد.

2. بر اساس روایات متعدد، روح ‏القدس پیامبران را از زمان تولدشان تأیید کرده است.

3. برخی از آیات حکایت می‏کنند که حضرت عیسی در زمان نوزادی به نبوت خود شهادت داده است:

«قالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَني‏ نَبِيًّا وَ جَعَلَني‏ مُبارَكاً أَيْنَ ما كُنْتُ وَ أَوْصاني‏ بِالصَّلاةِ وَ الزَّكاةِ ما دُمْتُ حَيًّا»[[80]](#footnote-83)

(عيسى) گفت: من بنده خدا هستم. او كتاب (آسمانى) به من داده و مرا پيامبر قرار داده است و مرا هرجا كه باشم، وجودى پربركت قرار داده و تا زمانى كه زنده‏ام مرا به نماز و زكات توصيه كرده است.

همچنین در قرآن آمده که حضرت یحیی در زمان کودکی به مقام نبوت رسید:

«يا يَحْيى‏ خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا»[[81]](#footnote-84)

اى يحيى، كتاب (خدا) را با قوّت بگير، و ما فرمان نبوّت را در كودكى به او داديم.‏

بدین‌ترتیب جایز نیست که حضرت عیسی در کودکی به مقام نبوت برسد و پیامبر اسلام تا چهل‌ سالگی این مقام را نداشته باشد.

4. حضرت محمد بعد از رسيدن به حدّ تكليف يا بايد پیامبر می‏بود و به شريعت خود عمل مي‏كرد يا از پيامبري ديگر پيروی می‏کرد. اگر به شریعت خود عمل کرده که مُثبِت قول حق است و اگر این‏گونه نباشد و تابع سایر شرایع بوده، لازم مي‏شود آنها از ایشان برتر باشند که سخنی مردود و بی‌اساس است.[[82]](#footnote-85)

**میرزای قمی در این‌باره می‌گوید: حق این است که پیامبر اسلام پیش از بعثت بر اساس دین خودش عبادت می‌کرده؛ چون آن حضرت از همه پیامبران** **برتر است و اگر پیامبر اسلام** **تا چهل ‌سالگی پیامبر نبوده، حضرت عیسی و حضرت یحیی از ایشان برتر بوده‌اند؛ چون آنان در بچگی پیامبر بودند.[[83]](#footnote-86)**

علاوه بر این نقل شده که بعضی از اصحاب امام باقر از حضرت درباره آیه: «إِلا مَنِ ارْتَضى‏ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ‏ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً»؛[[84]](#footnote-87) (جز پیامبرانى كه خداوند آنان را برگزيده و مراقبينى از پيش رو و پشت سر برایشان قرار مى‏دهد.) پرسیدند، ایشان فرمود:

خداوند بر پیامبران خود فرشتگانی گمارده که اعمالشان را ثبت و رسالت الهی را به آنان ابلاغ می‏کنند. و خداوند از زمانی که حضرت محمد از شیرخوارگی جدا شد بزرگ‌ترین فرشته‌اش را بر او گمارد تا او را به کارهای نیک و اخلاق شایسته راهنمایی کند و حضرت را از بدی بازدارد. این فرشته همان بود که پیامبر را ندا می‏داد: «سلام بر تو ای رسول خداوند»؛ درحالی‌که حضرت جوان بود و هنوز به درجه رسالت نرسیده بود و می‌پنداشت که صدا از سنگ یا زمین است و دقت می‏کرد؛ ولی چیزی نمی‏دید.[[85]](#footnote-88)

**بنابراین دلیل خاصی نیست که پیامبر پیش از بعثت از آیین مسیح پیروی کند؛ زیرا بر حسب شواهد یادشده ایشان پیش از رسالت نیز از سوی خداوند تأیید شده بود؛ با وجود این اگر پیروی پیامبر** **از حضرت ابراهیم** **را بپذیریم، به‌معنای التزام حضرت به شریعت ابراهیم**  **نیست؛ بلکه به‌معنای همسویی در عقاید توحیدی است که همان شریعت موسی** **و عیسی علیهم السلام نیز بوده و همگی به ادیان ابراهیمی مشهورند.**

# فصل دوم: دوران بعثت در مکه

## علت بعثت پیامبر در جزیرۀ العرب

**پیامبر هرجا مبعوث می‏‏شد، دیگران می‏‏پرسیدند، چرا اینجا مبعوث شد؛ لذا:** «**اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يجَعَلُ رِسَالَتَه**»؛**[[86]](#footnote-89)خدا بهتر می‏‏داند که رسالتش را کجا قرار دهد. با وجود این، نکاتی به نظر می‏رسد که شاید در پاسخ این سؤال مؤثر باشد:**

**1. مکه و خانه کعبه همواره جایی برای توحید و خداپرستی و رشد و گسترش ادیان الهی بوده و این دلیل مناسبی است تا مکه محلّ ظهور دین اسلام باشد.**

**2. پیامبر اسلام در میان مردمی مبعوث شد که بی‌سواد و از نظر فرهنگی فقیر بودند و این خود دلیل حقانیت اوست؛ چون اگر از میان ایرانیان یا رومیان برانگیخته می‏‏شد، عده‏ای می‏‏گفتند که او درس خوانده و باسواد شده و از خود دینی آورده است؛ ولی این سخن درباره مردم حجاز که بیش بی‏سواد بودند، درست نیست:**

«**هُوَ الَّذي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ‏ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفي‏ ضَلالٍ مُبين»[[87]](#footnote-90)**

**خداوند در ميان جمعيت درس‌نخوانده، رسولى از خودشان برانگيخت كه آياتش را بر آنها مى‏خوانَد و آنها را تزكيه مى‏كند و به آنان كتاب (قرآن) و حكمت مى‏آموزد؛ هرچند پيش از آن در گمراهى آشكارى بودند.**

**3. جزیرۀ العرب بر خلاف مناطقی همچون یمن، عراق و شام که زیر نفوذ یکی از دو قدرت ایران و روم بودند، منطقه‏ای آزاد به‌شمارمی‏‏رفت و هیچ حکومت خارجی بر آن سلطه نداشت؛ چون هیچ منافعی در این سرزمین نبود که کسی مایل به سلطه بر آن باشد.[[88]](#footnote-91)همچنین وضعیت سیاسی جزیرة العرب نوعی "ملوک الطوایفی" بود و همین سبب می‏‏شد که در برابر زمینه‏سازی نهضت جهانی اسلام موانع عمده‏ای مانند "امپراتور" یا "شاه" یا "قدرت واحد مرکزی" نباشد. اسلام در جایی ظهور کرد که تنها قدرت برتر منطقه حجاز، قریش و شامل طوایفی بود که فقط گروه خاصی از آنها در مقابل رسول خدا بودند و حکومت تنها از آنِ سران و متنفذانی بود که بر پایه وجاهت و شرافت خود در میان مردم اطاعت می‌شدند.[[89]](#footnote-92)**

**4. پیوندهای قبیله‌ای در میان اهل حجاز در مواردی به‌نفع دین اسلام بود؛ مثلاً وقتی اسلام منتشر شد، مردم بسیاری از قبایل به دین جدید گراییدند و چون تنها سران قبیله بر تازه‌مسلمانان مسلط بودند، آنها در پناه عشیره و قبیله خود محفوظ می‏‏ماندند و فقط مسلمانانی چون بلال و عمار که در مکه، طایف و ... قبیله و حمایتگری نداشتند، آزار و شکنجه می‏‏شدند.[[90]](#footnote-93)**

**رسول خدا نیز خود از حمایت "بنی هاشم" و به‌ویژه ابو طالب علیه السلام برخوردار بود و گفته شده که وقتی قریش، مسلمانان را در شعب ابی ‏طالب محاصره کرد، به‌موازات کوچ مسلمانان ‏‏‏بنی‏ هاشم به شعب، غیر مسلمانان ‏‏‏بنی هاشم نیز به آنها ملحق شدند و این همراهی به‌سبب پیوند قبیله‌ای آنان باپیامبر اکرم بود.[[91]](#footnote-94) شاید یکی از دلایل دستور خداوند به رسولش در اوایل بعثت که می‏فرماید: «خویشاوندان نزدیکت را به اسلام دعوت کن و آنها را بیم ده.»[[92]](#footnote-95)همین برخورداری حضرت از حمایت قومی و قبیله‏ای باشد؛ لذا وقتی ابو طالب** **- که از بزرگان قبیله بنی‏ هاشم بود - در سال دهم بعثت درگذشت، پیامبر**  **با مشکلات جدّی روبه‌رو شد.[[93]](#footnote-96)**

**5. از اخلاقیات سیاسی عرب جاهلی پایبندی به پیمان‏ بود و در این راستا علاوه بر بیعت تک‌تک افراد، پیمان‏‏های گروهی مانند: "عقبه اولی"، "عقبه ثانیه" و "بیعت رضوان" با حضرت بستند.**

## محدوده جغرافیایی دعوت پیامبر

**انحصار دعوت پیامبر اسلام به اعراب و عدم مأموریت جهانی ایشان هیچ دلیل قاطعی ندارد و تنها نظریه‌ای اثبات نشده است که برای اثبات نادرستی آن دلایلی ذکر می‏شود:**

**1. قاعده هر حرکت درست اجتماعی، فرهنگی و تبلیغی این است که کم‏کم پیشرفت کند. پیامبر اکرم برای بارورشدن دعوت همگانی، در آغاز به‌فرمان خدا موظف شد که این رسالت را مرحله به مرحله انجام دهد. ایشان ابتدا سه سال مخفیانه دعوت کرد و پس از نزول آیه: «وَ أَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِين»؛ خویشاوندان نزدیکت را انذار کن،[[94]](#footnote-97)مأمور به دعوت آشکار شد که نخست عشیره و خویشانش را هشدار دهد و سپس در ملأ عام همگان را به اسلام دعوت کند و پس از هجرت، این روند گسترش یافت.**

**2. رشد سریع اسلام در مدینه و قبایل اطرافش در سال‌های ابتدای هجرت گواه این مدعاست که دعوت به دین اسلام هرگز رنگ و بوی قبیله‏ای نداشت.**

**3. نزول بسیاری از آیات قرآن مجید مربوط به ابتدای بعثت پیامبر و در مکه است که جهانی بودن این دعوت را می‏‏رساند؛ مثلاً قرآن، ذکری برای تمام جهانیان معرفی شده است:**

«**إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِين»[[95]](#footnote-98)**

**این قرآن تنها پند و تذکری برای تمام جهانیان است.**

**حضرت محمد پیامبر همه مردم بوده و فقط پیامبر اعراب نیست:**

«**وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَ نَذِيرًا وَ لَكِنَّ أَكْثرَ النَّاسِ لايَعْلَمُون»[[96]](#footnote-99)**

**تو را نفرستادیم؛ مگر آنکه برای همه مردم بشارت‌دهنده و بازدارنده باشی؛ ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.**

«**قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ‏ جَميعاً»[[97]](#footnote-100)**

**بگو ای مردم! من فرستاده خداوند به سوی همه شما هستم.**

**پیامبر اکرم رحمتی برای جهانیان است:**

«**وَ ماأَرْسَلْناكَ إِلاَّ رَحْمَةً لِلْعالَمين‏»[[98]](#footnote-101)**

**و ما تو را جز رحمتى براى جهانيان نفرستاديم.‏**

## دعوت پنهانی پیامبر اکرم در سه سال اول بعثت

**پیامبر به‌فرمان خدا در سه سال اول بعثت، به‌عللی مردم را پنهانی به دین اسلام دعوت می‌کرد؛[[99]](#footnote-102)اگر پیامبر در همان روزهای نخستین، آشکارا ادعای نبوّت می‌کرد، سخت شکست می‌خورد؛ چون در آن زمان یاران کافی نداشت و اولین مسلمانان، بانویی به‌نام خدیجه**، **همسرش و نوجوانی به‌نام علی ‏‏بن ابی طالب بودند؛ همچنین حضرت به‌عنوان پیامبر الهی دشمنان قدرتمندی داشت و ابزارهای قدرت و ثروت در اختیار سردمداران بت‏پرستی و فحشا بود و چون اسلام با تفکر، اعتقاد و سبک زندگی آنان تضاد داشت، طبیعی بود که با او مخالف باشند و با تمام توان، این دین نوپا را نابود کنند.**

**ازاین‌رو رهبر عالیقدر جهان اسلام بدون شتاب‌زدگی، در مدّت سه سال دعوت مخفیانه، هرکس را که از نظر تفکر و استعداد، شایسته و آماده دید به اسلام دعوت و با این حرکت عاقلانه یاران مؤمن و ایثارگری تربیت کرد که هسته نخستینِ رشد اسلام و مبارزه با شرک، کفر و ستم را شکل دادند.**

**عمق این سیاست پیامبر با دانستن غفلت مشرکان از دعوت مخفیانه حضرت بهتر قابل درک است. سران قریش (ابو سفیان و دارودسته‏اش) در طول این سه سال سرمست عیش و نوش بودند و هر موقع درباره دعوت و ادّعای پیامبر اسلام چیزی می‏شنیدند، با تمسخر‏ می‌گفتند، شعله ادعای نبوّت او، مانند دعوت "ورقه" و "امیّه" که با خواندن کتاب‌های انجیل و تورات مسیحی شدند و در محافل عرب دم از مسیحیت می‌زدند، به‌زودی خاموش می‌شود و او نیز به کاروان فراموش‏شدگان می‌پیوندد.[[100]](#footnote-103)**

## دلائل مخالفت مشرکان با اسلام و پیامبر

ایمان نیاوردن برخی از مشرکان به دین اسلام و پیامبر دلایل متعددی داشته است؛ مانند: تعصب جاهلانه به عقاید باطل گذشتگان، تکبرورزی و خودخواهی، حفظ منافع و موقعیت، آزادبودن در شهوت‏رانی و پیروی از هوای نفس. برای تبیین این موضوعدو داستان درباره برخی سران قریش ذکر می‌شود که نقش مهمی در شرک دیگران داشتند:

ابن اسحاق از زهری روایت کرده که شبی ابو سفیان، ابو جهل و اخنس ‏بن شریق بدون اطلاع یک‌دیگر در اطراف خانه رسول خدا هریک در گوشه‏ای پنهان شدند تا به قرآنی که حضرت در نماز شب می‌خواند، گوش دهند. آنان صبح پراکنده شدند و در راه به هم‌ برخوردند و بعد از آگاهی از منظور هم، یک‌دیگر را سرزنش کردند و گفتند: «از این پس چنین کاری نکنید؛ زیرا اگر نادانان بفهمند، شاید درباره‌تان خیالی بکنند.»؛ اما شب دوم و شب سوم نیز چنان کردند؛ ولی شب سوم با هم پیمان بستند که بعد از آن هرگز چنین کاری نکنند.

اخنس ‏بن شریق روز سوم به خانه ابو سفیان رفت و به او گفت: «ای ابا حنظله نظرت درباره آنچه از محمّد شنیدی، چیست؟»؛ ابو سفیان گفت: «به خدا برخی از آنچه را شنیدم، فهمیدم و معنای بعضی را نفهمیدم.»؛ اخنس گفت: «به خدا سوگند من هم مانند تو بودم.»؛ سپس نزد ابو جهل رفت و گفت: «نظرت درباره آنچه از محمد شنیدی چیست؟»؛ ابو جهل با ناراحتی گفت: «چه شنیدم! ما و فرزندان عبد مناف برای دستیابی به شرف و بزرگی، مانند دو اسبی که در میدان مسابقه می‌تازند، دعوا داشتیم. ما می‌خواستیم از آنها پیشی بگیریم و آنان نیز قصد سبقت بر ما را داشتند. آنان اطعام کردند، ما نیز اطعام کردیم. آنان بخشش کردند، ما نیز چنین کردیم و چون ما هر دو در موازات هم قرار گرفتیم، آنها گفتند: «در میان ما پیامبری است که از آسمان به او وحی می‏شود.»؛ ما چگونه به چنین فضیلتی برسیم! به خدا سوگند ما هرگز به او ایمان نخواهیم آورد و او را تصدیق نخواهیم کرد».[[101]](#footnote-104)

در نقلی دیگر، مغیرة ‏بن شعبه روایت کرده: من نخستین‌بار رسول خدا را زمانی شناختم که همراه ابو جهل در کوچه‌های مکه می‌رفتیم و ناگهان ایشان را دیدیم. حضرت به ابو جهل فرمود: «ای ابا حکم نزد خدا و رسولش بیا تا تو را به خدای یکتا دعوت کنم.»؛ ابوجهل گفت: «آیا تو از دشنام خدایان ما دست برمی‌داری؟ آیا جز این می‌خواهی که ما گواهی دهیم، تو مأموریت خود را ابلاغ کرده‏ای؟ ما نیز گواهی می‌دهیم که تو به‌خوبی ابلاغ کردی! و به خدا سوگند اگر به‌راستی می‏دانستم که آنچه می‌گویی حق است، از تو پیروی می‌کردم». رسول خدا به راهش رفت و ابو جهل رو به من گفت: «به خدا سوگند من به خوبی می‌دانم که آنچه او می‌گوید حق است؛ ولی چیزی مانع ایمان من است؛ اینکه فرزندان قصی (برای مباهات) گفتند: «منصب پرده‌داری در میان ماست.»؛ گفتیم: «آری.»؛ سپس گفتند: «منصب سقایت حاجیان را داریم.»؛ گفتیم: «آری.»؛ سپس گفتند: «دار الندوه در اختیار ماست.»؛ گفتیم: «آری.»؛ آنان گفتند: «پرچم قریش در دست ماست.»؛ گفتیم: «آری.»؛ آنگاه (برای جلب توجه مردم و محبوبیت) اطعام کردند و ما هم (به همین منظور) اطعام کردیم. تا وقتی که سوارکاران مسابقه به هم برخوردند (و نتوانستند در مسابقه فضیلت و برتری بر ما پیشی گیرند.)؛ سپس آنان گفتند: «پیامبری از ماست.»؛ به خدا سوگند من تسلیم نخواهم شد و اینکار را نخواهم کرد».[[102]](#footnote-105)

این دو نقل از سیره پیامبر نشان می‌دهد آنها که سردسته مشرکان مکه بودند، حق را شناخته، باور داشته‏اند؛ اما به‌سبب جاه‏طلبی، حفظ ریاست و حسدورزی و نیز از روی تعصبات بیجا حاضر به پذیرش آن نشده و در صدد انکارش بر آمده‏اند. قرآن کریم آنان را چنین معرفی می‌کند:

«**أَ فَرَءَيْتَ مَنِ اتخَّذَ إِلَهَهُ هَوَئهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلىَ‏ عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلىَ‏ سمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلىَ‏ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَن يهْدِيهِ مِن بَعْدِ اللَّهِ أَ فَلَا تَذَكَّرُون»**[[103]](#footnote-106)

آیا دیدی کسی را که هوای خویش را معبود خود قرار داده و خدا او را از روی علم (به اینکه پذیرای هدایت نبوده) گمراه ساخته و بر گوش و دلش مهر زده و بر دیده‏اش پرده نهاده است؛ پس از خدا چه‌کسی او را هدایت خواهد کرد؟ آیا متذکر نمی‌شوید؟

## دلایل گرایش مردم به دین اسلام در صدر اسلام

**با نگاهی به تاریخ و سرگذشت برخی کسانی که پس از امیر المؤمنین و حضرت خدیجه کبری علیهما السلام به اسلام روی آورده‏‏اند، هدف اصلی آنان از پذیرش اسلام روشن می‌شود. اینکه مسائلی همچون وعده بهشت نیز در ایمان و استقامت مسلمانان تا حدّی تأثیر داشته؛ اما هدف و انگیزه اصلی نبوده است. اکنون دلایلی ذکر می‏شود که شاید در تبیین این مسئله مؤثر باشد:**

**1. زندگی بر مبنای کفر، شرک، بت‏پرستی، زشتی و پلیدی، جهالت و ... اصلاً با سبک زندگی اسلامی که بر مبنای ایمان به خداوند و روز قیامت، خردورزی، دانش، دادگستری و دعوت به همه کارهای درست بنا شده، قابل مقایسه نیست و عمل به آموزه‏های دینی در ابعاد فردی و اجتماعی، انسان‏ها را زنده و تحول عظیمی در آنها ایجاد می‏کند؛ چنان‌که قرآن تفاوت زندگی دینی و غیر دینی را بیان کرده است:**

«**الَّذينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهاهُمْ‏ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبائِثَ وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتي‏ كانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُون»‏[[104]](#footnote-107)**

**آنان كه از فرستاده (خدا)، پيامبر اُمّى پيروى مى‏كنند؛ پيامبرى كه صفاتش را در تورات و انجيلى كه نزدشان هست، مى‏يابند. او آنها را به معروف فرمان مى‏دهد و از منكر بازمي‏دارد؛ پاكيزه‌ها را برایشان حلال و ناپاكي‏ها را حرام مى‏شمرد و بارهاى سنگين و زنجيرهايى را كه بر آنها بود، (از دوش و گردنشان) برمى‏دارد؛ پس كسانى كه به او ايمان آوردند و حمايت و ياري‌اش كردند و از نورى كه با او نازل شده، پيروى کردند، آنان رستگارانند.**

**2. افرادی چون بلال حبشی که اُمیة ‏بن خلف آنها را در گرمای شدید مکّه شکنجه می‏‏کرد، همه آزارها را به جان می‏‏خریدند و در زیر شکنجه، خدای یگانه را یاد می‏‏کردند؛[[105]](#footnote-108)همچنین، یاسر پدر عمار، سمیه مادر عمار و عبدالله برادر عمار در مکه بر اثر شکنجه‏‏های سخت به شهادت رسیدند.[[106]](#footnote-109)**

**به‌یقین آنها اگر تنها برای بهشت یا فرار از فقر مسلمان شده بودند، زیر شکنجه دست از آیینشان برمی‏داشتند؛ ولی این مجاهدان تا آخرین نفس پای ایمانشان ایستادند که نشانه رسوخ ایمان واقعی و معرفت بالا در قلوبشان است. معرفت و ایمانی که سبب می‏شد رضای خداوند را بر هر چیزی ترجیح دهند و در مسیر عبودیت الهی تمام سختی‏ها را به‌جان بخرند.**

**3. جاذبه‏‏های فراوان قرآن کریم و معارف عالی آن دلیل مهم دیگر در جذب مردم به اسلام بوده که نمونه آن ولید ‏بن مُغیره است. او از قضات، ثروتمندان و بزرگان عرب بود که مردم برای حلّ بسیاری از مشکلات پیشش می‏رفتند. گروهی از قریش از ولید خواستند حکمش را درباره قرآن بگوید. او به محضر پیامبر رفت و حضرت سوره حم سجده را برایش خواند و چون به آیه:** «**فَإِنْ أَعْرَضُواْ فَقُلْ أَنذَرْتُكمْ صَاعِقَةً مِّثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُود»[[107]](#footnote-110)رسید، حال او دگرگون شد. سپس به خانه برگشت و مدتی از خانه بیرون نیامد؛ طوری که قریش می‏‏گفتند: «ولید راه محمد را در پیش گرفته است.»؛[[108]](#footnote-111)همچنین زمانی دیگر وقتی ولید آیاتی از پیامبر شنید متأثر از آن به سوی قومش‏‏‏ بنی ‏مخزوم رفت و گفت: «به خدا سوگند! امروز از محمد سخنی شنیدم که مانند سخن جنّ و انس نبود؛ حلاوت و زیبایی خاص داشت؛ شاخه‏‏هایش پرمیوه و ریشه‏‏هایش پربرکت بود. سخنی برجسته بود و هیچ سخنی از آن برجسته‏تر نیست».[[109]](#footnote-112)**

## زمان واجب شدن نمازهای یومیه و چگونگی نماز در صدر اسلام

**طبق روایاتی پیرامون وجوب نماز، پیامبر**  **پس از بعثت، مأمور به خواندن نماز شد و چون هنوز اوقات نماز تعیین نشده بود، حضرت در هر وقتی نماز را دو رکعتی می‌خواند.[[110]](#footnote-113)بر اساس برخی روایات[[111]](#footnote-114)و گزارش‌های تاریخی،[[112]](#footnote-115)نمازهای یومیه در شب معراج بر پیامبر اکرم** **واجب شد که مطلبی قابل نقد است.**

**علامه طباطبایی در این‏باره می‌گوید، برخی با استناد به شماری از روایات گفته‏اند، نمازهای واجب در شب معراج واجب شده است؛ اما این سخن درست نیست؛ زیرا آنچه از داستان شب معراج مسلّم است و روایات معراج بر آن دلالت دارد، تنها این است که نمازهای پنج‏گانه یومیه در آن شب با شکل خاصّی (دورکعت دورکعت) واجب شد و هیچ دلالتی بر این ندارد که نمازهای روزانه قبل از آن شب به‌شکلی دیگر تشریع نشده بود؛ بلکه خداوند در بسیاری از آیات سوره‌های مکی، مانند سوره‌هایی که قبل از سوره اسراء نازل شده، نظیر مدثر و مزمل، از نماز سخن گفته و با تعبیرات مختلف از آن یاد کرده؛ هرچند کیفیت آن را ذکر نکرده است؛ اما قدر مسلّم این است که نمازهای قبل از معراج، شامل قدری تلاوت قرآن و نیز مشتمل بر سجده بوده است.[[113]](#footnote-116)**

**در شماری از روایات پیرامون نمازخواندن رسول خدا**  **در اوایل بعثت با حضرت خدیجه و امیر المؤمنین امام علی علیهما السلام مطالبی هست؛ اما به کیفیت آن نمازها اشاره نشده است؛ مثلاً حدیثی از امیر المؤمنین نقل شده که فرمود:**

**هفت سال قبل از مردم نماز خواندم و در آن حال سجده می‌کردیم و رکوع نمی‌کردیم. اولین نمازی که در آن رکوع به‌جای‌آوردیم، نماز عصر بود. گفتیم: «یا رسول الله! این چیست؟» فرمود: «به این کار مأمور شده‌ایم».[[114]](#footnote-117)**

**بدین‌ترتیب پیامبر اسلام وقتی به رسالت رسید، مأمور به نماز شد. برای همین ایشان در هر وقتی نماز را دورکعتی به‌جا‌می‌آورد[[115]](#footnote-118)و نمازهای پنج‏گانه‏ای که اکنون خوانده می‌شود، پس از معراج اینچنین مقرر شد.[[116]](#footnote-119)**

## معجزه شقّ ‏القمر

**شقّ ‏القمر معجزه‏ای است که با اذن خداوند و به‌دست پیامبر در مکه و قبل از هجرت رخ داد و قرآن مجید و روایات متعددی از فریقین آن را تأیید می‌کنند؛[[117]](#footnote-120)چنان‌که مشرکان از پیامبر اکرم خواستند ماه را برایشان دو پاره کند. حضرت فرمود: «اگر این کار را بکنم، ایمان می‏‏آورید؟»؛ گفتند «آری.»؛ پیامبر** **اکرم در آن شب که شب چهاردهم ماه بود، این معجزه را از خداوند خواست. ناگهان ماه دو پاره شد و حضرت یکایک آنها را صدا زد و فرمود: «ببینید»؛[[118]](#footnote-121)اما مشرکان طبق عادت، آن را انکار کردند و گفتند این جادوست؛ در این هنگام آیات نخستین سوره قمر نازل شد:**

«**اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ \* وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ»[[119]](#footnote-122)**

**قيامت نزديك شد و ماه از هم شكافت! و هرگاه نشانه و معجزه‏اى را ببينند، روى می‏گردانند و مى‏گويند: اين سحرى مستمر است.**

**در این آیات فعل ماضی «انشقّ» نشان می‏‏دهد که شقّ ‏القمر معجزه‏ای است که رخ داده و اگر معجزه نبود، هیچ تناسبی با نسبت سحر به پیامبر که در آیه بعد آمده، نداشت؛ افزون بر اینکه در این‌باره روایات بسیاری در کتب اسلامی در حدّ شهرت و تواتر هست که قابل انکار نیست.[[120]](#footnote-123)اما اینکه غیر مسلمانان آن را نقل کرده‏اند یا نه: نخست اینکه طبق روایات، معجزه شقّ القمر در اوایل شب رخ داده؛ پس در بسیاری از نقاط کره زمین، مثل اروپا، آفریقا و امریکا هنوز روز بوده و این پدیده دیده نمی‌شده؛ چون ماه شب چهارده اوایل شب طلوع می‏کند. شقّ ‏القمر تنها در ایران، عراق و بخش‌هایی از هند و روسیه و ... قابل مشاهده بوده است و در آن زمان، ثبت وقایع نجومی در این مناطق، پیشرفت قابل ملاحظه‏ای نداشته است که چنین رخداد مهم نجومی را ثبت کنند و اغلب دانشمندان و منجمان قدیمی مربوط به بعد از این واقعه بوده‏اند؛ با این وجود، در کتاب "تاریخ فرشته" معروف به فرشته، تألیف محمد قاسم هندوشاه استرآبادی که درباره تاریخ هند نوشته شده، آمده است، اهل ملیبار هندوستان در عهد رسول خدا**  **شقّ ‏القمر را دیده‏اند و پس از آشکارشدن دلیلش بر حاکم شهر و وقتی او فهمید که این حادثه معجزه پیامبر اسلام بوده است، مسلمان شد؛[[121]](#footnote-124)دوم، این‏گونه نیست که هرچه دانشمندان یک منطقه یا یک دین و مذهب ثبت نکرده‏‏اند، انکار شود و درستی یک رخداد حتماً به‌معنای ثبت آن در کتب گذشتگان نیست؛ به‌ویژه در موارد مهم، احتیاط و تأمل بیش لازم است تا موجب خسارت معنوی یا مادی نشود.[[122]](#footnote-125)**

## معراج پیامبر اکرم

**بر اساس منابع اسلامی، پیامبر اسلام** **شبی از مکه به مسجد الاقصی رفت و از آنجا به آسمان‏ها عروج کرد. آیه اول سوره اسراء موضوع معراج را چنین بیان کرده است:**

«**سُبْحانَ الَّذي أَسْرى‏ بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذي بارَكْنا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا»[[123]](#footnote-126)**

**پاك و منزّه است خدايى كه بنده‏اش را در يك شب، از مسجد الحرام به مسجد الاقصى، كه گرداگردش را پربركت ساخته‏ايم، برد تا برخى از آيات خود را به او نشان دهيم.**

**طبق این آیه از قرآن کریم، پیامبر به معراج برده شد تا آیات عظیم الهی را از نزدیک بنگرد. ایشان در معراج، جهنم و اهل جهنم و بهشت و بهشتیان را دید و بر اینکه جهنمیان به‌سبب چه گناهانی جهنمی شده‌اند و بهشتیان چرا و از چه نعمت‌هایی برخوردار شده‌اند و همچنین از بسیاری اخبار و احوالات عالم ملکوت آگاه شد و برخی احکام واجب و غیر واجب در این معراج‌ها بر حضرت روشن و مشخص شد. خداوند در آیات ششم تا هجدهم سوره نجم نیز پیرامون معراج و کیفیت آن فرموده است.**

**بر اساس منابع مختلف، معراج پیامبر اسلام بیش از یک بار، بلکه متعدد بود؛ چنان‌که برخی منابع آن را دو بار[[124]](#footnote-127)و بعضی تا 120 بار[[125]](#footnote-128)گفته‏اند؛ امّا درباره زمان وقوع اولین معراج حضرت اختلاف نظر است؛ به‌عنوان نمونه، گروهی این رخداد را پیش از بعثت شمرده‌اند.[[126]](#footnote-129)به‌گفته بیهقی، تاریخ معراج دوازده یا شانزده ماه قبل از هجرت پیامبر اکرم بوده است.[[127]](#footnote-130)به‌نظر عده‌ای از مورخان نیز تاریخ این حادثه هجده ماه قبل از هجرت بود.[[128]](#footnote-131)سال سوم بعثت،[[129]](#footnote-132)یکسال پیش از هجرت[[130]](#footnote-133)و چندی قبل از هجرت[[131]](#footnote-134)از دیگر اقوال درباره تاریخ این رخداد مهم است.**

**یک بُعد مهم در مسأله معراج که از معجزات پیامبر اسلام** **به‌شمارمی‏رود، لزوم اعتقاد به معراج است که در کلام معصومین علیهم السلام بر آن تأکید می‌شود؛ چنان‌که امام صادق فرمود:**

**لَيْسَ‏ مِنْ‏ شِيعَتِنَا مَنْ‏ أَنْكَرَ أَرْبَعَةَ أَشْيَاءَ الْمِعْرَاجَ‏ وَ الْمُسَاءَلَةَ فِي الْقَبْرِ وَ خَلْقَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ وَ الشَّفَاعَةَ[[132]](#footnote-135)**

**هرکس که یکی از چهار چیز را انکار کند، از شعیان ما نیست؛ معراج، سؤال در قبر، آفرینش بهشت و جهنم و شفاعت.**

**امام رضا فرموده است:**

مَنْ كَذَّبَ بِالْمِعْرَاجِ فَقَدْ كَذَّبَ رَسُولَ اللَّهِ[[133]](#footnote-136)

**هركس معراج را تكذيب كند، رسول خدا** **را تكذيب كرده است.**

**از دلایل اهمیت این موضوع و تأکید بر انکارنکردن معراج آن است که در قرآن و سخنان اهل بیت به‌روشنی آمده که معراج رخ داده است؛ لذا انکار معراج یعنی انکار قرآن و اهل بیت؛ علاوه بر اینکه معراج چنان عظمت و شگفتی دارد که چشم‌پوشی از آن سبب محرومیت از معارف والای الهی است.**

# فصل سوم: دوران هجرت در مدینه

## هجرت پیامبر اکرم از مکّه به مدینه

رسول خدا اوّل ربیع الاوّل سال چهاردهم بعثت هجرتش را از مکّه به مدینه آغاز و پس از توقف سه روزه در غار ثور، چهارم ربیع الاوّل آنجا را به‌قصد یثرب (مدینه) ترک کرد[[134]](#footnote-137)و دوازدهم همان ماه به منطقه "قباء" نزدیک یثرب و محلّ سکونت قبیله بنی عمرو ‏بن عوف رسید.[[135]](#footnote-138)

به‌گفته ابن هشام، پیامبر اکرم روز دوشنبه وارد قباء شد و چند روز آنجا ماند تا امام علی و همراهانش به او ملحق شوند؛[[136]](#footnote-139)سپس روز جمعه از آنجا به سوی مدینه حرکت کردند؛[[137]](#footnote-140)بنابراین مجموع مدت سفر حضرت از مکه به مدینه حدود پانزده روز بوده است.

## مهم‌ترین اقدامات پیامبر اسلام هنگام ورود به مدینه

پیامبر هنگام ورود به مدینه اقدامات متعددی کرد؛ از جمله:

### 1. ساخت مسجد

حضرت هنگام ورود به شهر مدینه فرمود در زمینی که شترش زانو زد مسجدی ساخته شود.[[138]](#footnote-141)ایشان می‌خواست برای بنای مسجد آن زمین را از مالکانش بخرد و آنها خواستند آن را به رسول خدا ببخشند؛ اما پیامبر اکرم نپذیرفت و زمین را از آنها خرید.[[139]](#footnote-142)

پیامبر همپای سایر مسلمانان برای ساخت مسجد تلاش می‌کرد.[[140]](#footnote-143)آنان پایه‌های اصلی مسجد را با سنگ و خشت چیدند و چند ستون از چوب خرما برافراشتند و روی آن را با شاخ و برگ درخت خرما پوشانیدند. حضرت درباره دلیل بنای این‌گونه سقف مسجد فرمود: «سایه‏بانی همانند سایه‏بان موسی است.»[[141]](#footnote-144)(کافی است).

پس از پایان ساخت مسجد، در اطرافش خانه‌هایی برای رسول خدا و برخی اصحاب ساخته شد.[[142]](#footnote-145)از این منازل در‌هایی به مسجد باز بود که بعداً با نزول وحی و طبق فرمان الهی همه در‌ها به مسجد غیر از در خانه پیامبر و امیر المؤمنین علیهما السلام بسته شد.[[143]](#footnote-146)مسجد مرکز فعالیت‏های دینی، فرهنگی و سیاسی و تصمیم‏گیری‌های مسلمانان و مقرّ فرماندهی اسلام بود.

### 2. پیمان‌نامه عمومی

اقوام اصلی ساکن در مدینه از طوایف اوس، خزرج و یهود بودند. میان اوسیان و خزرجیان سالیان متمادی جنگ‌هایی روی داده بود که در تاریخ مشهور است.[[144]](#footnote-147)بستن پیمان میان مهاجران و انصار و نیز پیمانی میان مهاجران و انصار با یهودیان مدینه از مهم‌ترین اقدامات پیامبر اسلام به‌عنوان رهبر و سرپرست جامعه اسلامی بود. پیامبر اکرم آنان را که هریک آداب و رسوم اجتماعی و قبیله خاص خود داشتند، در کنار هم گرد آورد و با هم متحد ساخت تا مانعی بر سر راه دشمنان باشند و نیز امتی واحد را برای پیشبرد مقاصد آسمانی اسلام پدید آورد.[[145]](#footnote-148)

رسول خدا با تدوین قراردادی میان مهاجران و انصار، زمینه همدلی بین قبایل مختلف عربِ ساکن در مدینه و مهاجران را پدید آورد و با بستن پیمان میان مهاجران و انصار با یهودیان، آنان را که از اقوام ساکن در مدینه بودند در دینشان آزاد گذاشت و اموالشان را محترم شمرد تا اینچنین مسلمانان و یهودیان منسجم شوند؛ ضمن اینکه شرایطی را نیز برایشان مقرر کرد؛ از جمله:

**الف.** مؤمنان پرهیزکار علیه سرکشانی که بر ضدّشان دسیسه یا ستم می‌کنند یا میان مؤمنان فتنه و فسادی می‌کنند، دسته‌جمعی قوای خود را به‌کارگیرند؛ اگرچه آنان از فرزندانشان باشند؛[[146]](#footnote-149)

**ب.** مؤمنان همه با هم برادرند. از یهود نیز هرکس از ما پیروی کند، یاری، همراهی و برابری با ما را خواهد داشت؛ نه به او ستم می‌شود و نه مسلمانان کسی را علیه او یاری می‌کنند؛

**ج.** هیچ مؤمنی نباید مؤمن دیگری را به‌جای کافری بکشد یا کافری را بر ضدّ مؤمنی یاری دهد؛

**د.** هرگاه در امری اختلاف پیدا شد، مرجع حلّ آن خدا و رسول اوست؛

**ه.** یهودیان ساکن در مدینه با مؤمنان مانند یک ملّت و امت در نظر گرفته می‏شوند؛ با این تفاوت که یهود پیرو دین خود و مسلمانان نیز تابع دین خودند و در این حکم، تفاوتی میان خودشان و بردگانشان نیست؛ مگر کسی که ستم کند یا مرتکب جرم و گناهی شود که اگر چنین کند، خود و خاندانش را به هلاکت انداخته است.[[147]](#footnote-150)

### 3. پیمان برادری میان انصار و مهاجران

با فرمان حضرت محمد حدود صد مهاجر دور از وطن که همگی اموالشان را از دست داده بودند با انصار مدینه پیمان برادری بستند تا هریک دیگری را در راه حق یاری دهد و پس از مرگ از هم ارث ببرند.[[148]](#footnote-151)اجرای این پیمان برادری اتحاد مسلمین را محکم‌تر و روحیه مهاجران را تقویت کرد. این پیمان از نظر اجتماعی نیز باعث ایجاد محبت، اخوت و افزایش روابط سالم اجتماعی میان مسلمانان شد.

پیوند رسول خدا با امیر المؤمنین امام علی[[149]](#footnote-152)حمزه عموی پیامبر با زید ‏بن حارثه (غلام آزادشده پیامبر) و ابو بکر با عمر نمونه‌هایی از این برادری بود.[[150]](#footnote-153)گفته شده با نزول آیه 75 سوره انفال[[151]](#footnote-154)حکم ارث‌بردن بر اساس مؤاخات نسخ شد.[[152]](#footnote-155)

همچنین از دیگراقدامات مهمّ پیامبر اکرم تبیین و تثبیت مبانی دین مبین اسلام و احکام اسلامی، ایجاد مقدمات نظام اداری و حکومتی و تأمین منابع مالی و معنوی آن و نیز تشکیل حکومت اسلامی و سعی در گسترش آن پس از ورود به مدینه بود.

## ماجرای مباهله

واژه "مباهله" از ریشه "به‍ل" به‌معناي لعنت[[153]](#footnote-156)یا تضرع[[154]](#footnote-157)و واژه "ابتهال" به‌معناي تلاش و اصرار در دعا[[155]](#footnote-158)همراه تضرع[[156]](#footnote-159)و توجه خالصانه به خداوند متعال[[157]](#footnote-160)است.

مباهله کاری دوطرفه است كه هر دو عليه ستمگر، نفرين[[158]](#footnote-161)يا لعنت[[159]](#footnote-162)می‏كنند و اگر افرادی که درباره مسأله مذهبی مهمی با هم اختلاف دارند، در یکجا جمع شوند و به درگاه خدا تضرع کنند و از خدا بخواهند که دروغگو را رسوا و مجازات کند، نوعی مباهله کرده‏اند. خداوند در آیه 61 سوره آل عمران می‌فرماید:

«فَمَنْ حَاجَّكَ فيهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكاذِبينَ»[[160]](#footnote-163)

هرگاه پس از دانشی که (درباره مسیح) به تو رسیده است، کسانی با تو به محاجّه و ستیز برخیزند، به آنان بگو که بیایید ما فرزندانمان را دعوت کنیم، شما هم فرزندانتان را دعوت کنید، ما زنانمان را دعوت ‏کنیم، شما هم زنانتان را دعوت کنید، ما از نفوسمان دعوت می‌کنیم، شما نیز از نفوستان دعوت کنید؛ آنگاه مباهله کنیم که لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.

سبب نزول آيه مباهله در روايت امام صادق اينچنين بيان شده: گروهي از مسيحيان نجران نزد پيامبر اسلام آمدند و عرض كردند: «به چه چيزي دعوت مي‌كني؟»؛ حضرت فرمود: «گواهي به اينكه جز الله، خدايي نيست و من رسول اویم و اينكه عيسي بنده آفریده‌شده‌اي بود كه غذا مي‌خورد، مي‌نوشيد و سخن مي‌گفت.»؛ پس از گفت‏وگوي بسیار، آنان حاضر نشدند حقانیت و بندگی حضرت عیسی را بپذيرند؛ در آن هنگام آيات 59 تا 61 سوره آل عمران نازل شد؛ لذا رسول خدا آنان را به مباهله و درخواست لعنت الهي براي دروغگويان دعوت كرد؛ بنابراين قرار شد فرداي آن روز در جایي حاضر شوند و با هم مباهله كنند. فرداي آن روز، رسول خدا همراه امير مؤمنان، حضرت فاطمه، امام حسن و امام حسين علیهم السلام به محلّ مباهله رفتند. هنگامي كه گروه نصراني آنها را ديدند، بنا به سفارش سرانشان مبني بر اینکه اگر پیامبر اسلام خانواده‌اش را همراه بیاورد برحقّ است، از مباهله صرف نظر كردند و حاضر به پرداخت جزيه شدند.[[161]](#footnote-164)

واقعه مباهله بر اساس آنچه طبرسی در تفسیر "مجمع البیان" گزارش کرده نیز چنین است: پیامبر اکرم نامه‏ای به اسقف نجران فرستاد و او و ساکنان نجران و هفتاد دهکده تابع آن در مرز حجاز و یمن را به اسلام دعوت کرد. اسقف نجران نامه را با دقت خواند و در جلسه شورایی آن را مطرح کرد. یکی از حاضران جلسه که اندیشمند و کاردان بود، گفت: «ما مکرر از پیشوایان مذهبی شنیده‏ایم که روزی مقام نبوت از نسل اسحاق به نسل اسماعیل علیهما السلام منتقل می‏شود و اکنون بعید نیست که محمد همان پیامبر موعود باشد». سرانجام قرار شد تعدادی از داناترین نجران و در رأس آنها سه نفر از بزرگان مذهبی: ابو حارثه (اسقف اعظم نجران)، عبدالمسیح (معروف به عقل و درایت) و ایهم، شخصیتی کهنسال و محترم[[162]](#footnote-165)به‌شکل هیأتی به مدینه بروند. این هیأت به محضر پیامبر اسلام رسیدند و بحث و بررسی کردند و عاقبت چون با گفت‏وگو قانع نشدند، نمایندگان نجران تصمیم به مباهله گرفتند و در آن هنگام آیه یادشده نازل و پیامبر به‌فرمان خدا حاضر به مباهله شد. زمان و مکان مباهله را که دامنه صحرایی بیرون شهر مدینه بود تعیین کردند. سران نجران در جلسه‏ای محرمانه قرار گذاشتند که اگر محمد با سربازانش به مباهله بیاید مباهله‌اش جلوه مادی دارد و راستگو نیست؛ پس با او مباهله می‌کنیم؛ ولی اگر با فرزندانش و با وضعی پیراسته از هر تظاهر مادی بیاید، پیامبر راستگویی است؛ پس با او مباهله نمی‌کنیم.

عاقبت روز مباهله فرا رسید[[163]](#footnote-166)و حضرت محمد با چهار تن از اهل بیتش، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام نمایان شدند. گروهی از مسلمانان مهاجر و انصار نیز به تماشا آمده بودند. اسقف نجران با دیدن این وضعیت گفت: «من چهره‏هایی را می‏نگرم که اگر دست به دعا بردارند و بخواهند کوهی از مکه را از جا بکنند، بی‏درنگ کنده می‏شود؛ پس اگر مباهله کنید، همه مسیحیان در سراسر زمین تا قیامت هلاک می‌شوند و یک نفر نیز باقی نمی‏ماند»؛[[164]](#footnote-167)بدین‌ترتیب نجرانیان از مباهله صرف نظر کردند و قرار شد که آنان هر سال جزیه (مالیات سالیانه) بپردازند و در برابر آن، حکومت اسلامی از جان و مالشان دفاع کند.[[165]](#footnote-168)بر طبق برخی نقل‏ها "عاقب" و "سید" که دو بزرگ هیأت نجرانی بودند، نزد پیامبر آمدند و هر دو مسلمان شدند.[[166]](#footnote-169)

از منظر مفسران شیعه و سنی، در آیه یادشده منظور از «أَبْناءَنا» امام حسن و امام حسین و منظور از «نساءنا» حضرت زهرا و منظور از «انفسنا» حضرت علی علیهم السلام هستند.[[167]](#footnote-170)طبق برخی اخبار، پیامبر اکرم هنگام رفتن به محلّ مباهله دست امام حسن و امام حسین را گرفته بود و امام علی پیش روی پیامبر و حضرت فاطمه علیهم السلام پشت سر حضرت حرکت می‌کردند.[[168]](#footnote-171)

گزارش این رخداد علاوه بر منابع شیعه در بسیاری از منابع مهمّ اهل سنت[[169]](#footnote-172)آمده است. این ماجرا گواهی روشنی بر عظمت اهل بیت و حجتی علیه مخالفان آنان است. **عامر ‏بن سعد ‏بن ابی وقاص از پدرش نقل می‌کند که معاویه به سعد گفت: «چرا تو علی را لعن و نفرین نمی‌کنی؟»؛ سعد گفت: «مادامی که سه خصلت را از او به خاطر دارم هرگز دشنامش نخواهم داد و اگر یکی از آن سه مربوط به من بود، آن را بیش از اینکه شتران سرخ‌مو را مالک باشم، دوست داشتم.» وی در ادامه سه ویژگی را در توصیف امیر المؤمنین** **ذکر کرده است؛ از جمله اینکه چون آیه مباهله نازل شد رسول خدا علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را برای مباهله خواند و گفت: «اَللهُمَّ هؤلاءِ اَهلُ بَیتي»؛ خدایا اینان اهل ‌بیت منند.[[170]](#footnote-173)**

## رفتار پیامبر اکرم با یهودیان هنگام ورود به مدینه

طبق فرمان پیامبر یهودیان در کیش و آیین خویش آزاد بودند و هیچگاه دین اسلام بر آنان تحمیل نشد؛[[171]](#footnote-174)با وجود این حضرت، آنان را با دلیل و برهان به سوی دین اسلام و وعده‌های الهی فرا می‌خواند و در این راستا از کتاب‌های آنها نیز برایشان استدلال می‌کرد. رسول خدا آنان را به همزیستی مسالمت‏آمیز و توافق در اصول مشترک دعوت کرد؛ بر این اساس پس از هجرت به مدینه، پیش از هرچیز پیمان‏نامه‏ای عمومی تنظیم کرد که به‌عنوان قانون اساسی و نظام‏نامه شهر مدینه از شاهکارهای دولت نبوی به‌شمارمی‌آید. در این پیمان‏نامه، حقوق همه شهروندان، اعم از مسلمان، مشرک و یهودی در جای خود محترم شمرده شده است. پیامبر اسلام در این منشور اساسی کوشید با حفظ برتری اسلام، دیدگاههای مبتنی بر تعارض و تفاوت اعتقادی را به نگاهی برخاسته از منافع مشترک تبدیل کند و تفاخر و تضادهای قومی و مذهبی موجود را به همزیستی و تعصب بر سر دفاع از جامعه مدینه بدل سازد و بنیاد امت واحد را پی ریزد.

رسول اکرم که با خُلق و خوی یهودیان آشنا بود علاوه بر معاهده عمومی، پیمان‏نامه سیاسی ویژه‌ای را با چند قبیله یهود ساکن در حوالی مدینه امضا کرد که در برابر امتیازات متعدد به یهودیان، از آنها جز رعایت بی‏طرفی در جنگ‌ها و یاری پیامبر در دفاع از مدینه هنگام تهاجم دشمن چیزی خواسته نشد.

بر اساس برخی منابع، یهودیان بنی قریظه، بنی نضیر و بنی قینقاع نزد پیامبر آمدند و گفتند: «مردم را به چه می‌خوانی؟»؛ حضرت فرمود: «گواهی به توحید و رسالتم. من کسی‏ام که نامم را در تورات می‌یابید و دانشمندان شما گفته‏اند که من از مکّه ظهور می‌کنم و به این سنگلاخ (مدینه) کوچ می‌کنم» ...؛ یهودیان گفتند: «آری، آنچه گفتی شنیده‌ایم و اکنون آمده‌ایم که با تو صلح کنیم که به سود یا زیان تو نباشیم و کسی را علیه تو یاری نکنیم و متعرض یارانت نشویم. تو نیز متعرض ما و دوستانمان نشوی تا ببینیم کار تو و قومت به کجا می‌انجامد». رسول اکرم پذیرفت و میان آنان قراردادی نوشته شد که یهود نباید علیه پیامبر یا یکی از یارانش با زبان، دست و اسلحه (نه در پنهانی و نه آشکارا، نه در شب و نه در روز) اقدامی کند و خداوند بر این پیمان گواه است؛ بدین‌ترتیب اگر یهود این تعهدات را نادیده بگیرد، رسول خدا اجازه دارد خونشان را بریزد، زن و فرزندانشان را اسیر و اموالشان را غنیمت بگیرد؛ آنگاه برای هر قبیله از این یهودیان نسخه‏ای جداگانه تنظیم شد.[[172]](#footnote-175)

پیامبر اسلام با علاقه بسیار اصرار داشت به همه مواردی که در عهدنامه مدینه نسبت به آن توافق شده، عمل کند. وی بر مبنای رأفت اسلامی با خوش‏رفتاری و چشم‏پوشی با یهودیان رفتار کرد؛ ولی دیری نپایید که یهودیان بعد از دیدن پیشرفت و برتری اسلام، با کینه‏توزی و توطئه‏چینی شروع کردند به کارشکنی علیه پیامبر و پیمان شکستند و از دشمنان اسلام و خطری جدی در برابر دولت تازه‌بنیان مدینه شدند.

قرآن از یهودیان به‌عنوان یکی از سخت‌ترین دشمنان مسلمانان یاد می‌کند[[173]](#footnote-176)و باید توجه داشت که دشمنی یهود با دین و پیامبر اسلام از روی علم و آگاهی بود و این غیر از دشمنی بخشی از کفار و مشرکان با حضرت است که غالباً ناشی از جهل و ناآگاهی آنان بود. سیاست پیامبر اکرم تا زمان مخالفت علنی یهود، بر وفق و مدارا استوار بود و به آنان با دیده هم‏پیمان می‌نگریست و همواره از همگامی‌شان با منافقان چشم‏پوشی می‌کرد؛ ولی پس از اینکه یهودیان عهدنامه را آشکارا نقض کردند، واکنش رسول خدا اقداماتی سیاسی و امنیتی در جهت حفظ دین مبین اسلام و اجتماع مدینه بود.

## علل مخالفت یهودیان مدینه با اسلام

قوم یهود از اولین کسانی بودند که برای دیدن پیامبر آخر الزمان، با سختی‌های بسیار به مدینه هجرت کردند و منتظر بعثت وی بودند؛ اما دلایلی سبب شد که با دین اسلام مخالفت کنند؛ از جمله:

1. مقام‌پرستی و جاه‌طلبی

یهودیان هنگام بعثت پیامبر گمراه شدند و علمای یهودی برای تأمین دنیای خود و خوشایند سَلاطین یهود، دین را تحریف کردند. از امام باقر در شأن نزول بخشی از آیه 41 سوره بقره: «وَ لاتَشْتَرُوا بِآياتي‏ ثَمَناً قَليلاً» نقل شده که فرمود:

هر سال مجلسی از سوی یهوديان براى حيّ ‏بن اخطب، كعب ‏بن اشرف و جمعى ديگر از يهود آماده مى‏شد و آنان حتى راضى نبودند که اين منفعت اندک نیز به‌سبب بعثت پيامبر اسلام از ميان برود. آنان به‌همین‌دليل آيات تورات را كه درباره اوصاف پيامبر اکرم بود، تحريف كردند و اين همان "ثمن قليل" (بهاى كم) است كه قرآن کریم به آن اشاره مى‏كند.»[[174]](#footnote-177)

زمامداران یهود وقتی دیدند صفات پیامبر اسلام با صفاتی که در تورات آمده هماهنگ است، برای حفظ مقام و منصب خود، آن حقایق را تحریف و وارونه کردند:

«وَ إِنَّ مِنْهُمْ لَفَريقاً يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتابِ وَ ما هُوَ مِنَ الْكِتابِ وَ يَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ ما هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُون‏‏»[[175]](#footnote-178)

و از آنها گروهی با (تلاوت) کتاب، زبان خود را چنان می‌گردانند که گمان کنید (آنچه می‌خوانند) از کتاب خداست؛ درحالی‏که آن از کتاب نیست و ادّعا می‌کنند که آن از جانب خداست؛ حال آنکه از جانب خدا نیست و بر خدا دروغ می‌بندند و خودشان نیز می‌دانند.

به‌گفته برخی مفسران ‏مقصود آیه این است که یهودیان عمداً به خداوند دروغ بستند، به باطل گواهی دادند و چیزی به دین ملحق کردند که جزء آن نیست و آنان برای ریاست‏طلبی و دنیاخواهی چنین کردند.[[176]](#footnote-179)

2. نفاق

افزون بر صفات ناپسند مقام‏پرستی و جاه‏طلبی، نفاق و دورویی از علل کارشکنی یهود بود. از امام حسن عسکری درباره نفاق یهود روایت شده که وقتی پیامبر با معجزه، حقانیتش را اثبات کرد، یهودیان که بهانه‌ای نداشتند، ظاهراً ایمان آوردند؛ اما وقتی نزد قوم خود می‌رفتند، می‌گفتند: «همانا نزد او اظهار ایمان می‌کنیم تا بتوانیم با این وسیله هر شرّی از جانب او بر خودمان را بهتر دفع کنیم و با آگاهی از اسرارشان، دشمنانشان را یاری دهیم».[[177]](#footnote-180)

3. حسادت

دیگرصفت بد یهود حسادتشان بود. خداوند در قرآن کریم درباره بسیاری از اهل کتاب می‌فرماید:

«وَدَّ كَثيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إيمانِكُمْ كُفَّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلى‏ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَديرٌ»[[178]](#footnote-181)

بسیاری از اهل کتاب با آنکه حق بر ایشان روشن شده بود، به‌انگیزه حسد درونشان، آرزو داشتند که شما را بعد از ایمانتان به کفر بازگردانند... .

به‌نظر بعضی از مفسران علت حسادت یهود این بود که نبوت از خاندان اسرائیل به خاندان اسماعیل علیهما السلام منتقل شده بود.[[179]](#footnote-182)

4. لجاجت

از صفات دیگر یهود، لجاجت آنان بود؛ طوری که ابن صوریرا از روی لجبازی به پیامبر اسلام گفت: «تو چیزی را نیاوردی که ما بفهمیم، و خداوند نشانه روشنی بر تو نازل نکرده است.»[[180]](#footnote-183)و خداوند در این‌باره چنین نازل کرد:

«وَ لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ آياتٍ بَيِّناتٍ وَ ما يَكْفُرُ بِها إِلّا الْفاسِقُون»[[181]](#footnote-184)

البته ما آیات روشنگری به سوی تو نازل کردیم و جز فاسقان منکر آن نمی‌شوند.

5. نژادپرستی

یهودیان به‌دلیل داشتن روحیه نژادپرستی بر پیامبر اکرم رشک می‏بردند و پیامبری کسی را که از نسل غیر یهود (عرب) بود برنمی‌تابیدند؛[[182]](#footnote-185)با وجود این آنها می‌خواستند از اسلام برای منافع خود بهره‏برداری کنند؛ ولی وقتی پیشرفت مسلمانان و پیروزی‌شان را در جنگ بدر دیدند، خشمگین شدند و از آن به بعد مخالفت خود را آشکار کردند.

## کارشکنی‏های مختلف مشرکان در برابر اسلام

صفحات تاریخ نشان می‏دهد که کفار و مشرکان به‌سرکردگی افرادی چون ابو جهل و ابو سفیان برای دشمنی و کارشکنی در برابر دین‏ نوپای اسلام و دعوت و تبلیغ پیامبر اکرم از هیچ تلاشی فروگذار نکرده‏اند.

در تاریخ پیرامون کارشکنی‏های آنان در ابتدای ظهور دین اسلام آمده است، وقتی قریشیان دیدند نقشه‏های گوناگونشان برای نابودی اسلام، همچون پیشنهاد مناصب و ثروت به پیامبر جهت منصرف کردن وی از تبلیغ دین، نقش بر آب شد، ناچار برنامه را عوض کردند تا از نفوذ آیین حضرت محمد به‌هر قیمتی جلوگیری و در این راه از هر وسیله‏ای استفاده کنند؛ لذا سران قریش به‌اتفاق آرا تصویب کردند که با تمسخر، آزار، تهدید و ارعاب او را از ادامه کار بازدارند.[[183]](#footnote-186)

پیامبر اکرم وقتی دید در مقابل آنها راهی جز شکیبایی و پایداری ندارد، به یارانش پیشنهاد کرد که به حبشه هجرت کنند و درباره نجاشی پادشاه حبشه فرمود:

در حبشه، پادشاه درستکاری است که ستم نمی‏کند و نزد او به کسی ستم نمی‏شود. به سوی او بروید تا وقتی که خداوند برای مسلمانان گشایشی ایجاد کند.[[184]](#footnote-187)

مسلمانان پذیرفتند و گروهی به حبشه هجرت کردند. هجرت مسلمانان به حبشه نیز مانع از حرکات قریش نشد. آنها با تطمیع و بردن هدایای بسیار برای نجاشی خواستند او را راضی کنند که مسلمانان را از حبشه بیرون کند و به مکه بازگرداند؛ اما نجاشی نپذیرفت.[[185]](#footnote-188)

قریش پس از شکست پی‌درپی و ناامیدی از خاموش کردن چراغ هدایت، علاوه بر شکنجه‏های بی‌رحمانه افرادی چون عمار و والدینش و کشتن برخی از یاران پیامبر به فکر محاصره اقتصادی افتادند؛ بنابراین چند تن از سران قریش با امضای عهدنامه‏ای سوگند یاد کردند که سخت‏ترین شکنجه‏ها را علیه مسلمانان اعمال کنند و با شروع اعمال این تعهدنامه مسلمانان با پیشنهاد ابو طالب به "شعب ابو طالب" منتقل شدند.

آنها در این مدت که سه سال طول کشید، با خوردن دانه‌ای خرما در شبانه‌روز و گاهی کمتر از آن زندگی را سپری کردند. قریش در این مدت، هرگونه خرید و فروش با مسلمانان را تحریم و ارتباط و معاشرت و ازدواج با آنها را ممنوع کرد و همواره حق را به مخالفان پیامبر داد. فشار گرسنگی در شعب به حدّی بود که سعد بن ابی ‏وقاص گفته است: «شبی از میان دره بیرون آمدم؛ درحالی‌که نزدیک بود تمام قوا را از دست بدهم. ناگهان پوست خشکیده شتری را دیدم، آن را برداشتم، سوزاندم و کوبیدم و بعد با آب مختصری خمیر کردم و از این طریق سه روز به‌سربردم».

قریشیان سنگدل با وجود شنیدن صدای گریه کودکان بنی هاشم حاضر نشدند به آنان کمک کنند.[[186]](#footnote-189)همه این حوادث و شکنجه‏ها زمانی ‏بود که پیامبر اکرم و مسلمانان در مکه زندگی می‏کردند. در ابتدای سال سیزدهم بعثت و هم‏زمان با هجرت مسلمانان از مکه به مدینه، سران قریش با تجمع در محلّی به‌نام "دار الندوة" تصمیم گرفتند پیامبر را بکشند. آنها برای این کار تا کنار بستر حضرت پیش رفتند؛ ولی بر اساس منابع مختلف،[[187]](#footnote-190)امام علی آن شب در بستر پیامبر خوابید تا جان ایشان از خطر حفظ شود.[[188]](#footnote-191)پس از این ماجرا آنها حضرت را تعقیب کردند و راههای مدینه را بسته، مراقبانی ویژه بر آن گماردند و برای کشتن ایشان جایزه تعیین کردند؛ ولی پیامبر اکرم با دشواری‌های بسیار به مدینه رسید.

بعد از هجرت پیامبر به مدینه نیز این کارشکنی‏ها و آزارها پایان نیافت؛ بلکه به گونه‏ای دیگر ادامه داشت که نمونه بارزش جنگ‏هایی است که مشرکان مکه علیه مسلمانان راه انداختند.

## غزوه‏ها و سریه‏های پیامبر اکرم

مورخان اعزام گروهیِ مسلمانان بدون درنظرگرفتن اهداف نظامی یا غیر نظامی را که با همراهی پیامبر بوده غزوه نامیده و تعداد آنها را 26 یا 27 غزوه شمرده‏اند.[[189]](#footnote-192)اعزام‌هایی را ‏که به‌فرماندهی یکی از اصحاب بوده سریه می‌نامند و بین 35 تا 48 مورد یا بیش ذکر کرده‏اند.[[190]](#footnote-193)

اولین غزوه، "ابواء" (دوان) بود که در ماه صفر سال دوم هجرت[[191]](#footnote-194)و آخرین آنها غزوه تبوک در رجب سال نهم هجرت رخ داد.[[192]](#footnote-195)

نخستین سریه به‌فرماندهی حمزة ‏بن عبدالمطلب با همراهی سی تن از مهاجران در مقابل ابو جهل‏ بن هشام همراه 130 مشرک در کنار دریا بود که بدون جنگ و خونریزی پایان یافت.[[193]](#footnote-196)آخرین سریه نیز معروف به جیش اسامه به‌دلیل رحلت پیامبر بدون درگیری تمام شد و اسامه و لشکرش قبل از رسیدن به محلّ اعزام بازگشتند.[[194]](#footnote-197)

علت این غزوات و سریه‏ها، دفاع از کیان مسلمانان و مقابله با کفار و مشرکان و همدستان آنان بود که در صدد ضربه به مسلمانان بودند؛ همچنین در کنار این اعزام‏ها گروههایی با اهداف غیر نظامی، چون: دعوت قبایل به اسلام، آموزش تعالیم آن و جمع‏آوری زکات از قبایل مسلمان اطراف مدینه اعزام می‏شدند.

## پرچم و پرچمدار پیامبر اسلام

لشکر پیامبر اسلام پرچم‏ داشت و در جنگ‏ها دارای پرچم‏هایی به‌رنگ‏های مختلف بود؛ مثلاً در جنگ با بنی ‏قینقاع رنگ پرچم اسلام سفید بود.[[195]](#footnote-198)در جنگ بدر، علی پرچمدار حضرت بود و پرچم سیاهی به‌نام عقاب در دست داشت و آن را پیشاپیش پیامبر می‌برد.[[196]](#footnote-199)بنا بر نقلی دیگر پیامبر اکرم به مصعب ‏بن عمیر پرچمی سفید داد.[[197]](#footnote-200)

پرچم‏های اوس و خزرج در مدینه، سبز و سرخ بودند که پیامبر آنها را همان‏گونه نگهداشت.[[198]](#footnote-201)

شیخ مفید در "ارشاد" از ابو البختری قرشی نقل کرده که رایَت و لواء،[[199]](#footnote-202)هر دو در دست قصی ‏بن کلاب و سپس در دست یکی از بنی ‏هاشم و بنی ‏عبدالمطلب بود تا آنکه رسول خدا آن را به دست امام علی سپرد و غزوه "ودان" اولین جنگی بود که حضرت در آن برای علی ابن ابی طالب پرچم بست.

همچنین لوای مسلمانان را مصعب ‏بن عمیر، از قبیله بنی‏ عبدالدار برمی‌داشت تا اینکه در جنگ احد شهید شد و رسول خدا آن را به دست حضرت علی داد و لوا و رایت هر دو در دست آن حضرت جمع شد.[[200]](#footnote-203)

ابن عباس درباره حضرت علی نقل کرده که ایشان دارای چند خصلت است که جز او کسی آنها را ندارد؛ یکی از آنها پرچمداری پیامبر در هر جنگی بوده است.[[201]](#footnote-204)مثلاً در شب قبل از غزوه خیبر، پیامبر اکرم برای امام علی پرچمی بست و فرمود:

لَأُعْطِيَنَ‏ الرَّايَةَ غَداً رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ كَرَّاراً غَيْرَ فَرَّارٍ لَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْه‏[[202]](#footnote-205)

به خدا سوگند فردا پرچم را به دست کسی خواهم سپرد که او خدا و رسولش را دوست می‏دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند. کسی که بر دشمن یورش می‏برد و از او نمی‏گریزد. بازنمی‏گردد؛ مگر آنکه خداوند پیروزی را با دستان او محقق می‏سازد.

## اهمیت صلح و تعامل‏ مسالمت‏آمیز در اسلام

در آموزه‏های دینی بر اهمیت صلح و تعامل مسالمت‏آمیز مسلمانان با دیگران، مخصوصاً کافران و مشرکان تأکید شده و موضوعی گسترده و مفصل است؛ لذا به گوشه‏ای از دلایل آن اشاره می‏شود: خداوند در آیه شصت سوره انفال مسلمانان را به تقویت توان رزمى و دفاعی خود در برابر کفار مى‏خواند؛ ولی در آیه 61 می‏فرماید، اگر کافران به صلح و سازش متمایل بودند، مسلمانان بپذیرند:

«وَ إِنْ‏ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ‏ فَاجْنَحْ‏ لَها وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّه إِنَّهُ هُوَ السَّميعُ الْعَليمُ»[[203]](#footnote-206)

و اگر تمايل به صلح و مسالمت نشان دهند، تو نيز از در صلح درآى و بر خدا توكّل كن که او شنوای داناست.

از این آیه استنباط می‌شود که اگر کافران حمله نکنند، دولت اسلامي بايد پيشنهاد سازش از سوي آنان را بپذيرد؛ زيرا در فرض هجوم، كشتار و غارت اموال مسلمانان، بايد با آنان مبارزه كرد و صلح ممکن نیست[[204]](#footnote-207)و لازمه‌اش آن است که مسلمانان در اوج قدرت باشند تا تقاضاى صلح از سوى دشمن باشد.[[205]](#footnote-208)

علاوه بر این بر اساس آیه یادشده، اسلام جنگ را، اگرچه با كفار، آغاز نمى‏کند و مسلمانان می‌کوشند جنگ رخ ندهد. اين آيه ظهور دارد كه كفّار و مشركان اگر پيشنهاد صلح و سازش دهند و در دين و اعتقادات خود بمانند و پيمان ببندند که تعرض نکنند، مسلمانان باید پیشنهادشان را بپذیرند.[[206]](#footnote-209)همچنین طبق این آیه: وَ إِنْ‏ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ‏ فَاجْنَحْ‏ لَها وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّه صلح در اسلام چنان مطلوب است كه حتى اگر محتمل باشد كه آنها با پيشنهاد صلح قصد توطئه دارند و مى‏خواهند موقعيت جنگى خود را بهبود بخشند آن پيشنهاد قبول است؛ چنان‌که خداوند به پيامبر فرمود، اگر آنها قصد داشتند با تو از راه مکر و فریب وارد شوند، خدا تو را بس است و با توكل به خدا پيشنهاد صلح را بپذير؛[[207]](#footnote-210)چنان‌که پیرامون اهمیت صلح در بخشی از نامه امام علی به مالک اشتر آمده است:

لَاتَدْفَعَنَ‏ صُلْحاً دَعَاكَ إِلَيْهِ عَدُوُّكَ فِيهِ رِضًا فَإِنَّ فِي الصُّلْحِ دَعَةً لِجُنُودِكَ وَ رَاحَةً مِنْ هُمُومِكَ وَ أَمْناً لِبِلَادِكَ وَ لَكِنِ الْحَذَرَ كُلَّ الْحَذَرِ مِنْ مُقَارَبَةِ عَدُوِّكَ فِي طَلَبِ الصُّلْحِ‏ فَإِنَّ الْعَدُوَّ رُبَّمَا قَارَبَ لِيَتَغَفَّلَ فَخُذْ بِالْحَزْمِ[[208]](#footnote-211)

هرگز صلحی را كه دشمنت از آن راضی است و به تو پيشنهاد مى‏كند، رد مكن؛ زيرا صلح مايه آسايش سپاهيان و آسودگى خاطر تو از اندوه‏ها و آرامش مملكت توست؛ ولى از اینکه هنگام پيشنهاد صلح به دشمنت نزديك شوى، بپرهیز؛ زيرا بسا كه دشمن نزديكى جويد تا غافلگير كند؛ پس دورانديش باش.

با وجود این در مواردی دفاع و جنگ پرهیز‏ناپذیر است (که در مباحث بعد به آنها اشاره می‌شود)؛ مثلاً وقتی طرف مقابل به جنگ با مسلمانان آمده یا با ستمگری حاضر به همزيستى شرافتمندانه نيست و می‌خواهد به‌گونه‌ای شرافت انسانى را پايمال كند، تسلیم برابر با خواری است. نظر به آیه 39 سوره حج[[209]](#footnote-212)و اتفاق همه مفسران، اوّلین اجازه‌ای که به مسلمانان درباره جهاد داده شد، به‌دلیل این بود که به آنان ستم شد.[[210]](#footnote-213)

## زمینه‏ها و علل برخی جنگ‏های صدر اسلام

به‌گواه تاریخ همه جنگ‏های پیامبر بر اساس حکمت، از روی ناگزیری و ضرورت دفاع و ... رخ داد؛ نه‌اینکه برای خشونت‏طلبی و تهاجم یا ثروت‏اندوزی باشد. تبیین زمینه و علل جنگ‏های زمان پیامبر اسلام مفصل است و اینجا مجال آن نیست؛ لذا خلاصه‌ای پیرامون این موضوع خواهد آمد.

### الف. دفاع

اصل جنگ در اسلام برای دفاع‏ است.[[211]](#footnote-214)استاد مطهری در این‌باره تحلیلی دارد که بخشی از آن چنین است:

جنگ آن وقت مشروع است كه انسان، چه به‌عنوان يك فرد و چه به‌عنوان يك قوم و ملت، بخواهد از خودش و از حياتش دفاع كند؛ پس اگر ديگرى به حيات قومى يا ملتى تعرض کرد، اينجا دفاع از حيات امرى مشروع است؛ همچنين اگر به ثروتش و مالكيتش حمله کردند، باز او از نظر حقوق انسانى حق دارد از حقّش دفاع كند.[[212]](#footnote-215)

به‌عنوان مثال، جنگ اُحد تنها دفاعی بود که قریش به‌تلافی شکست در جنگ بدر بر مسلمانان و پیامبر اکرم تحمیل کرد.[[213]](#footnote-216)جنگ احزاب که در سال پنجم هجرت رخ داد نیز برای جلوگیری از تجاوز گسترده قریشیان و یهودیان بنی ‏نضیر بود. در این جنگ، بنی نضیر پس از تبعید و سکونت در خیبر با تحریک و ترغیب کفار مکه شعله نبرد را روشن کردند و سپاه اسلام نیز راهی جز دفاع از کیان سرزمینش نداشت.[[214]](#footnote-217)

همچنین جنگ تبوک در سال نهم هجری[[215]](#footnote-218)دفاعی بود؛ زیرا ارتش روم متشکل از چهل ‌هزار سوار و پياده‌نظام در نوار مرزى شام مستقر شدند و قبايل مرزنشين، مانند: "لخم"، "عامله"، "غسان" و "جذام" به آنان پيوستند و پيش‎‏رزمان سپاه تا "بلقاء" پيشروى كردند. كاروان‏هايى كه در مسير حجاز و شام بازرگانى مى‏کردند، خبر استقرار گروهى از سربازان روم در نوار مرزى شام را به پيامبر رساندند و ایشان چاره‏اى جز اين نديد كه با لشكرى مجهز و آماده پاسخ آنها را بدهد.[[216]](#footnote-219)

### ب. جنگ، ابزاری برای رفع شرک و ستم

اسلام با کفر، شرک، بت‏پرستی، خرافات، و ستم بسیار مخالف است و هرگز اجازه این امور را در جامعه نمی‏دهد؛ در عین اینکه اسلام راضی به ایمان و دینداری اجباری نیست و تأکید می‌کند که برگزیدن دین آگاهانه و با اختیار است؛ اما اگر در هر جایی از زمین، کسانی هستند که خود ایمان نمی‏آورند و مانع ایمان و دینداری دیگران نیز می‏شوند، اسلام با آنها مبارزه می‌کند تا این مانع از سر راه مردم برداشته شود. جهاد در چنین مواردی به‌معنای تجاوز به حقوق مردم و اجبار آنان به پذیرش دین نیست؛ بلکه هدف از آن، نابودی موانع دعوت و دفاع از حقوق انسان‏هاست تا محیط جهت برگزیدن دین در آسایش و اختیار برای مردم فراهم شود.

از سویی چون دین بهترین ابزار مبارزه با شرک، بت‏پرستی، ستم و مقابله با زورگویان در جامعه است، معمولاً عده‏ای که مناصب و منافعشان با آمدن دین به خطر می‏افتد با آن مخالفت و مبارزه می‌کنند. سؤال این است که پند و استدلال تا کجا از کارشکنی و مانع‏تراشی این‏گونه افراد پیشگیری می‌کند؟ به‌ویژه اگر آنان دارای قدرت و ثروت باشند و در مسیر مبارزه، نابودی دین و تسلط بر دیگران از هیچ کاری کوتاهی نکنند و لشکرها برای این هدف تجهیز کنند و خون‏ها بریزند:

«وَ لايَزالُونَ يُقاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دينِكُمْ إِنِ اسْتَطاعُوا»[[217]](#footnote-220)

و مشركان پيوسته با شما مى‏جنگند تا اگر بتوانند شما را از آيين‏تان برگردانند.

در عین حال نباید رعایت حدّ و مرز و اعتدال را حتی در جنگ فراموش کرد:

«وَ قاتِلُوا في‏ سَبيلِ اللَّهِ الَّذينَ يُقاتِلُونَكُمْ وَ لاتَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لايُحِبُّ الْمُعْتَدينَ»[[218]](#footnote-221)

و در راه خدا با كسانى كه با شما مى‏جنگند، نبرد كنيد و از حدّ تجاوز نكنيد كه خدا تجاوزگران را دوست ندارد.

جنگ فقط تا زمانی ادامه دارد که شرک و بت‏پرستی - که قرآن گاهی از آن به فتنه تعبیر می‏کند[[219]](#footnote-222) - در زمین باقی باشد و اگر مانع رفع شد و دشمن تغییر رویه داد، ادامه جنگ ممنوع است:

«وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى‏ لاتَكُونَ‏ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلا عُدْوانَ إِلاَّ عَلَى الظَّالِمين»‏[[220]](#footnote-223)

و با آنها پيكار كنيد تا فتنه (و بت‌پرستى و سلب آزادى از مردم) باقى نماند و دين، مخصوص خدا گردد؛ پس اگر (از روش نادرست خود) دست برداشتند، (مزاحم آنها نشويد؛ زيرا) تعدّى جز بر ستمكاران روا نيست.

### ج. ستم‏ستیزی و حق‌خواهی

اگر به کسی ستم شود و مال و جانش در خطر باشد، باید حقّش را از ظالم پس بگیرد و اگر بتواند حقّش را پس بگیرد منع او از این حق، نوعی ستم مضاعف در حقّ اوست. مسلمانان در مكه پيوسته زير ضربات شكننده دشمن بودند و به جان و مالشان تجاوز مى‏شد و مشرکان مجبورشان کردند كه خانه‏هاى خود را رها كنند و در مدینه که برایشان ديار غربت بود، ساکن شوند. مسلمانان وقتى در مدينه جمع شدند و قدرتشان براى دفاع از حقوقشان به حدّ كافی رسيد، از جانب خدا مأمور شدند كه برای دفاع از حقّ ازدست‌رفته قيام و با دشمن مقابله كنند و حقوق طبيعى خود را بگیرند:[[221]](#footnote-224)

«أُذِنَ لِلَّذينَ يُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا»[[222]](#footnote-225)

به كسانى كه جنگ بر آنان تحميل شده اجازه داده شد (جهاد کنند)؛ زیرا به آنها ستم شده است.

### د) جنگ با تجاوزکاران و پیمان‏شکنان

از مهم‏ترین کارکردهای جنگ در زمان رسول خدا مقابله با تجاوزکاران و پیمان‌شکنانی است که به عهد خود با مسلمانان وفا نکردند و رفتارشان طوری بود، گویا به مسلمانان اعلان جنگ کرده‏اند؛ از جمله:

#### **1. یهودیان بنی ‏قینقاع**

یهودیان قبيله بنى قينقاع پیمانشان با مسلمانان را شکستند و با آنان به ستیز برخاستند؛ لذا زمینه رویارویی را فراهم کردند.[[223]](#footnote-226)این یهودیان، پس از هجرت پیامبر اکرم با ایشان پیمان بستند که به آنان اجازه می‏داد به شرط عدم ستیز با مسلمانان و یاری نکردن دشمنان پیامبر در مدینه زندگی کنند؛[[224]](#footnote-227)اما با نادیده‌گرفتن این پیمان، علیه مسلمانان ستیز و فتنه کردند.

پس از نبرد بدر، يهوديان بنی ‏قینقاع كه در مدينه زندگى مى‏كردند و بخش مهمی از قدرت اقتصادى مدينه در دستشان بود، بيش از همه در بيم و هراس بودند؛ زيرا زندگى‏ آنان با مسلمانان كاملاً آميخته بود و با يهوديان "خيبر" و "وادى القرى" كه در خارج از مدينه و دور از محيط قدرت مسلمانان زندگى مى‏كردند، فرق داشتند؛ لذا يهوديان بنى ‏قينقاع بيش از همه به‌دست‌وپاافتادند و جنگ سرد تبليغاتى را با نشر شعارهاى‏ زننده و اشعار توهين‌آميز آغاز كردند و عملاً پيمانى را كه با پيامبر بسته بودند، زير پا نهادند؛ با وجود این، جنگ سرد آنان مجوّز نبود كه نيروى اسلام پاسخشان را با سلاح‏ بدهد؛ زيرا گرهى كه با دست باز می‌شود نبايد با دندان گشود. حفظ اتحاد سياسى و نظم عمومى مدينه براى پيامبر اسلام فوق العاده ارزش داشت.

پيامبر در اجتماع بزرگى كه در بازار بنى قينقاع تشكيل شد، براى اتمام حجت سخنرانى كرد. ملت لجوج و مغرور يهود نه‌تنها هنگام سخنرانی پيامبر خاموش نبودند؛ بلكه با تندی به ایشان پاسخ گفتند: «پنداشتيد ما ناتوانیم و مانند قريش به رموز نبرد آشنا نيستيم؟ شما (در بدر) با گروهى درافتاديد كه با اصول نظامى و تاكتيك‏هاى جنگى آشنا نیستند؛ ولى قدرت فرزندان قينقاع هنگامى براى شما معلوم مى‏شود كه با آنها در صحنه نبرد روبرو شويد.» [[225]](#footnote-228)

افزون بر اینکه در همین ایام بعد از رخدادی کوچک آتش اختلافی که یهود جرقه‌اش را زده بود، شعله‏ور شد. زنی عرب در بازار بنى ‏قينقاع کنار زرگرى یک يهودى كالاهایی می‌فروخت و مراقب بود كسى صورتش را نبيند. يهودیان بنی ‏قينقاع می‌خواستند پرده از رخسارش بردارند و چون زن حاضر نشد چهره‌اش را به بيگانه نشان دهد مغازه‏دار يهودى دامن لباس او را به پشتش دوخت و وقتى زن برخاست بخشى از بدنش نمايان شد و جوانان (بنى قينقاع) او را به سخره گرفتند و مسلمانی برای دفاع از زن، زرگر را از پا درآورد. قتل زرگر یهودی سبب شد که یهودیان بنی ‏قینقاع دسته‌جمعی آن مسلمان را کشتند و با این کار عهدشکنی و اعلان جنگ کردند. کشته شدن یک مسلمان که از ناموس زنی دفاع کرده بود، سبب شد ترس بر یهودیان چیره شود و مغازه‏ها را ببندند و به دژ خود پناه ببرند. به‌فرمان پیامبر سپاه اسلام قلعه بنی ‌قینقاع را محاصره کرد و تا پانزده شب به این محاصره ادامه داد. یهود سرانجام تسلیم شد[[226]](#footnote-229)و رسول اکرم آنان را به منطقه "اَذراعات" در شام تبعید کرد.[[227]](#footnote-230)

#### **2 غزوه بنی نضیر**

پیامبر برای گفت‏‌وگو با قبیله بنی ‏نضیر به قلعه آنها رفت. یهودیان وقتی دیدند حضرت در سایه دیوار دژ نشسته و با سران قوم مشغول گفت‌وگوست، عمرو‏ بن جحاش را مأمور کشتن پیامبر کردند. او بالای بام رفت و خواست سنگ بزرگی بر سر پیامبر افکنده، ایشان را بکشد که فرشته وحی حضرت را از ماجرا آگاه ساخت. پیامبر اکرم هر روز شاهد نقشه سوء قصد و فتنه از سوی این یهودیان بود؛ لذا در برابر کارشکنی‏های آنان خاموش نماند و محمد بن مسلمه را مأمور کرد که از بنی نضیر بخواهد در مدت ده روز مدینه را ترک کنند. آنها نخست با تجهیز و اجاره شتر راضی به ترک دیار خود شدند؛ اما وقتی عبدالله ‏بن ابیّ به آنان پیام حمایت داد، برای رفتن سست شدند و پس از کش‌وقوس‏های فراوان و دودلی بین رفتن و نرفتن، حیی ‏بن اخطب، رئیس قبیله بنی نضیر، مردمش را به مقاومت واداشت. پیامبر اسلام وقتی ایستادگی یهودیان بنی ‏نضیر را دید، برای مقابله با آنها فرمان جنگ داد و یهودیان با دیدن لشکر قدرتمند مسلمانان و ناتوانی در برابر آنان، سرانجام ناچار تبعید و ترک وطن و اموالشان را پذیرفتند.[[228]](#footnote-231)

#### **3. فتح مکه**

در عملیاتی که به فتح مکه و سقوط حکومت قریش انجامید، به‌روشنی هویداست که مشرکان قریش آغازگر جنگ بوده‏اند؛ چون آنان در سال ششم هجری و در ماجرای صلح حدیبیه توافق کرده بودند، ده سال میان آنها و مسلمانان صلح برقرار باشد تا مردم در امنیت و آرامش زندگی کنند؛[[229]](#footnote-232)اما پیمانی را که سال ششم در داستان صلح حدیبیه امضا کرده بودند، نادیده گرفتند و با تصور ناتوانی مسلمانان، قبیله بنو بکر را تجهیز و تحریک کردند و این قبیله با شورش شبانه، بسیاری از قبیله بنی ‏خزاعه را که هم‌پیمان مسلمانان بودند، کشتند؛ لذا پیامبر برای نابودکردن فتنه‏ها و جنگ‏های احتمالی سران مکه، به مقابله با مشرکان مکه رفت و با تسلط بر شهر و اعلام صلح و عفو همگانی بار دیگر لطف و مهربانی‌اش به همه مردم را اعلام کرد.[[230]](#footnote-233)

بنا بر آنچه گذشت، جنگ‏های پیامبر اکرم هرگز جنبه انتقام و نابودی نداشت؛ بلکه این جنگ‏ها گاهی به‌سبب فتنه، عهدشکنی، خیانت و تجاوز دیگران رخ داد و گاهی برای پیشگیری و دفع تجاوز دیگران و جلوگیری از پایمال شدن جان و مال مسلمانان بر وی تحمیل شد.

## ماجرای حمله عبدالله ‏بن جحش و یارانش در ماه حرام به کاروان تجاری قریش

پیامبر در ماه رجب سال دوم هجرت، هشتاد نفر از مهاجران را به‌فرماندهى عبداللّه‏ بن جحش براى تعقيب كاروان قریش و آگاهی از وضعیت آنان اعزام كرد[[231]](#footnote-234)و هنگام حركت آنان، نامه‏اى به فرمانده‌شان داد و فرمود: «پس از اینکه دو شب راه رفتید، اين نامه را بگشا و به مضمونش عمل كن و هيچيك از يارانت را وادار به همراهی نکن.»؛ وى پس از دو روز راهپيمايى نامه را گشود و ديد حضرت چنين فرموده است: «هنگامى كه به نامه‌ام نگریستى راهت را پيش گير و در سرزمين "نخله" ميان مكّه و طائف فرود آى. آنجا در انتظار قريش بنشين و از تصميمات و خبرهايشان آگاه شو.»؛ فرمانده طبق فرمان رسول خدا عمل كرد و تمام يارانش نيز از او پيروى كردند و در آن نقطه فرود آمدند؛ در آن هنگام كاروان قريش از طائف به مكّه بازمى‏گشت. مسلمانان كه نزديك کاروان منزل كرده بودند، براى اينكه دشمن از اسرارشان آگاه نشود، سرهاشان را تراشيدند تا دشمن پندارد براى زيارت خانه خدا عازم مكّه‌اند. قريشیان با ديدن آنان مطمئن شدند و به هم گفتند: «آنان عازم عمره‏اند و كارى با ما ندارند.»؛ حال آنکه گروه اعزامی با تشكيل شوراى جنگى تبادل نظر کردند و اندیشیدند، اگر آن روز را (روز آخر ماه رجب) صبر كنند، ماه حرام تمام مى‏شود؛ اما شاید قافله قريش همان روز از آن نقطه حركت كنند و وارد مکه (حرم) شوند كه نبرد در آنجا حرام است؛ لذا تصميم گرفتند نبرد در ماه حرام را به جنگ در "حرم" ترجيح دهند و دشمن را غافلگير كنند؛ بنابراین سرپرست كاروان را كشتند و کاروانیان گریختند؛ جز دو نفر: عثمان ‏بن عبداللّه و حكم ‏بن كيسان، كه آنان را دستگير كردند و عبداللّه ‏بن جحش مال التجاره را با دو اسير به مدينه آورد.[[232]](#footnote-235)قرائنی هست که نشان می‏دهد حمله‏ عبدالله ‏بن جحش خودسرانه و بدون فرمان پیامبر بوده است. واقدی سیره‏نویس معروف در این‏باره می‌نویسد:

پیامبر اسلام نه در ماه حلال و نه در ماه حرام، اصلاً دستور نبرد با قریشیان را صادر نکرده بود؛ بلکه ایشان از گروه عبدالله و گروه‏های دیگر خواسته بود که حرکات قریش را جهت حملات پیشگیرانه و امور دیگر زیر نظر بگیرند.[[233]](#footnote-236)

بر همین اساس پیامبر اکرم پس از بازگشت عبدالله و یارانش به مدینه، به‌سختی عبدالله را برای اقدام خودسرانه‌اش نکوهید و خطاب به او فرمود: «من هرگز به جنگ در ماه حرام فرمان نداده بودم.»[[234]](#footnote-237)مفادّ نامه‏ای که رسول خدا به عبدالله‏ بن جحش داد و او را مأمور به دیدن محتوای نامه پس از شروع مأموریت کرد نیز شاهد روشنی بر تأیید این مطلب است. در این نامه، حضرت او را موظف به خبررسانی از وضعیت قریش کرد و به نبرد با آنان دستور نداد؛[[235]](#footnote-238)افزون بر اینکه آیه 217 سوره بقره که در پی همین ماجرا نازل شد، بیانگر اشتباه نبرد عبدالله‏ بن جحش با کاروان قریش است؛ زیرا از آیه: «قل قِتالٌ فيهِ كَبيرٌ»؛ بگو جنگ در ماه حرام گناهی بزرگ است، استفاده می‏شود که عملکرد مسلمین در این نبرد، خودسرانه و اشتباه بوده است.

## علل و زمینه‏های وقوع جنگ بدر

منابع اطلاعاتی مسلمانان خبر دادند که مشرکان قریش با اموال مصادره شده مسلمانان مکه در کاروان بازرگانی با سرمایه پنجاه هزار دینار طلا به ریاست ابو سفیان روانه شامات‏اند و از شام با هزار شتر بار و چهل نفر محافظ برمی‏گردند.[[236]](#footnote-239)وقتی خبر به پیامبر رسید، ایشان [به‌اذن الهی] فرمان جنگ و پس‌گرفتن اموال به‌غارت‌رفته مسلمانان مکه از مشرکان را صادر کرد. ابوسفیان که هدایت کاروان تجاری قریش را به عهده داشت، فهمید و با تغییر مسیر، کاروان را از دسترس مسلمانان خارج کرد. مشرکان مکه نیز از قضیه آگاه شدند و با لشکری بالغ بر 950 نفر، شامل ششصد زره‏پوش و مجهز به بسیاری سلاح (رایج آن زمان) و یکصد اسب و هفتصد شتر[[237]](#footnote-240)به مصاف مسلمانان آمدند؛ حال آنکه مسلمانان 313 نفر با سه اسب و هفتاد شتر و کمترین سازوبرگ جنگی بودند. این نبرد در هفدهم رمضان سال دوم هجری رخ داد و به "بدر القتال" و "بدر الکبری" معروف است.[[238]](#footnote-241)

این جنگ با وجود نابرابری در نفرات، پیروزی پیامبر و مسلمانان را در پی داشت؛ طوری که در طول نیم‏ روز مسلمانان تنها با چهارده شهید، هفتاد تن از سپاه شرک را کشته و هفتاد تن دیگر را به اسارت گرفتند[[239]](#footnote-242) و با 150 شتر، ده اسب و انبوهی کالای غنیمت، آنان را سرکوب کردند؛[[240]](#footnote-243)چنان‌که پیامبر اسلام فرمود:

در هیچ روزی شیطان همانند جنگ بدر تحقیر نشده؛ جز عرفه که روز نزول رحمت الهی است.[[241]](#footnote-244)

### بستن چاه‌های آب به روی مشرکان در جنگ بدر

بر اساس نقل یک کتاب تاریخی، حباب ‏بن منذر یکی از اصحاب پیامبر به ایشان پیشنهاد داد لشکر اسلام در کنار یکی از چاههای بدر فرود آیند و بقیه چاهها پر شود تا لشکر قریش بی‌آب بماند و حضرت نظرش را پذیرفت؛[[242]](#footnote-245)اما مورخان در این نقل تاریخی اختلاف دارند. در جای دیگرِ همین کتاب درباره جنگ بدر آمده، کفار قریش خواستند از چاههای بدر آب بردارند؛ اما مسلمانان مانع شدند؛ در این هنگام پیامبر اکرم خطاب به مسلمانان فرمود: «مانع آب خوردن کفار نشوید و آنها را رها کنید».[[243]](#footnote-246)

بدین‌ترتیب شاید این دو نقل تاریخی با هم سازگاری داشته باشند؛ زیرا اگر پیامبر اسلام راضی به پرکردن چاههای بدر بود، معنا نداشت که از مسلمانان بخواهد مانع آب خوردن کفّار قریش نشوند؛ مگر اینکه هر دو نقل جمع و گفته شود، هدف حضرت این بود که با تصاحب یک چاه و پرکردن بقیه چاهها فقط چاهها در اختیار مسلمانان باشد؛ نه اینکه مانع آب خوردن کفّار شوند؛ یعنی مشرکان از همان چاهی که مسلمانان استفاده می‏کنند، آب بردارند و چاههای دیگر پر شود.

اما برخی از مورخان معاصر، مانند علامه سید جعفر مرتضی عاملی با دلایلی اصل قضیه را بر اینکه چاههای بدر در اختیار مسلمانان بوده، رد کرده‌اند؛[[244]](#footnote-247)چنان‌که آیاتی از قرآن خبر می‌دهد که آبی در دسترس مسلمانان نبوده است؛ لذا آنان از خدا آب خواستند و او با امداد غیبی بر آنان بارانی فرستاد که از چند جهت برایشان سودمند بود:

«إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَ يُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطانِ وَ لِيَرْبِطَ عَلى‏ قُلُوبِكُمْ وَ يُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدامَ»[[245]](#footnote-248)

و (يادآوريد) هنگامى را كه خواب سبكى كه مايه آرامش از سوى خدا بود، شما را فراگرفت و آبى از آسمان برايتان فرستاد تا شما را با آن پاك كند و پليدى شيطان را از شما دور و دل‌هايتان را محكم و گام‌ها را با آن استوار سازد.

مفسران مختلفی مانند أمین الإسلام طبرسی و علامه طباطبایی ذیل آیه یادشده اتفاق نظر دارند که چاههای بدر در اختیار مشرکان قریش بوده است. این دو مفسر ذیل آیه نوشته‏اند:

مشرکان قبل از مسلمانان بر آب مسلط شدند و مسلمانان تشنه بودند. شیطان وسوسه‏شان کرد که شما خود را از اولیای خدا می‌دانید؛ حال آنکه مشرکان بر آب مسلطند؛ سپس باران به حدّ کافی بارید و علاوه بر تطهیر آنان از حدث و خبث، زمین رملی و شنزار زیر پایشان نیز مستحکم شد.[[246]](#footnote-249)

همچنین از زمخشری در تفسیر "الکشاف" نقل شده که چاههای آب در اختیار کافران بود و مسلمانان بعد از ورود به منطقه بدر ناگهان با نیروهای دشمن روبه‌رو شدند.[[247]](#footnote-250)در تفسیر "الصافی" نیز آمده است که مشرکان بر آب مسلط شدند.[[248]](#footnote-251)

بدین‌ترتیب نخست اینکه در اصل قضیه تردید است؛ چون از دیدگاه تاریخی نقل‌های دیگری هست که می‌گوید، سیرۀ نبوی چنین نیست که مانع آب خوردن کفار شود؛ دوم، به‌عقیده مفسرانی که موضوع را تنها از نظر قرآن بررسی می‌کنند، چاههای بدر در اختیار مشرکان قریش بود و مسلمانان اگر آبی در دست داشتند همان بارانی بود که خداوند برایشان فرستاد؛ سوم، تنها در یک کتاب، یک قول هست که نقل کرده، پیامبر آب را بر مشرکان بست؛ اما در جای دیگرِ همان کتاب قول مخالفش نقل شده است؛ لذا این قول ضعیف است.

## دستور پیامبر در جنگ بدر بر قتل دو اسیر

پیامبر اکرم به مسلمانان فرمان داد، از میان هفتاد اسیر جنگ بدر، تنها عقبة بن ابی ‏معیط و نضر ‏بن حارث را بکشند.

**1**. عقبة ‏بن ابی ‌معیط

به‌گفته برخی مورّخان، عقبة ‏بن ابی‏ معیط از سرسخت‏ترین دشمنان اسلام و پیامبر بود.[[249]](#footnote-252)به‌عقیده عده‌ای از مفسران، آیه 27 سوره فرقان در شأن و نکوهش او نازل شد:[[250]](#footnote-253)

«وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلى‏ يَدَيْهِ يَقُولُ يا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبيلا»[[251]](#footnote-254)

و روزى كه ستمكار دستش را (از شدّت حسرت) به دندان مى‏گزد و مى‏گويد: «اى كاش با رسول (خدا) راهى برگزيده بودم».

عقبه از محرّکان و برپاکنان اصلی جنگ بدر بود و وقتی پیامبر در جنگ بدر او را دید، گفت: «روزی نماز می‌خواندم و به سجده رفته بودم که ناگاه عقبه آنچنان با لگد به گردنم کوبید که از شدت آن ضربه، چشمانم داشت از حدقه بیرون می‌زد».[[252]](#footnote-255)پیامبر اکرم در جواب عقبه که پرسید، علّت فرمان به قتلش چیست، فرمود: دشمنی با خدا و رسولش و آزارهای بسیار نسبت به پیامبر.[[253]](#footnote-256)

اکنون نمونه‌ای از رفتارهای عقبه که باعث آزار پیامبر شده بود: روزی پیامبر را دیدند که نماز می‌خواند و سجده‌اش طولانی شد؛ عقبه در این حال فضولات شکمبه شتری را بر سر و بین دو کتف رسول خدا ریخت؛[[254]](#footnote-257)همچنین نقل شده که عقبه مدفوع انسان را درون ظرفی می‏ریخت و جلوی در خانه پیامبر خالی می‌کرد؛[[255]](#footnote-258)همچنین وقتی پیامبر به مدینه هجرت کرد، وی اشعاری توهین‏آمیز درباره حضرت سرود به این مضمون: ای کسی که سوار بر ناقه گوش‌بریده بودی از پیش ما هجرت کردی؛ پس از مدت کمی مرا سوار بر اسب خواهی دید که نیزه‌ام را میان شما سیراب می‌کنم و شمشیر از شما هرگونه شبهه‌ای را خواهد گرفت.[[256]](#footnote-259)

### 2**. نضر ‏بن حارث**

نضر ‏بن حارث سخت‏ترين افراد قريش در دشمنی با اسلام و تكذيب و آزار پيامبر و يارانش بود.[[257]](#footnote-260) واقدی می‌گوید، آیات: «وَ إِذا تُتْلى‏ عَلَيْهِمْ آياتُنا قالُوا قَدْ سَمِعْنا لَوْ نَشاءُ لَقُلْنا مِثْلَ هذا إِنْ هذا إِلاَّ أَساطيرُ الْأَوَّلين‏»[[258]](#footnote-261)و «أَفَبِعَذابِنا يَسْتَعْجِلُون‏[[259]](#footnote-262)در حقّ نضر ‏بن حارث نازل شده که منظورش نزول عذاب روز بدر است.[[260]](#footnote-263)

نضر ‏بن حارث از آزاردهندگان پیامبر و شکنجه‏گران مسلمانان در مکه بود و همواره قرآن را به استهزا می‌گرفت. وقتی مقداد نضر را اسیر کرد، او از مصعب ‏بن عمیر خواست با پیامبر صحبت کند که از کشتنش صرف نظر کنند. مصعب در جوابش گفت: «تو درباره کتاب خدا چنین و چنان می‌گفتی و درباره پیامبر چنین و چنان بودی؛ به‌علاوه تو یاران محمد را شکنجه می‌کردی».[[261]](#footnote-264)

بنابراین پیامبر بنا بر مصالح عمومی و نه برای انتقام‏جویی، تصمیم گرفت این دو نفر کشته شوند؛ زیرا آنان از سران کفر و ستم بودند و چه‌بسا پیامبر مطمئن بود اگر آزاد شوند دوباره به کارهای خطرناکی دست می‌زنند.[[262]](#footnote-265)

## کشته شدن رئیس قبیله بنی نضیر

کعب ‏بن اشرف، رئیس قبیله یهودی بنی ‏نضیر در حقّ مسلمانان و پیامبر دو خیانت بزرگ کرد. او و چهل تن از سران قبیله بنی ‏نضیر با رسول خدا و مسلمانان پیمان صلح امضا کردند که در صورت حمله دشمنان به مدینه، در کنار مسلمانان دفاع کنند و از تأمین مالی و جانی کفار قریش و برقراری روابط تجاری با آنها بپرهیزند و هرگز خیانت نکنند؛[[263]](#footnote-266)اما کعب ‏بن اشرف که از شکست مشرکان در جنگ بدر بسیار نارحت بود، به مکه رفت و بر خلاف پیمان‏نامه، با اشعارش مکیان را برای جنگ با رسول خدا تشویق کرد و برای اصحاب بدر گریه می‏کرد؛[[264]](#footnote-267)بنابراین او از زمینه‏سازان جنگ احد به‌شمارمی‌آمد.

خیانت دوم کعب ‏بن اشرف و قبیله‏اش از این بالاتر، تصمیم بر قتل پیامبر اکرم بود. نقل شده که پس از واقعه فجیع شهادت تعدادی از مسلمین به‌دست مشرکان در "بئر معونه"،[[265]](#footnote-268)عمرو ‏بن امیه که تنها بازمانده این حادثه بود، دو تن از بنی ‏عامر را به‌انتقام شهدای بئر معونه کُشت؛ امّا چون آنها از پیامبر امان داشتند، حضرت خود را به پرداخت دیه آنان ملزم کرد[[266]](#footnote-269)و چون یکی از مفادّ پیمان‏نامه میان پیامبر و قبیله بنی ‏نضیر کمک در چنین مسائلی بود، حضرت از قبیله بنی ‏نضیر کمک خواست.[[267]](#footnote-270)بنی ‏نضیر کمک به ایشان را پذیرفتند؛ اما در توطئه‏ای برای قتل حضرت، عمرو ‏بن حجاش را مأمور کردند که ایشان را در پای دیوار قلعه (با سنگی) بکشد[[268]](#footnote-271)و رسول خدا با وحی از این خیانت آگاه شد و به‌فرمان خداوند ریشه فساد (کعب ‏بن اشرف) را به سزای خیانتش رساند.[[269]](#footnote-272)

## صلح حدیبیه

پیامبر در خواب دید که همراه یارانش وارد مسجد الحرام شده و مشغول مناسک عمره‏اند؛ لذا در ماه ذی القعده سال ششم هجری، مسلمانانِ مهاجر و انصار و اعراب بادیه‏نشین را تشویق کرد تا عازم مکه شوند؛ جمعیتی حدود 1400 نفر که همگی لباس احرام بر تن داشتند و جز شمشیر که اسلحه مسافران بود، هیچ سلاح جنگی دیگری با خود برنداشتند. آنان در "ذی ‏الحلیفه" نزدیک مدینه احرام بستند و با تعداد زیادی شتر (برای قربانی) حرکت کردند تا اینکه وارد سرزمین "حدیبیه" (روستایی در فاصله حدود بیست کیلومتری مکّه) شدند. در این محل، قریش از آمدن پیامبر اکرم و یارانش آگاه شدند و راه را بر آنها بستند و با این حرکت سنت‌های پیشین خود را زیر پا گذاشتند؛ سنّتی که بر اساس آن در ماههای حرام باید برای کسی که قصد عمره دارد، امنیت را تأمین کرد و ابداً متعرض او نشد. سرانجام عروۀ ‏بن مسعود ثقفی از سوی قریش خدمت پیامبر رسید و هدف ایشان را از این سفر پرسید. حضرت پاسخ داد: «قصد من از این سفر تنها زیارت خانه خداست.»؛ سپس به عمر فرمود، به مکّه رود و سران قریش را از هدف سفر آگاه سازد؛ ولی عمر از ترس دشمنی قریش با او، نپذیرفت و پیشنهاد داد که عثمان چنین کند. عثمان به مکّه رفت و چیزی نگذشت که میان مسلمانان شایع شد: عثمان کشته شد. پیامبر اکرم در زیر درختی با یارانش دوباره بیعت (معروف به بیعت رضوان) کردند که تا آخرین نفس پایداری کنند. وقتی این خبر به گوش مشرکان رسید، دچار ترس و وحشت شدند و عثمان را آزاد کردند و سرانجام قریش سهیل ‏بن عمر را برای مصالحه نزد حضرت فرستاد؛ ولی تأکید کرد که امسال ورود پیامبر و یارانش به مکّه ممکن نیست و بعد از گفت‌وگوهای بسیار پیمان صلحی نوشتند که به صلح حدیبیه معروف است. اهمّ مُفادّ صلح‏نامه حدیبیه چنین بود:

ـ ده سال میان طرفین صلح برقرار شود تا مردم در امنیت و آرامش زندگی کنند؛

- مسلمانان آن سال، بدون زیارت خانه خدا به مدینه بازگردند و سال بعد برای عمره وارد مکه شوند؛ مشروط بر اینکه جز سلاح مسافر، سلاحی همراه نداشته باشند و بیش از سه روز در مکه نمانند. قریش نیز در این مدت شهر را ترک کند؛

- مسلمانان متعهد شدند، افرادی را که از مکه به مدینه می‌گریزند به مکه بازگردانند؛ اما طرف مقابل چنین تعهدی نسبت به فراریان مدینه ندارد (در این صلح‌نامه طبق آیه دهم سوره ممتحنه بازگرداندن زنان مؤمنی که از مکه به مدینه می‌گریختند، ممنوع شد.)؛

ـ سایر قبایل در هم‏پیمانی با قریش و مسلمانان آزاد و مختارند. [[270]](#footnote-273)

### آثار مثبت صلح حدیبیه برای مسلمانان

مسلمانان از این صلح پیروزی‏های مهمی را به دست آوردند؛ از جمله: مسلمانان به مشرکان و مردم مکّه فهماندند که قصد آنها فقط زیارت خانه خداست و کعبه برایشان بسیار احترام دارد؛ لذا بسیاری از مردم مکّه چهره مسالمت‏آمیز و صلح‏جوی اسلام و پیامبر را دیدند.

قریش برای نخستین‌بار اسلام و مسلمانان را به رسمیت شناخت که سبب تثبیت موقعیت مسلمانان در جزیرة العرب و ایجاد آرامش بود؛ چون بعد از صلح تماس مسلمانان با مشرکان آسان شد و جان و مالشان محفوظ ماند که زمینه‏ساز افزونی شناخت مشرکان از اسلام و پیامبر اکرم و جلب دل‌های آنان به اسلام بود.

طبیعی است که بعد از صلح حدیبیه، وصف صلح‏طلبی پیامبر در میان اقوام مختلف پیچید و امکانات تبلیغاتی وسیعی برای گسترش اسلام فراهم و بزرگ‌ترین مانع نشر اسلام (مشرکان مکه) با صلح حدیبیه از سر راه برداشته شد.

سپاه 1400 نفری اسلام بدون هیچ سلاح مهمّ جنگی، ولی سرشار از ایمان و اعتمادبه‌نفس، رعب و وحشتی در دل قریش انداخت که ناچار به پذیرش صلح با مسلمانان شد و از جنگ با آنها صرف نظر کرد.

بعد از ماجرای حدیبیه، پیامبر نامه‏های متعددی برای سران کشورهای بزرگ: ایران، روم و حبشه و دیگرپادشاهان قدرتمند نوشت و آنان را به اسلام دعوت کرد و این نشان داد صلح حدیبیه تا چه حد سبب اعتمادبه‌نفس مسلمانان و گشایش در مسیر تبلیغ دین اسلام شد.

### علل نقض بخش‌هایی از مفادّ پیمان حدیبیه

پس از قرارداد صلح ده‏ساله حدیبیه میان رسول خدا و مشرکان مکه، حضرت به مدینه بازگشت؛ اما فردی به‌نام ابو بصیر عتبة ‏بن اسید ‏بن جاریه که در مکّه زندانی بود، گریخت و رهسپار مدینه شد؛ لذا مشرکان مکه از پیامبر خواستند تا طبق قرارداد صلح، أبو بصیر را به مکه بازگرداند؛ رسول اکرم قرارداد صلح را به ابو بصیر گوشزد و تأکید کرد که خدا برای تو و دیگرمسلمانان گرفتار در مکه گشایشی خواهد فرستاد؛ پس به سوی قبیله‌ات بازگرد. ابو بصیر گفت: «ای رسول خدا مرا نزد مشرکان بازمی‏گردانی تا مرا از دینم بازگردانند و در راه دین شکنجه دهند؟»؛ حضرت دوباره او را به شکیبایی و امید به فرج سفارش فرمود؛ اما ابو بصیر در راه مکه، در "ذی ‏الحلیفه" یکی از دو همراه مکی‌اش را کشت و به مدینه بازگشت. رسول خدا در مسجد نشسته بود که مرد دیگر مکی و سپس ابو بصیر وارد شدند. ابو بصیر رو به حضرت گفت: «ای رسول خدا شما به عهد و پیمانتان عمل و مرا تسلیم کردید؛ اما من، خود تن ندادم که از دین بازگردم یا مرا شکنجه دهند و بازیچه گیرند.»؛ پس از آن، پیامبر رو به اصحابش فرمود: «وای بر مادرش! اگر مردانی ‌داشت، جنگ به راه می‌انداخت». ابو بصیر از مدینه رفت و در "ذی المروه"، ساحل دریا، جایی که کاروانیان قریش به شام می‌رفتند در "عیص" ماند. سپس بسیاری از مسلمانانی که در مکّه گرفتار، زندانی و بیچاره بودند از آنجا گریخته، نزد وی رفتند. این گروه راه را بر قریش و کاروانیان می‌بستند و آنها را می‌کشتند و غارت می‌کردند تا جایی که قریشیان به تنگ آمده، به رسول خدا نامه نوشتند که از بازگرداندن آنها به مکّه صرف نظر کرده‏اند و ایشان را به حقّ خویشاوندی قسم دادند که با رفتن این گروه به مدینه موافقت کند. حضرت این پیشنهاد را پذیرفت و آنان از "عیص" به مدینه منتقل شدند؛[[271]](#footnote-274)بدین‌ترتیب پیامبر اکرم به عهدش وفا کرد و هیچ نقض پیمانی نکرد؛ بر عکس، مشرکان مکّه با التماس خواستار حذف این بخش از صلح‏نامه شدند تا از دست مسلمانان فراری به مناطق دیگر راحت شوند.

## فرمان پیامبر برای کشتن چند نفر در فتح مکه

پیامبر پس از فتح مکه به فرماندهانش سپرد، متعرض مردم نشوند و با آنان نجنگند و مسلمانان بر مردم شمشیر نکشند؛ مگر چند تن كه حضرت فرمود، مسلمانان هرجا آنها را يافتند، بکشند؛ گرچه خود را به پرده كعبه بیاویزند؛ از جمله:[[272]](#footnote-275)

1. عبدالله‏ بن سعد بن ابی‏ سرح كه قبلاً مسلمان شده و از نويسندگان وحى بود؛ ولى چندى بعد مرتد شد و به شرك و نزد قريش برگشت. عبدالله برادر شیرى عثمان ‏بن عفان بود و وقتى فهمید پيامبر فرمان به قتلش داده، پنهانی خود را به عثمان ‏بن عفان رسانيد و به او پناهنده شد. عثمان او را در پناهش نزد رسول خدا برد و از ایشان خواست او را ببخشد. پيامبر مدت طولانى خاموش بود؛ آنگاه خواهش عثمان را پذیرفت و او را بخشید. هنگامى كه عثمان رفت، حضرت رو به حاضران فرمود: «من سكوت كردم؛ بلكه يكى از شما برخيزد و گردن اين مرد را بزند.»؛ مردى از انصار عرض كرد: «يا رسول الله خوب بود به من اشاره مي‏كردى تا گردنش را بزنم.»؛ رسول اکرم فرمود: «پيامبران با اشاره فرمان به قتل كسى نمي‏دهند». عبدالله ‏بن سعد پس از اين ماجرا دوباره مسلمان شد و در زمان خلافت عمر ‏بن خطاب، به امارت بخشى از سرزمين‏هاى اسلامى رسید و پس از او نيز عثمان او را به امارت منصوب كرد؛[[273]](#footnote-276)

2. عبدالله ‏بن خطل از قبيله "تيم ‏بن غالب" بود و قبلاً مسلمان شده و پیامبر او را همراه مردى از انصار براى جمع‌آوری صدقات و زكوات به سویى فرستاده بود. وی در يكى از منازل به غلام مسلمانش دستور داد، بزغاله را بكشد و برایش غذایى بپزد؛ اما وقتی از خواب برخاست، ديد غلام نافرمانی كرده؛ لذا خشمگين شد و او را کشت و بعد مرتد شد و به شرك و بت‏پرستى بازگشت.[[274]](#footnote-277)دو تن از مسلمانان به‌نام سعيد ‏بن حريث و ابو برزه اسلمى، عبدالله ‏بن خطل را كشتند.[[275]](#footnote-278)

3 و 4. دو كنيز آواز‌خوانِ عبدالله ‏بن خطل که در هجو و توهین به رسول خدا شعر مي‏خواندند و يكى از آنها نامش "فرتنى" بود. حضرت فرمود، آنها را هرجا يافتند، بکشند. مسلمانان يكى از آن‌دو را كشتند و ديگرى گریخت تا سرانجام از پیامبر اکرم برايش امان گرفتند؛ سپس به مكه بازگشت.[[276]](#footnote-279)

5. حويرث ‏بن نقيذ در مكه رسول خدا را مي‏آزرد و پس از هجرت نيز وقتی عباس ‏بن عبدالمطلب فاطمه و ام كلثوم، دختران پیامبر را به مدينه می‌برد، او شترشان را رم داد و سبب شد شتر، آنها را به زمين بزند. در فتح مکه حضرت على او را كشت.[[277]](#footnote-280)

6. مقيس‏ بن حبابه (يا صبابه) که چون مردى از انصار برادرش را اشتباهاً كشته بود وی نيز مرد انصارى را كشت و به سوى مكه گریخت و دوباره مشرك‏ شد. يكى از مسلمانان قبيله مقيس به‌نام نميلة ‏بن عبدالله او را کشت.[[278]](#footnote-281)

7. ساره كنيز بنى عبدالمطلب رسول خدا را در مكه مي‏آزرد (به‌گفته گروهى، همان زنى بود می‌خواست نامه حاطب ‏بن أبى ‏بلتعه را به قريش برساند.)؛ اما عده‏ای برايش امان گرفتند و حضرت امانش داد. او همچنان زنده بود تا در زمان عمر ‏بن خطاب كه در محله "ابطح" زير دست‌وپاى اسبى کشته شد.[[279]](#footnote-282)

8. عكرمة ‏بن أبى ‏جهل پس از فتح مكه به يمن گریخت و همسرش امّ ‏حكيم، دختر حارث ‏بن هشام، مسلمان شد و نزد رسول خدا رفت و برایش امان گرفت؛ سپس در پی شوهر به يمن رفت و او را به مكه بازگردانده، نزد پیامبر برد و عكرمه پیش حضرت مسلمان شد.[[280]](#footnote-283)

بنا بر آنچه گذشت، کسانى که پیامبر اسلام فرمان به قتلشان داد، بر اساس قانون و شرع، و افکار عمومىِ منصف و آزاده، سزاوار اعدام بودند و اقدام حضرت برای اجراى حکم، قانونى و شرعى بود و هیچیک مصداق سوء قصد نیست؛[[281]](#footnote-284)گرچه از میان این هشت نفر تنها چهار تن به دست مسلمانان کشته شدند و بقیه امان گرفتند.

## منافقان در صدر اسلام

**منافقان از بدترین و خطرناک‌ترین دشمنان اسلام و مسلمانان بوده‏ و هستند. آنان در پوشش دین و با ظاهری فریبنده در میان مسلمانان حضور دارند؛ ولی بدترین ضربه‏ها را به اسلام می‌زنند.**

**قرآن در دهها آیه موضوع نفاق و منافقان را مفصل شرح داده و پرده از ذات پلیدشان برداشته و تصریح می‏کند که ادعای اسلام و ایمان آنان دروغین است و خداوند بر این موضوع گواهی می‌دهد:**

**«إِذا جاءَكَ الْمُنافِقُونَ قالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقينَ لَكاذِبُونَ»[[282]](#footnote-285)**

**هنگامى كه منافقان نزد تو آيند، مى‏گويند: «ما شهادت مى‏دهيم كه يقيناً تو رسول خدايى»؛ خداوند مى‏داند كه تو رسول اویى؛ ولى خداوند شهادت مى‏دهد كه منافقان دروغگویند (و به گفته خود ايمان ندارند).**

**ادعای اسلام و ایمان آنان سودی به حالشان ندارد و بدترین و پایین‏ترین جای جهنم جایگاهشان است:**

«إِنَّ الْمُنافِقينَ فِي الدَّرْكِ‏ الْأَسْفَلِ‏ مِنَ النَّارِ وَ لَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصيراً»[[283]](#footnote-286)

منافقان در پايين‏ترين دركات دوزخ‌اند و هرگز ياورى براى آنها نخواهى يافت (بنابراين از طرح دوستى با دشمنان خدا كه نشانه نفاق است، بپرهيزيد).

**از شواهد اهمیت موضوع منافقان در قرآن این است که در اوایل سوره بقره فقط آیات شش و هفت درباره کافران آمده؛ ولی از آیه هشت تا بیست پیرامون منافقان و توصیف رفتارها و حالات و عواقب کارهایشان است.**

**ایجاد نفاق در میان مسلمانان صدر اسلام ریشه‏هایی داشته است؛ مثلاً اوس و خزرج پیش از عهدبستن با پیامبر اسلام**  **بنا داشتند عبدالله ‏بن اُبیّ را به‌عنوان فرمانروای خود در مدینه برگزینند؛ اما چون بعد از رابطه با حضرت، تصمیمشان عملی نشد، عبدالله‏ بن اُبیّ کینه پیامبر را به دل گرفت[[284]](#footnote-287)و بعداً سردسته منافقان شد؛ نمونه دیگر اینکه، مسلمانان در مدینه قدرت و شوکت یافتند و عده‏ای دیدند با اظهار کفر امورشان چندان رونق ندارد؛ لذا ظاهرسازی و ادعای اسلام و ایمان کردند.** بعد از جنگ بدر که بسیاری از مردم مدینه اسلام را پذیرفتند، عبدالله‏ بن ابیّ و جماعتی از همفکران و دوستانش از کسانی بودند که برای مصلحت و به‌سبب ترس از افکار عمومی و حفظ جان و مالشان مسلمان شده ‌بودند؛ ولی در باطن به خدا و رسول گرامی‌اش ایمان نداشتند.[[285]](#footnote-288)

منافقان هنگام اجتماع مسلمانان در مسجد حاضر می‌شدند و در میانشان بودند و گاهی آنان را مسخره می‌کردند. معتب ‏بن قسیر از منافقان بود که هنگام نبرد احزاب رو به مسلمانان ‌گفت: «این محمد به ما وعده می‌دهد که گنج‌های کسری و قیصر را خواهیم خورد؛ حال آنکه اکنون به قضای حاجت هم نمی‌توانیم برویم.»؛[[286]](#footnote-289)پیامبر اسلام در مقابل رفتارهای آنان سکوت و در برابر آزارشان صبر می‌کرد تا اینکه روزی دید تعدادی از منافقان در مسجد نزدیک هم نشسته و آهسته با هم سخن می‌گویند. حضرت فرمود آنها را از مسجد بیرون کنند و اصحاب بی‌درنگ آنان را به وضع رقّت‌باری از مسجد بیرون ‌انداختند.[[287]](#footnote-290)

**خطر منافقان برای امت اسلامی در سخنی از پیامبر اسلام**  **چنین بیان شده است:**

**من بر امّتم، نه از مؤمن و نه از مشرك هراسى ندارم؛ زيرا مؤمن را خداوند با ايمانش بازداشته و مشرك را خداوند به‌جهت شرك او رسوا مى‏سازد. من بر شما از منافقى مى‏ترسم كه درونى دوچهره و زبانى عالمانه دارد؛ گفتارش دلپسند و رفتارش زشت و ناپسند است.[[288]](#footnote-291)**

نمونه‏ای از خطرات و کارشکنی‌های منافقان، به‌ویژه در صدر اسلام ماجرای مسجد ضرار است که منافقان با اهداف شوم آن را ساختند و در قرآن هم به آن اشاره شده است؛ چنان‌‌که منافقان در كنار مسجد قُبا مسجدى ساختند؛ سپس نزد رسول خدا رفتند و به حضرت که آماده می‌شد به سوى "تبوك" برود، گفتند: ما براى بيماران، گرفتاران در شب‌هاى بارانى و شب‌هاى زمستانى مسجدى ساخته‏ايم و دوست داريم بیایی و برایمان در آن نماز بخوانی و از خداوند بركت بخواهی. پیامبر اکرم فرمود: اكنون به سفر می‌روم؛ ان شاء الله پس از بازگشت در آن مسجد نماز خواهم خواند؛ اما وقتی حضرت از جنگ تبوك بازگشت، آيات 107 تا 110 سوره توبه درباره مسجد آنان نازل شد.[[289]](#footnote-292)بر اساس آیه 107 این سوره، هدف منافقان از ساختن این مسجد، زیان‌رسانی به مؤمنان و کفر و تفرقه‌افکنی بین آنان و ایجاد کمینگاه و پایگاهی برای کسانی است که می‌خواهند با خدا و رسولش مبارزه کنند؛[[290]](#footnote-293)لذا پیامبر به‌فرمان خداوند در آن مسجد حاضر نشد و حتی فرمود، آن را بسوزانند.[[291]](#footnote-294)

بیان جزئیات اعمال ننگین منافقان صدر اسلام در این مقال نمی‌گنجد؛ ولی نقل یکی از خطرناک‌ترین رفتارهای آنان که تصمیم بر کشتن پیامبر بود، لازم است.

## توطئه منافقان برای کشتن پیامبر پس از جنگ تبوک

قصد برخی از منافقان برای کشتن رسول خدا از دیدگاه شیعه و سنی قطعی است. خداوند در قرآن کریم فرمود:

«يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ ما قالُوا وَ لَقَدْ قالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلامِهِمْ وَ هَمُّوا بِما لَمْ يَنالُوا وَ ما نَقَمُوا إِلاَّ أَنْ أَغْناهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْراً لَهُمْ وَ إِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ عَذاباً أَليماً فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ ما لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصيرٍ»[[292]](#footnote-295)

به خدا سوگند مى‏خورند كه (در غياب پيامبر، سخنان نادرست) نگفته‏اند؛ درحالى‌كه قطعاً سخنان كفرآميز گفته‏اند و پس از اسلام‏آوردنشان، كافر شده‏اند و تصميم (به كار خطرناكى) گرفتند؛ (اما) به آن نرسيدند. آنها فقط از اين انتقام مى‏گيرند كه خداوند و رسولش آنان را به فضل (و كرم) خود، بى‏نياز ساختند؛ (با اين حال) اگر توبه كنند، براى آنها بهتر است و اگر روى گردانند، خداوند آنها را در دنيا و آخرت به مجازات دردناكى كيفر خواهد داد و در سراسر زمين، نه ولىّ و حامى و نه ياورى دارند.

به‌نظر بسیاری از مفسران، عبارت: «وَ هَمُّوا بِما لَمْ يَنالُوا» پیرامون تصمیم عده‏ای از منافقان برای کشتن پیامبر اکرم در بازگشت از جنگ تبوک است؛[[293]](#footnote-296)از جمله سیوطی، مفسر مشهور اهل تسنن می‌گوید، وقتی رسول خدا با مسلمانان از تبوک به مدینه برمی‌گشت، گروهی از اصحابش می‌خواستند ایشان را پنهانی در یکی از گردنه‏های بین راه ازبین‌ببرند؛ لذا تصمیم گرفتند با آن حضرت از راه عقبه حرکت کنند. پیامبر اکرم متوجه این تصمیم خائنانه شد و فرمود: «هرکس میل دارد، از راه بیابان برود که راه وسیع است.» و خود همراه حُذَیفة ‏بن یمان و عمار ‏بن یاسر از راه عقبه که منطقه کوهستانی بود، به راهش ادامه داد. آن چند نفر که قصد داشتند پیامبر را بکشند، با چهره‏های پوشانده از پشت سر، خود را به حضرت و همراهانش رساندند و آنان را در میان گرفتند. پیامبر به خشم آمد و به حذیفه فرمود آن منافقان را متفرق کند و حذیفه با عصایی که در دست داشت بر آنان و مرکب‏هایشان زد.

پس از این ماجرا خداوند در دلشان رعب انداخت و فهمیدند که حذیفه آنها را شناخته و مکرشان آشکار شده است؛ بنابراین با شتاب خود را به مسلمانان در راه بیابان رساندند و وارد جمعشان شدند. چندی بعد پیامبر فرمود: «ای حذیفه! شما آنها را شناختید؟»؛ حذیفه عرض کرد: «مرکب فلان و فلان را شناختم و چون چهره‌هایشان را پوشانده بودند، در تاریکی شب از تشخیص آنها بازماندم.»؛ حضرت فرمود: «فهمیدی چه تصمیمی داشتند؟»؛ او گفت: «خیر» رسول اکرم فرمود: «آنها می‌خواستند با استفاده از تاریکی شب مرا از کوه به پایین اندازند.»؛ عرض کرد: «یا رسول الله! آیا نمی‏فرمایید ما گردنشان را بزنیم؟»؛ ایشان فرمود: «دوست ندارم مردم بگویند، محمد اصحابش را متهم می‌کند و آنها را می‌کشد.»؛ سپس رسول خدا آنها را به حذیفه معرفی کرد و فرمود: «ولی تو این موضوع را نادیده بگیر و به کسی ابراز نکن».[[294]](#footnote-297)

## علت تغییر قبله از بیت المقدس به کعبه

در تفسیر آیات مربوط به تغییر قبله (142 تا 145 بقره) آمده است، مسلمانان در آغاز بعثت به سوی بیت المقدس نماز می‌خواندند و چون بیت المقدس قبله یهود بود مدتی بعد از هجرت به مدينه، یهودیان با سخنان تحقیرآمیز درباره عدم استقلال مسلمانان در قبله، به آنان اعتراض می‌کردند؛ لذا پیامبر اکرم از خداوند خواست قبله مسلمانان را تغییر دهد و خداوند فرمان به تغییر قبله داد. بر اساس منابع دینی، پيامبر دو ركعت از نماز ظهر را به سوى بيت المقدس خوانده بود كه جبرئيل به‌فرمان خداوند، روى حضرت را به سوى كعبه گرداند.[[295]](#footnote-298)یهودیان از این ماجرا سخت برآشفتند و دوباره بهانه‏جوئی کردند؛[[296]](#footnote-299)سپس خداوند به پیامبرش فرمود:

«قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ يَهْدي مَنْ يَشاءُ إِلى‏ صِراطٍ مُسْتَقيمٍ»[[297]](#footnote-300)

به آنها بگو: «شرق و غرب عالم از آن خداست؛ هرکس را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند».

بر اساس دیدگاه علامه طباطبایی ذیل آیه یادشده، قبله شدن خانه‏اى چون كعبه یا بيت المقدس از اين جهت نيست كه خود اين اجسام بر خلاف اجسام دیگر اقتضاى قبله شدن دارد تا تجاوز از آن و نپذيرفتن اقتضاى ذاتى آنها محال باشد و ممكن نباشد حكم قبله‌بودن بيت المقدس دگرگون يا لغو شود؛ بلكه همه اجسام و بناها و نیز جميع جهات، در نداشتن اقتضاى هيچ حكمى از احكام برابرند و خدا هر حكمى بخواهد و هرگونه بخواهد و در هر زمان بخواهد، درباره آنها مى‏راند و خداوند هر حكمى كند برای هدايت خلق و طبق مصلحت و كمالاتى است كه براى فرد و نوع آن اراده مى‏كند؛ پس او هيچ حكمى نمي‏كند؛ مگر به اين علت كه به‌واسطه آن حكم، خلق را هدايت كند.[[298]](#footnote-301)

توضیح بیش درباره تغییر قبله از بیت المقدس به کعبه نیازمند توجه به اموری است:

1. کعبه اولین خانه توحید بود. بر اساس آموزه‏های دینی، خانه کعبه از ابتدا و پیدایش زمین، اولین مکان مبارک و مقدس برای عبادت خداوند بوده است. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

«إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذي بِبَكَّةَ مُبارَكاً وَ هُدىً لِلْعالَمينَ»[[299]](#footnote-302)

نخستين خانه‏اى كه براى مردم (و نيايش خداوند) قرار داده شد، همان است كه در سرزمين مكّه هست و پربركت و مايه هدايت جهانيان است.

طبق روایتی از امام علی نیز اولین خانه‏ای که برای عبادت قرار داده شد، بیت الله الحرام بود.[[300]](#footnote-303)طبق برخی روایات، حضرت آدم نخستین کسی بود که بر گرد خانه کعبه طواف کرد؛[[301]](#footnote-304)لذا کعبه اولین معبد جهانی و مرکز توحید است؛

2. شهر مکه و خانه کعبه در آن زمان مرکز شرک و بت‏پرستی بود و حتی بت‌های بسیاری را درون کعبه گذاشته بودند؛ حال‏آنکه مهم‏ترین و اولین پیمان دین اسلام مبارزه با بت‏پرستی و دعوت به پرستش خدای یکتاست؛ بنابراین برای اینکه مسلمانان از شائبه هرگونه توجه به بت‌ها پاک باشند و صفوف خود را از مشرکان بت‏پرست جدا سازند و همچنین روحیه تسلیم مطلق در برابر فرامین الهی را در خود پرورش دهند، از سوی خداوند فرمان آمد که به سوی بیت المقدس نماز بخوانند؛ چون آنجا پایگاه ادیان توحیدی بود؛ اما پس از هجرت به مدینه و تشکیل حکومت اسلامی، صفوف مسلمانان کاملاً از مشرکان مشخص و جدا شد و چون از امتحان الهی سربلند و پیروز بیرون آمدند، قبله به سوی کعبه، قدیمی‏‏‏ترین مرکز توحید برگشت؛

3. تغییر قبله نوعی آزمایش الهی بود. اعراب از ابتدا به کعبه توجه می‌کردند و همواره آن را محترم می‌شمردند و نمازخواندن به سوی بیت المقدس برایشان سخت و خلاف عادت بود؛ لذا خداوند مسلمانان را آزمود تا درجه ایمان و تسلیم آنان در برابر خداوند و احکام او و رسولش سنجیده شود. قرآن کریم این مطلب را با صراحت بیان می‌کند:

«وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتي‏ كُنْتَ عَلَيْها إِلاَّ لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلى‏ عَقِبَيْه»[[302]](#footnote-305)

و ما آن قبله‏اى را كه قبلاً بر آن بودى، فقط قرار داديم تا افرادى كه از پيامبر پيروى مى‏كنند، از آنها كه به عقب بازمى‏گردند، مشخص شوند.

در روایتی از امام حسن‏‏ عسکری نیز در این‌باره آمده است:

مردم مکه هوای قبله شدن کعبه را داشتند و خداوند خواست پیروان پیامبر از مخالفانش، در پیروی از قبله‏ای (بیت المقدس) که آن را دوست نداشتند، مشخص شود. از سوی دیگر مردم مدینه به بیت المقدس تمایل داشتند؛ اما خداوند به آنان فرمود که قبله خود را به سمت کعبه تغییر دهند تا معلوم شود چه‌کسی در چیزی که به خلاف میلش است، از حضرت محمد اطاعت خواهد کرد.[[303]](#footnote-306)

### **تغییر قبله نوعی اتمام حجت بر مخالفان**

به‌فرموده قرآن تغيير قبله برای آن است كه مردم حجتى علیه شما نداشته باشند: «لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ»؛[[304]](#footnote-307)در تفسیر این آیه خاطرنشان شده که اگر قبله عوض نمى‏شد، زبان يهود بر مسلمانان دراز بود و مى‏گفتند، ما در كتاب‌‌هایمان خوانده‏ايم كه نشانه پيامبر موعود نمازخواندن به سوى دو قبله است و اين نشانه در محمد نیست و از سویی مشركان مى‏گفتند، محمد مدعى احيای آئين ابراهيم است؛ اما خانه كعبه را كه پايه‏گذارش حضرت ابراهيم بوده، فراموش کرده است. حكم تغيير قبله از بیت المقدس به کعبه زبان هر دو گروه را بست.[[305]](#footnote-308)

# فصل چهارم: پس از رحلت پیامبر

## تفویض امور به حضرت علی

پیامبر در زمان حیاتش بارها امور مهمی را ضرورتاً به حضرت علی می‌سپرد که گاهی حتی لازم بود خود انجام دهد؛ از جمله:

1. پرچمداری در جنگ‏ها از مهم‏ترین و پرخطرترین کارها بود؛ زیرا با کشته شدن فرمانده لشکر یا افتادن پرچم، لشکر شکست‌خورده به‌شمارمی‌رفت و سربازان می‌گریختند. به‌گواهی تاریخ، پیامبر اکرم در اکثر غزوه‏ها پرچم مهاجران مکه را به دستان مبارک حضرت علی می‌سپرد؛[[306]](#footnote-309)

2. حضرت علی در آخرین ماههای عمر شریف پیامبر به‌عنوان نماینده ویژه و مُبلّغ ایشان به یمن فرستاده شد و حضور موفقش در یمن سبب شد بعداً بسیاری از اهل یمن در شمار یاران باوفای امیر المؤمنین درآیند؛ حال آنکه برخی اصحاب، پیش از ایشان برای تبلیغ اسلام به یمن رفته؛ ولی موفقیتی به دست نیاورده بودند؛[[307]](#footnote-310)

3. حدیث منزلت از مهم‏ترین شواهد معتبری است که نشانگر سخنان پیامبر اکرم درباره شأن و منزلت حضرت علی نزد خداوند و پیامبرش و واگذاری مسئولیت‏های بزرگ به اوست. این حدیث با تعبیر: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ‏ مِنْ‏ مُوسى‏ إِلَّا أَنَّهُ لَانَبِيَّ بَعْدِي» یا تعابیر مشابه در منابع شیعه[[308]](#footnote-311)و سنّی[[309]](#footnote-312)متواتر نقل شده است و طبق آن رسول خدا امیر المؤمنین را نسبت به خود، مانند هارون نسبت به موسی علیهم السلام شمرده؛ به‌این‌معنا که شأن و وظایف حضرت هارون نسبت به حضرت موسی، برای امیر المؤمنین نسبت به رسول خدا اثبات می‌شود؛ مگر پیامبری که استثناست؛[[310]](#footnote-313)شؤون مهمی مانند: وزارت،[[311]](#footnote-314)خویشی،[[312]](#footnote-315) برادری، یاری و پشتیبانی کامل،[[313]](#footnote-316)خلافت،[[314]](#footnote-317)عصمت و طهارت که امیر المؤمنین طبق این حدیث همه را به جز نبوت داراست.[[315]](#footnote-318)

زمان و مکان صدور این حدیث متعدد بوده؛ از جمله: قبل از حرکت پیامبر اکرم برای غزوه تبوک،[[316]](#footnote-319)زمان تولد امام حسن و امام حسین[[317]](#footnote-320)علیهما السلام، روزی که رسول الله میان مسلمانان برادری برقرار کرد،[[318]](#footnote-321)بعد از حجة الوداع و در محلّ غدیر خم.[[319]](#footnote-322)

4. پیامبر در جنگ تبوک برای خنثی‌سازی توطئه احتمالی منافقان در مدینه، حضرت علی را جانشین خود در آنجا گمارد؛[[320]](#footnote-323)

5. بعد از نزول آیات نخستین سوره برائت درباره برائت از مشرکان، پیامبر مأمور شد یا خودش یا کسی که از اوست، این آیات را در ایام حج بر مشرکان بخواند و ایشان این وظیفه را به عهده حضرت علی گذاشت[[321]](#footnote-324)و همگان دیدند که تنها او شأنیت عهده‏داری کارهای ویژه پیامبر را دارد.

## اقدامات پیامبر برای جانشینی بعد از خود

پیامبر در مواقع مختلف و مناسبت‏های گوناگون، مسأله جانشینی پس از خود را مطرح و حضرت علی را جانشین پس از خود معرفی می‌کرد. این مناسبت‏ها قبل و بعد از هجرت بود و تا لحظات واپسین عمر پیامبر ادامه داشت؛ از جمله:

### 1. دعوت علنی

اولین اقدامات پیامبر برای معرفی حضرت علی به‌عنوان جانشین پس از خود، مقارن روزهای آغازین دعوت علنی بود. ایشان برای انجام فرمان خداوند در اعلان دعوت به دین،[[322]](#footnote-325)بستگانش را که حدود چهل نفر بودند به خانه ابو طالب دعوت کرد و پس از کارشکنی ابو جهل در روز نخست، روز بعد دوباره آنها را برای ابلاغ رسالتش فراخواند و خطاب به خویشانش فرمود:

اى فرزندان عبدالمطلب، به خدا سوگند هيچ جوانى را در عرب نمى‏شناسم كه براى قومش چيزى بهتر از آنچه من آورده‏ام، آورده باشد. من خير دنيا و آخرت را براى شما آورده‏ام و خداوند به من دستور داده شما را به اين آئين دعوت كنم. كداميك از شما مرا در اين كار يارى می‌كند تا برادر، وصى و جانشين من باشد؟

همه جز حضرت علی در برابر سخنان پیامبر سکوت کردند. علی برخاست و گفت: «اى پيامبر خدا، من در اين راه يار و ياور توام.»؛ پيامبر دست بر شانه على نهاد و فرمود:

اِنّ هذا اَخى و وَصيّى و خليفَتى فيكم فَاسمَعُوا له و اَطيعوه

اين، برادر و وصى و جانشين من در میان شماست؛ سخنش را بشنويد و فرمانش را پیروی كنيد.[[323]](#footnote-326)

### 2. حدیث منزلت

بر اساس حدیث منزلت، پیامبر اسلام حضرت علی را نسبت به خود، مانند هارون نسبت به موسی علیهم السلام شمرده است.‌ مواقع گوناگون این حدیث از پیامبر اکرم درباره امام علی در منابع شیعه[[324]](#footnote-327)و اهل سنت،[[325]](#footnote-328)متواتر گزارش شده و در بخشی از این حدیث آمده است:

أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ‏ مِنْ‏ مُوسى‏ إِلا أَنَّهُ لا نَبِيَّ بَعْدِي

تو برای من مانند هارون نسبت به موسایی؛ مگر آنکه بعد از من پیامبری نیست.

به‌عنوان نمونه وقتی پیامبر هنگام حرکت برای نبرد تبوک، بنا بر مصالحی، حضرت علی را در مدینه جانشین خود قرار داد، منافقان کوردل از این موقعیت سوء استفاده کردند و با شایعه‏سازی روابط حضرت علی و پیامبر را تیره جلوه دادند؛ لذا امام خود را به پیامبر رساند و ماجرا را برایش شرح داد و ایشان در جواب شایعات فرمود: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ‏ مِنْ‏ مُوسى‏ إِلا أَنَّهُ لا نَبِيَّ بَعْدِي[[326]](#footnote-329)

### 3. آیه ولایت

در جوامع حدیثی و تفسیری شیعه و اهل سنت[[327]](#footnote-330)آمده که روزی فقیری وارد مسجد شد و کمک خواست؛ اما کسی جز حضرت علی به او کمک نکرد. پیامبر فقیر را ديد و از وى پرسيد، «آيا كسى به تو چيزى داد؟»؛ گفت، «بله اين انگشتر را به من دادند.»؛ حضرت پرسید، «چه‌كسى؟»؛ سائل گفت، «او که ايستاده است.» و با دست به امام على ‏بن ابى ‏طالب اشاره كرد. پیامبر اکرم پرسيد، «در چه حالى بود؟»؛ مرد فقیر گفت، «در حال ركوع بود.»؛ پیامبر تكبير گفت و آيه‌ای در این‌باره خواند:

«إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُون‏»[[328]](#footnote-331)

سرپرست و ولىّ شما، تنها خداست و پيامبرش و آنها كه ايمان آورده‏اند؛ همان‏ها كه نماز را برپا مى‏دارند و در حال ركوع زكات مى‏دهند.

ولایت در آیه یادشده با چند دلیل به‌معنای اولویت و سزاوارتربودن در تصرف است که شامل خلافت و حکومت بر مردم می‏شود؛ دلایلی مانند:

الف. سیاق آیه نشان می‌دهد که ولایت مؤمنان با ولایت خداوند و رسولش فرقی ندارد و الا باید متفاوت ذکر می‌شد؛[[329]](#footnote-332)همچنین خداوند با حصر "انّما" ولايت غير خدا، غیر رسول و غیر "الذين آمنوا" را نفى كرده؛ درحالى‌كه اگر مراد از "ولايت"، موالات [دوست و یار و یاور] در دين بود، ویژه كسان يادشده در آيه نبود؛ زيرا ولايت در دين در حقّ تمام مؤمنان جارى است: «وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْض‏»[[330]](#footnote-333)

ب. مضافٌ‏ اليه (کُم) در «وليّكم» شامل همه مؤمنان مى‏شود. آیه، پيامبر اكرم را از مضاف ‏اليه خارج ساخت. "الذين آمنوا" نيز بايد از مضاف اليه خارج باشد تا مخاطبان آيه، غير از صاحبان ولايت باشند؛ و الا مضاف و مضاف ‏اليه يكى مى‌شود؛ چون قطعاً "الذين آمنو" ولى و سرپرست مؤمنان است که نباید در ضمن "كُم" در "وليّكم" باشد؛ يعنى "الذين آمنوا" در مضاف (ولیّ) هست و در مضاف اليه (كُم) نیست؛ همچنين بیرون نشدن "الذين آمنوا" از "كُم" سبب می‌شود که ولىّ و مولّى عليه يكى باشند؛ يعنى كسانى كه ايمان آورده‏اند (الذين آمنوا) هم ولىّ باشند و هم مولّى عليهم و اين محال است.[[331]](#footnote-334)

یکی از شواهدی که ولایت امیر المومنین را به‌روشنی بیان کرده، این روایت پیامبر است که فرمود:

أَمَّا أَنْتَ يَا عَلِيُّ فَمِنِّي وَ أَنَا مِنْكَ و أَنْتَ‏ وَلِيُّ‏ كُلِ‏ مُؤْمِنٍ‏ بَعْدِي‏[[332]](#footnote-335)

ای علی، تو از منی و من از توام. تو بعد از من، سرپرست تمام مؤمنانی.

### 4. حدیث ثقلین

حديث ثقلين از احاديث مهمّ رسول اکرم پیرامون موضوع امامت و خلافت اهل بيت در اداره امور دین و دنیای مردم است. اين حديث در منابع شيعه و اهل سنت اینچنین نقل شده است:

إِنِّي‏ تَارِكٌ‏ فِيكُمُ‏ الثَّقَلَيْنِ‏ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ‏ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا: كِتَابَ اللَّهِ الْمُنْزَلَ و عِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي[[333]](#footnote-336)‏

من در میان شما دو چیز مهم باقی می‏گذارم که اگر به آنها تمسک کنید، هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خداوند و اهل بیتم.

حدیث ثقلین در منابع شيعه و اهل سنت متواتر است؛ از جمله، کتاب‌هاي شیعی مانند: الکافي،[[334]](#footnote-337)عيون اخبار الرضا،[[335]](#footnote-338)کمال الدين و تمام النعمة،[[336]](#footnote-339)دعائم الاسلام،[[337]](#footnote-340)امالي صدوق،[[338]](#footnote-341)معاني الاخبار،[[339]](#footnote-342)الغيبة نعماني،[[340]](#footnote-343)امالي مفيد[[341]](#footnote-344)و بصائر الدرجات[[342]](#footnote-345)و منابع اهل سنت مانند: مسند احمد،[[343]](#footnote-346)صحيح مسلم،[[344]](#footnote-347)سنن ترمذي،[[345]](#footnote-348)سنن دارمي،[[346]](#footnote-349)فضائل الصحابة نسائی[[347]](#footnote-350)و المستدرک حاکم.[[348]](#footnote-351)ترمذي در کتاب "سنن" آورده است، جابر ‏بن عبدالله مي‌گويد:

روز عرفه، در مراسم حج رسول خدا را ديدم که بر شتر "قَصواء" (نام شتر پيامبر) سوار بود و خطبه مي‌خواند. شنيدم که فرمود: اي مردم من در ميان شما دو چيزي را باقي مي‌گذارم که اگر به آن تمسک کنيد، هرگز گمراه نشويد؛ کتاب خداوند و عترتم، يعني اهل بيتم آن دو چیزند.[[349]](#footnote-352)

بيش از سی صحابي از راويان اين حديث بوده‏اند[[350]](#footnote-353)و بيش از سيصد عالم اهل سنت، از محدثان، مفسران و مورخان از قرن دوم تا قرن چهاردهم هجري اين حديث را در آثارشان آورده‌اند.[[351]](#footnote-354)در همه اين نقل‌ها لزوم تمسک به قرآن و اهل بیت علیهم السلام و پیروی کامل از آنها براي دست‏يابي به سعادت و دوري از گمراهي، موضوعي مسلّم و مشترک است.

5. غدیر خم

پیامبر در سال دهم هجری و پس از اعلان عمومی برای پیوستن مردم به زیارت خانه خدا، با همه خانواده‌‌اش و تعداد بی‏شماری از مردم به آخرین حجّ عمر شریفش رفت. برخی منابع، شمار حاضران در این حج را تا 124 هزار نفر و بيش ثبت کرده‏اند.[[352]](#footnote-355)

رسول خدا پس از اتمام مراسم حج با جمعيت همراه به سرزمینی به‌نام "غدیر خم" رسید و فرشته وحی در این سرزمین آیه‌ای نازل کرد:

«يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ»[[353]](#footnote-356)

اى پيامبر، آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، كامل (به مردم) برسان، و اگر نكنى، رسالتش را انجام نداده‏اى.

پیامبر اکرم پس از دریافت این فرمان الهی، تمام قافله‏ها را فراخواند و در آن گرمای سوزان در سخنرانی نسبتاً مفصلی[[354]](#footnote-357)مسأله اصلی و مهمّ امامت و جانشینی پس از خود را بیان کرد؛ سپس دست حضرت علی را بالا برد و فرمود:

فَمَنْ‏ كُنْتُ‏ مَوْلَاهُ‏ فَعَلِيٌ‏ مَوْلَاهُ‏ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَه‏ وَ اخْذُلْ‏ مَنْ خَذَلَه‏[[355]](#footnote-358)

هركس من مولایش بودم على مولاى اوست. خدایا كسی را كه او را دوست دارد، دوست بدار و با کسی كه با او دشمن است، دشمن باش و يارانش را يارى فرما و خواركُنانش را خوار کن.

این داستان متواتر و تردیدناپذیر علاوه بر منابع شیعه،[[356]](#footnote-359)در انبوهی از منابع اهل سنت گرد آمده است.[[357]](#footnote-360)برخی بزرگان اهل سنت آورده‏اند که پیامبر فراز: «فمن كنت مولاه فعليّ مولاه» را چهار بار تکرار کرد.[[358]](#footnote-361)این ماجرا چنان شهرتی دارد که جای هیچ‏گونه تردیدی برای جویندگان حقیقت باقی نمی‏گذارد.

علاوه بر اینکه برای جمعیتی بیش از صدهزار نفر، در آخرین حج و واپسین روزهای عمر مبارک پیامبر اکرم در آن گرمای سوزان و در قرارگاهی غیر عادی قطعاً از زبان پیامبر مسئله‏ای سطحی و بی‌اهمیت گفته نمی‌شود.

## علت موکول شدن وصیت مکتوب پیامبر اکرم به روزهای آخر عمرشان

پیامبر اسلام از اوایل بعثت، بارها وصیتش درباره تعیین خلافت امیر المؤمنین و ضرورت مراجعه مردم به اهل بیت برای رهایی از گمراهی و اختلاف و ... را اعلام کرد و مردم نیز از این موضوع کاملاً آگاه بودند. حضرت بارها در مناسبت‏های متعدد خصوصی و عمومی مسأله خلافت و جانشینی علی ‏بن ابی‏ طالب را بیان فرموده بود[[359]](#footnote-362)و روز عید غدیر نیز مأمور شد که در اجتماع عمومی بیش از صدهزارنفری آن را بفرماید. ایشان در روز عید غدیر بعد از سخنرانی و نصب خلافت به مردم فرمود، به حضرت علی تبریک بگویند و بر او به‌عنوان امیر مؤمنانسلام کنند.[[360]](#footnote-363)

رسوا خدا تابع محض وحی بود و تا قبل از آخرین روزهای عمرش اجازه و فرمانی بر نوشتن وصیت‌نامه نداشت؛ اما در آخرین روزهای زندگی مأمور به این کار شد. در منابع اسلامی، به‌ویژه جوامع معتبر حدیثی اهل سنت آمده است، پیامبر در آخرین روزهای عمر شریفش و هنگامی که در بستر بیماری بود، از اصحابش قلم و کاغذ (وسیله‌ای برای نوشتن مانند استخوان) خواست که چیزی برایشان بنویسد تا هرگز گمراه نشوند.[[361]](#footnote-364)پس از جریان این جمله بر زبان پیامبر اکرم، عمر ‏بن خطاب با گفتن: «بیماری بر پیامبر چیره شده (نمی‏فهمد چه می‏گوید) و کتاب خدا برای ما کافیست»، مجلس را دچار دودستگی و کشمکش کرد و مانع نوشتن آن حضرت شد.[[362]](#footnote-365)مسأله بسیار مهم این است که محتوای وصیت‌نامه چه بود که اگر نوشته می‏شد، مردم هرگز گمراه نمی‏شدند؟ برخی از بزرگان اهل سنت در پاسخ این پرسش گفته‏اند، حضرت می‌خواسته جانشینان پس از خود را مکتوب معرفی کند.[[363]](#footnote-366)

پیامبر در آخر عمرش فرمود، قلم و دوات بیاورید تا چیزی برایتان بنویسم که هرگز گمراه نشوید؛ اما چرا ایشان بعد از سخن ناروای برخی در آن جمع درباره هذیان‏گویی حضرت،[[364]](#footnote-367)بر آوردن قلم و دوات و نوشتن در آن جمع اصراری نکرد؟ زیرا کسانی که تا این حد از پذیرفتن خلافت حضرت علی رویگردان بودند، روشن است که نوشتن وصیت‏نامه نیز بر آنان اثری نداشت و شاید می‌گفتند، این خط جعلی است یا هر بهانه دیگری برای بی‏اعتبارکردن آن می‌تراشیدند یا اینکه اگر پیامبر املا می‌کرد و علی می‌نوشت، می‌گفتند، چون این به‌نفع نویسنده است، اعتباری ندارد یا انواع دلایلی که مصلحت عدم کتابت وصیت پیامبر اکرم در آن جمع بود.

افزون بر آن به‌گفته قیس ‏بن هلالی، امام علی در حدیثی طولانی خطاب به طلحه فرمود: «ای طلحه مگر تو خود ندیدی که وقتی رسول خدا از ما استخوان کِتفی خواست تا بر آن چیزی بنویسد که پس از او امتش به گمراهی نیفتد و دچار اختلاف نشود، آن دوست تو چنان سخنی را گفت که پیامبر خدا خشمگین شد و از نوشتن صرف نظر کرد؟»؛ طلحه گفت: «بله من شاهد این رخداد بودم.»؛ امام علی فرمود: «پس از اینکه شما بیرون رفتید، رسول خدا مرا از آنچه می‌خواست در آن قطعه استخوان بنویسد و مردم را بر آن گواه گیرد با خبر ساخت و همچنین از اینکه جبرئیل به حضرت خبر داده بود، خدای تعالی می‌داند که اُمت تو در آینده نزدیک دچار اختلاف و تفرقه می‌شوند. سپس رسول خدا صحیفه‏ای خواست و آنچه را که قصد داشت در آن استخوان کتف بنویسد، به من املا فرمود و سلمان فارسی، ابوذر و مقداد را بر آن گواه گرفت و کسانی را که پیشوایان هدایتند و اطاعتشان را تا روز قیامت به مؤمنان فرموده است، نام برد و مرا نخستین آنان خواند؛ بعد این پسرم حسن و سپس این فرزندم حسین گواهی می‌دهیم و سپس نُه تن از اولاد این فرزندم حسین را (نام برد). ای اباذر و ای مقداد، آیا همین طور است؟»؛ آنها گفتند: «ما به درستی آن گواهی می‌دهیم.»؛ طلحه گفت: «به خدا سوگند من از رسول خدا شنیدم که به اباذر ‌فرمود: «زمین هرگز سخن‏گویی بر پشت خود نبرده و آسمان هرگز بر کسی سایه نیفکنده که راستگوتر و نیکوکارتر از اباذر باشد» و من نیز گواهی می‌دهم که آن دو، جز به‌حق شهادت نمی‌دهند و تو راستگوتر و نیکوکارتر از آن‌دو نزد من هستی».[[365]](#footnote-368)

# فصل پنجم: ویژگی‌های پیامبری

## وجوب اطاعت مطلق از پیامبر

خداوند در بخشی از آیات قرآن کریم، اطاعت مطلق و بی‏چون‌وچرا از پیامبر را واجب کرده است:

«وَ أَطيعُوا اللَّهَ‏ وَ أَطيعُوا الرَّسُولَ»[[366]](#footnote-369)

از خداوند و پیامبر پیروی کنید.

«يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا أَطيعُوا اللَّهَ‏ وَ أَطيعُوا الرَّسُولَ»[[367]](#footnote-370)

ای مومنان، از خداوند و پیامبر اطاعت کنید.

و خداوند، کسانی را که از او و پیامبرش پیروی کنند به بهشت وعده داده است:

«وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْري مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ»[[368]](#footnote-371)

و هركس خدا و پيامبرش را پیروی كند، خداوند او را در باغ‌هايى از بهشت وارد مى‏كند كه همواره آب از زير درختانش جارى است.

سؤال مهم این است که چرا پیروی از پیامبر واجب و همسان اطاعت از خداست؟ آیا این با عقل سازگار است که انسان از انسانی دیگر، مطلق و بی‏چون‌وچرا اطاعت کند؟! در پاسخ این سؤال، اشاره مختصر به نکاتی لازم است:

1. اقتضای وجوب اطاعت مطلق از پیامبر این است که او از ارتکاب همه گناهان معصوم باشد و از تمام مفاسد فردی و اجتماعی دوری کند و مسئولیت‏هایی را که بر عهده دارد، به بهترین وجه ممکن و به‌عنوان وظیفه و خدمت به دیگران و برای رضای خداوند انجام دهد؛ نه اینکه کارش برای جاه‏طلبی و ثروت‏اندوزی و غیر آن باشد؛ چنان‌که بر اساس ادله متعدد عقلی و نقلی، تمام پیامبران الهی هم در اندیشه، هم گفتار و هم در رفتارشان معصوم بودند و گناهی از آنان سر نزد و سخن و فرمانشان مانند سخن خداوند و هماهنگ با آن است؛ لذا باید اطاعت شود و الا پیروی از آنان، سبب رهایی از گمراهی نمی‌شود؛ مانند راننده‏ای که راه‏بلد نیست و نمی‌تواند مسافران را به مقصد برساند؛

2. پیامبر چون فرستاده خداست و از طرف خداوند مأموریت و رسالت دارد، باید اطاعت شود؛ مانند پادشاهی که در شهری از قلمرو حکومتش یکی را مأمور انجام کاری می‏کند و اطاعت از او در آن شهر لازم است؛ و الا مأموریت او بیهوده و بی‏نتیجه می‌ماند؛ گویا اصلاً مأموریتی نداشته است؛

برخی از اصولیون قاعده: "تعلیق حکم بر وصف، مشعر به علیت" را مطرح می‏کنند؛[[369]](#footnote-372)بدین‌معنا که اگر گوینده‏ای به‌جای آوردن نام کسی از اوصافش یاد و حکمی را بر آن صادر کند، آن وصف، علت آن حکم است؛ مثلا اگر کسی بگوید: «به استادت احترام بگذار» یا «به فقیر کمک کن»، استادی و فقیری هریک، حکم احترام و کمک را همراه دارد و گوینده می‌خواهد نکته‌ای را بگوید: وجود یا عدم حكم احترام و کمک، دائرمدار وصف استادی و فقیری است.[[370]](#footnote-373)وقتی خداوند در آیات متعددی از قرآن، بهشت را به پرهیزکاران وعده می‏دهد، یعنی کسی خودبه‌خود مستحقّ بهشت نیست؛ بلکه این پاداش به‌سبب کسب ملکه تقوا و دوری از گناهان است.

بدین‌ترتیب اطاعت مطلق از پیامبر با تعابیری مثل "الرسول"[[371]](#footnote-374)همراه است؛ نه با تعبیری مانند "محمد ‏بن عبدالله"؛ چون به ویژگی رسالت و ابلاغ وحی مربوط و حاکی از مأموریتی بزرگ از جانب خداست:

«يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا أَطيعُوا اللَّهَ‏ وَ أَطيعُوا الرَّسُولَ»[[372]](#footnote-375)

ای مومنان، از خداوند و پیامبر اطاعت کنید.

3. سود اطاعت مطلق از پیامبر خدا به خود مردم بازمی‏گردد و برای هدایت و سعادت آنها و رفع تحیر و نیازهایشان ضروری است. گواه مطلب اینکه در اکثر مواردی که قرآن به اطاعت از رسول فرمان داده، دلیل آن را بیان می‏کند تا مردم با آگاهی و آسودگی خاطر از پیامبر اکرم پیروی کنند. اکنون بخشی از آثار و فواید پیروی از خداوند و پیامبر:

**برخورداری از رحمت الهی**

«وَ أَطيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُون»[[373]](#footnote-376)

از حكم خدا و رسولش فرمان بريد، امید است مشمول رحمت و لطف خدا شويد.

**حلّ منازعات**

«يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا أَطيعُوا اللَّهَ وَ أَطيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ في‏ شَيْ‏ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْويلاً»[[374]](#footnote-377)

اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، خداوند را اطاعت كنيد و رسول خدا و اولو الأمر [اوصياى پيامبر] را اطاعت کنید و هرگاه در چيزى دعوا داشتيد، آن را به خدا و رسول بازگردانيد (و از آنها داورى بخواهيد)؛ اگر به خدا و روز رستاخيز ايمان داريد. اين (كار) براى شما بهتر و عاقبت و پايانش نيكوتر است.

حفظ **قدرت و شوکت**

«وَ أَطيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لاتَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ ريحُكُم»**[[375]](#footnote-378)**

و خدا و فرستاده‏اش را فرمان بريد و دعوا نكنيد كه سست شويد و در نتيجه نيرويتان تحليل رود.

**هموار شدن مسیر هدایت**

«قُلْ أَطيعُوا اللَّهَ وَ أَطيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما عَلَيْهِ ما حُمِّلَ وَ عَلَيْكُمْ ما حُمِّلْتُمْ وَ إِنْ تُطيعُوهُ تَهْتَدُوا»**[[376]](#footnote-379)**

بگو: خدا را اطاعت كنيد و از پيامبرش فرمان بريد و اگر سرپيچى کنيد، پيامبر مسؤول اعمال خويش است و شما مسؤول اعمال خود؛ امّا اگر از او اطاعت كنيد، هدايت خواهيد شد.

## دلایل عقلی و نقلی بر عصمت پیامبر اسلام

### 1. دلیل عقلی

دلایل عقلی عصمت پیامبر اسلام همانند ادله عقلی عصمت سایر پیامبران الهی علیهم السلام است. پیامبران الهی بزرگ‌ترین مسئولیت، یعنی نجات انسان‏ها از کفر و گمراهی و هدایت آنها به سوی سعادت واقعی را بر عهده داشته‏اند؛ لذا اعتماد به سخن و رفتارشان برای رسیدن به هدایت لازم است؛ بنابراین پیامبران الهی باید در مراتب عالی اخلاق و بندگی و ... باشند و الا توقع پذیرش سخنان آنان بجا نیست؛ کسانی که خود گرفتار رفتارهای ناپسند و افکار نادرستند، چگونه دیگران را از این بندها رها می‌سازند؟ کسانی که خود در حصار خودخواهی و خودپسندی و جهل و ... زندانی شده‌اند، هرگز نمی‏توانند دیگران را از رذائل دور و به سوی فضائل اخلاقی هدایت کنند.

چنان‌که عصمت در مرحله دریافت و ابلاغ وحی و پیام الهی نیز لازم است؛ چون پیام‌های الهی که پیامبران علیهم السلام ابلاغ می‌کنند هنگامی برای بشر حجیت دارد و قابل اعتماد و عمل است که آنان در مقام دریافت، ابلاغ، تبیین، تفسیر و تعلیم گفتاری و عملی آن هیچ دخل و تصرف عمدی یا سهوی نکرده باشند؛ زیرا اگر از روی خطا یا اشتباه، دروغی به خدا نسبت دهد، ابلاغ او یقین عقلی و منطقی نمی‏آورد و پیامبر واجب الإطاعه نیست و اگر پیامبران در مرحله دریافت و ابلاغ وحی، معصوم نباشند، فرستادنشان برای این امر خطیر کاری لغو است که سزاوار ساحت خداوندی نیست.

### دلایل نقلی

دلایل بسیاری در قرآن و متون دینی بر عصمت پیامبر اسلام هست:

الف. در آیاتی از قرآن کریم، خداوند اطاعت بی‌چون‌و‌چرا از پیامبر را بر همگان واجب کرده است؛ مانند:

«وَ أَطيعُوا اللَّهَ وَ أَطيعُوا الرَّسُول»[[377]](#footnote-380)

و از خداوند و رسول اطاعت کنید.

در این آیه و آیات مشابه دیگر،[[378]](#footnote-381) خداوند به مؤمنان فرمان داده از خدا و رسولش پیروی مطلق کنند و اطاعت مطلق از کسانی که خطاکار و گناهکار باشند، معنا و عاقبتی جز گمراهی ندارد؛ لذا لزوم اطاعت محض از آنان، مستلزم معصومیت آنهاست؛

ب. آیه تطهیر

«إِنَّما يُريدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهيراً»[[379]](#footnote-382)

خداوند فقط مى‏خواهد پليدى و گناه را از شما اهل بيت دور كند و كاملاً شما را پاك سازد.

طبق این آیه، اراده الهی بر تطهیر اهل بیت (عترت رسول خدا) از هر پلیدی و گناه است؛ بنابراین آنان معصوم‏اند؛

ج. روایات بسیاری بر عصمت پیامبران الهی علیهم السلام و پیامبر اسلام گواهی می‏دهد و به‌تعبیر علامه طباطبایی مذهب اهل بیت، عصمت انبیا از گناه صغیر و کبیر چه قبل از نبوت و چه بعد از آن است.[[380]](#footnote-383)برای نمونه، ابن‏ عباس می‌گوید، از رسول خدا شنیدم که فرمود: من و علی و حسن و حسین و نُه تن از فرزندان حسین، پاکیزگان و معصومانیم؛[[381]](#footnote-384)همچنین از امام صادق روایت شده است:

الْأَنْبِيَاءُ وَ أَوْصِيَاؤُهُمْ‏لا ذُنُوبَ لَهُمْ لِأَنَّهُمْ مَعْصُومُونَ مُطَهَّرُون‏[[382]](#footnote-385)

انبیا و اوصیا را هیچ گناهی نیست؛ چرا که آنان معصوم و مطهرند.

## معصوم بودن پیامبر در اموری غیر از دریافت و ابلاغ وحی

به‌عقیده شیعه، پیامبر اسلام و اهل بیت، مانند دیگرپیامبران علیهم السلام عصمت تام دارند و از سهو و خطا معصومند و حتی مرتکب ترک اولی نیز نمی‏شوند.[[383]](#footnote-386)کلام و گفتار و عمل و کردار پیامبر و حتی سکوت و عدم نهی او در حکم، منبع دین است و پیروی مردم از چنین پیامبری هنگامی درست است که او از هرگونه اشتباه و حتی نسیان در امور شخصی، خانوادگی و اجتماعی دور باشد و الا احتمال خطا و حتی سهو و اشتباه غیر عمدی سبب عدم اعتماد به بسیاری از رفتارها و گفتارهای او می‌شود و چنین کسی قابلیت اطاعت و رهبری را از دست می‌دهد و پیام‏های تشریعی‌اش نیز به‌دلیل احتمال همین اشتباهات بی‌اعتبار می‏شود؛[[384]](#footnote-387)بنابراین عصمت از سهو و خطا از لوازم عقلی و منطقی نبوت است.

## عصمت پیامبر با توجه به آیه دوم سوره فتح

**آیه اول و دوم سوره فتح**

«إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبيناً \* لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيَكَ صِراطاً مُسْتَقيماً»[[385]](#footnote-388)

ما براى تو پيروزى آشكارى فراهم ساختيم‏ تا خداوند گناهان گذشته و آينده را (كه به تو نسبت مى‏دادند) ببخشاید (و حقّانيت تو را ثابت کند) و نعمتش را بر تو تمام كند و به راه راست هدايتت فرمايد.

آیه اول از فتحی آشکار خبر می‏دهد که برخی مفسران، مقصود از آن را فتح مکه و عده‌ای دیگر فتح خیبر می‏شمارند و گروهی از مفسران نیز معتقدند که مراد آیه، گشایش حاصل از صلح حدیبیه است؛ نه فتح در جنگ.[[386]](#footnote-389)

با دقت در محتوای آیه و نگاهی تاریخی به قضیه، مشخص می‏شود که منظور از "ذنب" در این آیه، گناه شرعی نیست که خداوند به‌سبب عطای نعمت فتح به پیامبر از او ببخشاید؛ لذا از امام رضا در این‏باره نقل شده که فرمود:

از نظر مشرکان مکه کسی گناهکارتر از رسول خدا نبود؛ چون مشرکان پیش از بعثت، 360 بت می‏پرستیدند و چون پیامبر آنان را به "لا اله الا الله" دعوت کرد، این موضوع بر آنان گران آمد و گفتند: «آیا او به‌جای این‌همه خدایان، یک خدا قرار داده است؟ این راستی چیز عجیبی است.»[[387]](#footnote-390)و سرکردگان آنها گفتند: «بروید و خدایانتان را محکم بچسبید،... این تنها یک آیین ساختگی است».[[388]](#footnote-391)

بنابراین وقتی پیامبر شهر مکه را فتح کرد، خداوند همان چیزی را پوشاند که از نظر اهل مکه به‌سبب دعوت به توحید در گذشته و پس از آن، گناه شمرده می‌شد؛ زیرا شماری از مشرکان مکه مسلمان شدند و بعضی از مکه بیرون رفتند و آنان که ماندند، نتوانستند وقتی حضرت مردم را به توحید دعوت می‏کرد، درباره یکتاپرستی به ایشان ایراد بگیرند؛ چون با غلبه اسلام بر آنان، هرچه از دیدشان گناه شمرده می‏شد، پوشیده گشت.[[389]](#footnote-392)

همچنین گفته‌اند، منظور از "ذنب" جرم‏هایی بوده که اهل مکه به‌سبب کشتگانشان در جنگ‏های متعدد به پیامبر نسبت می‌دادند و آشکارا می‌خواستند حضرت را به دلیل این مسائل مجازات کنند؛ ولی با صلح حدیبیه که سرانجام منجر به فتح مکه شد، قدرت انتقامگیری را از دست دادند و گناهانی که به پای پیامبر نوشته بودند، پوشانده شد.[[390]](#footnote-393)

**علامه طباطبایی در بخشی از تفسیر این دو آیه می‌گوید،** بخشش گناه نه علت فتح است و نه جزء علت و نه حتى به‌نوعى با مطالبى كه بر آن عطف شده ارتباط دارد تا گفته شود که مسأله آمرزش گناه با علل فتح آمیخته است؛ پس هيچ اصلاح‌کننده‌ای نیست كه تنها علت یا با علل ديگر و ضمن آنها معرفى شود. ایشان در ادامه می‌نویسد:

پس اين اشكال خود بهترين شاهد است بر اينكه مراد از كلمه "ذنب" در آیه شریف گناه به‌معناى معروف كلمه، يعنى مخالفت تكليف مولوى الهى نيست؛ همچنین مراد از "مغفرت" به‌معنای معروفش، ترك عذاب در مقابل مخالفت نامبرده نيست؛ چون كلمه "ذنب" در لغت، چنان‌كه از موارد استعمالش استفاده مى‏شود عملى است كه هرچه باشد آثار و تبعات بدى دارد و مغفرت هم در لغت پرده‌افكنی روى هرچيز است؛ ولى اين دو معنايى است كه نظر عرف مردمان متشرع به آن دو لفظ داده؛ وگرنه معناى لغوى ذنب همان بود كه گفتيم: هر عملى كه آثار شوم دارد، و معناى لغوى مغفرت هم پوشاندن هر چيز است.[[391]](#footnote-394)

## شاخصه‏های تبلیغی پیامبر

پیامبر همچون سایر پیامبران الهی علیهم السلام[[392]](#footnote-395)رسالتش را با محوریت توحید آغاز ‏کرد و وقتی برای تبلیغ پیش مردم مى‏رفت، می‏فرمود:

«قُولُوا لا إِلَهَ‏ إِلا اللَّهُ تُفْلِحُوا»[[393]](#footnote-396)

بگوييد: «لا اله الا الله» تا رستگار شويد.

هدایت و تربیت انسان‏ها از اهداف اصلی بعثت پیامبر اسلام بوده است:

«هُوَ الَّذي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ‏ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَة»[[394]](#footnote-397)

خداوند كسى است كه در ميان جمعيت درس‌نخوانده، پیامبری از خودشان برانگيخت که آياتش را بر آنها مى‏خواند و آنها را تزكيه مى‏كند و به آنان كتاب (قرآن) و حكمت مى‏آموزد.

در دین اسلام هدایت انسان به سوی خداوند و سعادت واقعی، ارزش فوق‏ العاده دارد. روزی که پیامبر امیر المؤمنین را به‌عنوان نماینده ویژه تبلیغی خود به یمن فرستاد به ایشان چنین سفارش کرد:

يَا عَلِيُّ لاتُقَاتِلَنَّ أَحَداً حَتَّى تَدْعُوَهُ وَ ايْمُ اللَّهِ لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ عَلَى‏ يَدَيْكَ‏ رَجُلاً خَيْرٌ لَكَ‏ مِمَّا طَلَعَتْ‏ عَلَيْهِ‏ الشَّمْسُ‏ وَ غَرَبَتْ‏[[395]](#footnote-398)

اى على، پيش از اینكه كسى را به اسلام دعوت کنى با وى نجنگ. به خدا سوگند كه اگر خداوند مردى را به دست تو هدايت كند، براى تو بهتر از همه آن چیزی است که خورشيد بر آن طلوع و غروب كرده است.

پیامبر اکرم مردم را با بصیرت و آگاهی به سوی دین دعوت می‏کرد:

«قُلْ هذِهِ سَبيلي‏ أَدْعُوا إِلَى‏ اللَّهِ‏ عَلى‏ بَصيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَني‏»[[396]](#footnote-399)

بگو: اين راه من است؛ من و پيروانم با بصيرت كامل، همه مردم را به سوى خدا دعوت مى‏كنيم‏.

ایشان با مردم به میزان عقلشان سخن می‏گفت:

«إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ»‏[[397]](#footnote-400)

ما پیامبران مأموریم با مردم به‌اندازه عقلشان سخن بگوییم.

حضرت با نرمی و مهربانی دیگران را جذب می‏کرد:

«فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ‏ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَليظَ الْقَلْبِ لاَنْفَضُّوا مِنْ حَوْلِك‏»[[398]](#footnote-401)

به (بركت) رحمت الهى در برابرشان [مردم‏] نرم (و مهربان) شدى و اگر خشن و سنگدل بودى از اطرافت پراكنده مى‏شدند.

سفارش پیامبر اسلام به معاذ‏ بن جبل درباره امید و بشارت دادن به مردم و دوری از هرچه مردم را از دین متنفر می‏کند، شنیدنی است:

به مردم بشارت بده و متنفر نکن.[[399]](#footnote-402)

قرآن به پیامبر فرمود در تبلیغ دین با حکمت، اندرز و مجادله نیکو پیش رو:

«ادْعُ إِلى‏ سَبيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتي‏ هِيَ‏ أَحْسَنُ‏»[[400]](#footnote-403)

با حكمت و اندرز نيكو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنها به‌روشى كه نيكوتر است، استدلال و مناظره كن.

همیشه کسانی هستند که دنبال حقیقت نیستند و هدفشان بحث و جدل، آزار و تمسخر و ... است؛ لذا دلسردی و نگرانی و رفتار و گفتار ناپسند درست نیست. قرآن به پیامبر اسلام فرمود، از افراد نادان روی بگرداند[[401]](#footnote-404)و اگر عده‏ای نپذیرفتند، اجبار، تهدید و نزاع و ... لازم نیست و وظیفه یک مبلغ دینی فقط رساندن صحیح پیام دین است:

«فَإِنْ‏ تَوَلَّوْا فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ الْمُبين»[[402]](#footnote-405)

اگر روى برتابند، (نگران مباش؛ زیرا) تو فقط وظيفه ابلاغِ آشكار دارى.

علم و آگاهی پیش‏نیاز هر عمل درست و مهم است و در قرآن و آموزه‏های دینی بر آموختن دانش و در آموزه‏های نبوی نیز بر این مسأله بسیار تأکید شده است. پیامبر فرموده‌ است:

طَلَبُ‏ الْعِلْمِ‏ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ، أَلَا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ بُغَاةَ الْعِلْم[[403]](#footnote-406)

دانش‌جویى بر هر مسلمانى واجب است؛ خداوند قطعاً جویندگان دانش را دوست دارد.

همچنین از آن حضرت نقل شده که فرمود: از گهواره تا گور در پی دانش باشید.[[404]](#footnote-407)و علم را بجویید اگرچه در چین (در دور‏دست‏ترین نقاط) باشد.[[405]](#footnote-408)

**پیامبر** اکرم چنان‌**که با سخن نرم مردم را به سوی دین هدایت می‏کرد، با رفتارش به مردم می‏آموخت که راه درست زندگی چیست.** پیرامون زندگی ایشان آمده كه امّ عبدالله خواهر شدّاد‏ بن أوس، ظرف شيرى براى افطار پيامبر فرستاد. حضرت شیر را برایش برگرداند و پرسید: «اين شير از كجاست؟»؛ او گفت: «شیر گوسفند است». بار ديگر پيامبر آن را برگرداند و پرسید: «گوسفند از كجاست؟»؛ او گفت: «از مال خودم خريده‏ام.»؛ سپس حضرت شیر را نوشيد. فرداى آن روز امّ عبدالله نزد پيامبر آمد و گفت «يا رسول الله من براى شما شير مى‏فرستم و شما برمى‏گردانيد؟!»؛ پيامبر اکرم به او فرمود: «انبيا و رسولان قبل از من مأمور بودند كه چيزى نخورند؛ مگر اینکه پاک و طيب باشد و کارى جز کار شایسته نکنند».[[406]](#footnote-409)

## استقامت و خستگی‏ناپذیری پیامبر در راه تبلیغ دین

پیامبر اسلام مبعوث شد تا مردم را از ظلمت به سوی نور و از شرک، بت‏پرستی و اطاعت شیطان، به خداپرستی و سعادت رهنمون شود. امیر المؤمنین در نهج البلاغه پیرامون وصف پیامبر به‌زیبایی می‌فرماید:

فَبَعَثَ اللَّهُ مُحَمَّداً بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَ‏ عِبَادَهُ‏ مِنْ‏ عِبَادَةِ الاوْثَانِ‏ إِلَى‏ عِبَادَتِهِ‏ وَ مِنْ طَاعَةِ الشَّيْطَانِ إِلَى طَاعَتِهِ بِقُرْآنٍ قَدْ بَيَّنَهُ وَ أَحْكَمَهُ‏[[407]](#footnote-410)

خداوند محمّد را به‌حقّ و راستى برانگيخت تا بندگانش‏ را از پرستش بت‌ها در آورد و به سوی عبادت او هدایت و از پيروى شيطان منع كند و به فرمان‌بردارى خداوند سوق دهد؛ با قرآنى كه آن را آشكار و محكم و استوار ساخته است.

پیامبر اسلام مبلّغی کامل بود و در راه تبلیغ دین استقامت فوق ‏العاده‏ای داشت. لحظات زندگی آن حضرت نشانگر تدبیر، تلاش فوق‏العاده و اخلاق زیبای ایشان با مردم برای دعوت به سوی دین بوده و در راه تبلیغ دین از هیچ قدرتی نهراسیده و از کسی جز خداوند، ترسی نداشته است.

در آغاز بعثت و رسالت پیامبر، مشرکان و کفار مکه به ایشان وعده‎ها دادند که با آنان مخالفت نکند؛ اما پیامبر در پاسخ حضرت ابو طالب که آن وعده‏ها و پیشنهادها را از طرف مشرکان آورده بود، این جمله زیبا را فرمود:

يَا عَمِّ وَ اللَّهِ لَوْ وُضِعَت الشَّمْسُ‏ فِي‏ يَمِينِي‏ وَ الْقَمَرُ فِي شِمَالِي مَا تَرَكْتُ هَذَا الْقَوْلَ حَتَّى أُنْفِذَهُ أَوْ أُقْتَلَ دُونَهُ فَقَالَ لَهُ أَبُو طَالِبٍ امْضِ لِأَمْرِكَ فَوَ اللَّهِ لا أَخْذُ لُكَ أَبَدا[[408]](#footnote-411)‏

ای عمو، به خدا قسم اگر خورشید در دست راست من و ماه در دست چپم قرار گیرد، هرگز دست از این راه برنمی‏دارم تا این دین قدرت و نفوذ یابد یا من در این راه کشته شوم. ابو طالب گفت: «راه خود را ادامه بده که به خدا سوگند هرگز تو را خوار و ذلیل نخواهم ساخت».

پیامبر در تبلیغ و هدایتگری مردم در مقابل این همه تلاش، کوشش و دشواری‏های بسیار، با انواع نامهربانی‎ها روبه‌رو شده است؛ اما چون خداوند به همه‎ پیامبران الهی عموماً و به پیامبر اسلام علیهم السلام خصوصاً، شرح صدر عنایت کرده[[409]](#footnote-412)حضرت با تمام این نگرانی‎ها و مشکلات، پایداری کرد تا مردم راه درست را پیدا کنند.

نقل شده که در جنگ اُحد بسیاری از مسلمانان شهید و عده‏ای مجروح شدند. آثار زخم بر سر و صورت پیامبر اکرم آشکار بود و حضرت علی نیز مجروح شد؛ لذا شماری از مسلمانان به رسول خدا گفتند، نفرین کند تا خداوند دشمنان را ازبین‌ببرد؛ اما ایشان دعا کرد:

اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ‏ لايَعْلَمُون[[410]](#footnote-413)

خدایا قوم مرا هدایت کن؛ چون اینها نمی‌دانند.

## پیامبر اکرم رحمهٌ للعالمین

خداوند در قرآن کریم فرموده است:

«وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِين»[[411]](#footnote-414)

ما تو را تنها رحمتی برای جهانيان فرستاديم.

رسول خدا پيامبر رحمت براى تمام مردم است؛ مردم مؤمن یا كافر. براى مؤمن در دنيا و آخرت و براى كافر در همين دنيا رحمت است كه با این رحمت از بلاها، مسخ‏ها و هلاكت‏ها معاف می‌شود.[[412]](#footnote-415)

پیامبر اکرم در روز فتح مکه، با وجود همه آزارها که از مشرکان دید، همگی را (جز چند تن که احوالشان ذکر شد) بخشید و فرمود: «الیوم یوم المرحمه»؛ امروز روز رحمت و مهرورزی است و نیز فرمود: «اذهبوا انتم الطلقاء»؛ بروید که امروز همه شما آزادید.[[413]](#footnote-416)

از آن حضرت نقل شده که ‏فرمود: «مَنْ‏ لايَرْحَمْ‏ لايُرْحَم‏»؛[[414]](#footnote-417)هرکس رحم نکند، به او رحم نمی‏شود.

وجود بابرکت پیامبر، رحمت مانع از عذاب الهی بر گنهکاران بود؛ چنان‏که خداوند می‏فرماید:

«وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فيهِمْ وَ ما كانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ‏ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ»[[415]](#footnote-418)

مادامی که تو در میانشان هستی خداوند آنان را عذاب نمی‌کند و مادامی که آنان استغفار می‏کنند، خداوند عذابشان نمی‏کند.

در منابع شیعه و اهل سنت از امیر المؤمنین روایت شده که با اشاره به آیه یادشده فرمود:

كَانَ‏ فِي‏ الْأَرْضِ‏ أَمَانَانِ‏ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ وَ قَدْ رُفِعَ أَحَدُهُمَا فَدُونَكُمُ الْآخَرَ فَتَمَسَّكُوا بِهِ أَمَّا الْأَمَانُ الَّذِي رُفِعَ فَهُوَ رَسُولُ اللَّهِ وَ أَمَّا الْأَمَانُ الْبَاقِي فَالاسْتِغْفَار[[416]](#footnote-419)

بر روی زمین دو وسیله امان از عذاب خداوند بود؛ یکی وجود رسول خدا که از دنیا رحلت کرد و دیگری استغفار است؛ پس به آن تمسک جویید.

بر اساس برخی روایات، رحمت پیامبر به مردم حتی پس از رحلت ایشان نیز ادامه دارد. از حضرت علی نقل شده که رسول خدا فرمود:

در روز قیامت در موقف شفاعت می‏ایستم و آنقدر از گنهکاران شفاعت می‌کنم که خداوند می‏فرماید: «ای محمد آیا راضی شدی؟» و من عرض می‏کنم: «آری راضی شدم راضی شدم».[[417]](#footnote-420)

در سیره پیامبر نقل شده که حضرت آنقدر مهربان و بخشنده بود که هیچ فقیری را رد نمی‏کرد و حتی پیراهنش را به نیازمندی انفاق کرد تا آنجا که آیه نازل شد:

«وَ لاتَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ»[[418]](#footnote-421)

بیش از حد انفاق نکن.

ایشان اگر سوار مرکب بود پیاده را سوار می‏کرد؛ به تشییع جنازه‏ها و در دورترین نقطه شهر مدینه به عیادت بیماران می‏رفت.[[419]](#footnote-422)امام علی فرمود:

اگر پیامبر یکی از برادران ایمانی‌اش را سه روز نمی‏دید، سراغش را می‏گرفت؛ اگر در سفر بود، برایش دعا می‌کرد و اگر بیمار بود، به عیادتش می‌رفت.[[420]](#footnote-423)

## خواندن و نوشتن پیامبر

پیرامون قدرت خواندن و نوشتن پیامبر مباحث مختلفی مطرح شده و احتمالاتی هست. منشأ این موضوع، واژه "امّی" از القاب حضرت است که در دو آیه از قرآن کریم آمده است.[[421]](#footnote-424)

طبق برخی از منابع در موارد متعددی پیامبر اکرم برای خواندن نامه از دیگران یاری می‌خواست. یکی از مصادیقش این ماجراست: در غزوه اُحد، عباس، عموى پيامبر در مكه بود و چون ابو سفيان با لشكريانش به‌عزم جنگ با پيامبر از مكه روانه مدينه شد، عباس مردى از بنى غفار را اجیر کرد تا پنهانى راه ده‌روزه را در سه شب طى كند و نامه‏اى را به حضرت برساند. پيامبر در "قباء" بود و چون نامه عباس رسيد مهر از آن گشود و به ابىّ ‏بن كعب داد تا بخواند. او نامه را براى ایشان خواند و رسول خدا از او خواست موضوع را پنهان کند.[[422]](#footnote-425)

همچنین گفته‏اند رسول خدا نويسندگانى داشت كه هرگاه مى‏خواست چيزى بنویسد به يكى از آنان مى‏فرمود. شمار آنان به چهل نفر مى‏رسيد و در ميانشان كسانى بودند كه زبانى جز عربى نیز مى‏دانستند و حضرت براى نوشتن وحى الهى يا نامه‏اى يا هر نوشته لازم ديگرى به آنان می‌گفت، که هميشه یکى از نويسندگان حاضر بود و هيچگاه نشد كه ایشان خود چيزى بنگارد.[[423]](#footnote-426)

اینکه پيامبر اكرم پيش كسى درس نخوانده و امّى بود و سواد رسمی نداشت، از كمالاتش به‌شمارمى‏رود و از برخی شبهات پیشگیری می‏کند:

وَ ما كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتابٍ وَ لاتَخُطُّهُ‏ بِيَمينِكَ إِذاً لاَرْتابَ الْمُبْطِلُون»‏[[424]](#footnote-427)

تو هرگز پيش از اين كتابى نمى‏خواندى و با دستت چيزى نمى‏نوشتى؛ وگرنه اهل باطل ترديد می‏کردند.

امام رضا در مناظره با عالم یهودی فرمود:

از دلایل صدق پیامبر ما آن است که یتیم، تهیدست و چوپان بود و هیچ کتابی نخوانده و نزد هیچ استادی نرفته بود؛ ولی کتابی آورد که حکایت پیامبران و خبر گذشتگان و آیندگان در آن آمده است.[[425]](#footnote-428)

دلایل یادشده حاکی از نخواندن و ننوشتن پیامبر اسلام است؛ نه اینکه دالّ بر ناتوانی وی از این کار باشد. از سویی دلایلی هست که می‏گوید، حضرت هم آشنا به نوشتن و خواندن بوده و هم انجام داده است. به‌گفته مرحوم شیخ صدوق از امام جواد پرسیدند: «ای فرزند رسول خدا، چرا به پیامبر اسلام اُمّی گفتند؟»؛ ایشان پرسید: «مردم چه می‌گویند؟» گفتند: «مردم می‌پندارند آن حضرت به‌این‌سبب اُمّی نامیده شد که نمی‏توانست بنویسد.»؛ حضرت فرمود:

چطور پیامبر نمی‏توانست، بنویسد؛ حال آنکه خداوند در آیات محکم قرآنش می‏فرماید: «او خدایی است که رسولش را در میان بی‏سوادان برانگیخت تا آیات خداوند را برای آنان تلاوت کند و آنان را پاکیزه سازد و کتاب و حکمت به آنها بیاموزد.»؟ به خدا قسم رسول خدا به 72 یا 73 زبان می‏خواند و می‏نوشت. به آن حضرت "اُمی" می‏گفتند، چون از اهل مکه بود و مکه در آن زمان "ام القری" به‌شمارمی‏رفت.[[426]](#footnote-429)

روایت علاوه بر اینکه خواندن و نوشتن پیامبر را اثبات می‏کند، انتساب ایشان به "امّی" را به‌دلیل منسوبیت به شهر مکه (امّ ‏القری) می‌شمرد که برخی مفسران نیز این احتمال را مطرح کرده‏اند.[[427]](#footnote-430)افزون بر اینکه از امام صادق روایت شده که پیامبر هم می‏خواند و هم می‏نوشت.[[428]](#footnote-431)بسیاری از دانشمندان مسلمان نیز بر این دیدگاه تصریح کرده‏اند.

مرحوم مجلسی در "بحار الانوار" می‌گوید، عقيده جماعتى از اهل علم اين است كه رسول اکرم از دنيا نرفت؛ مگر اينكه هم خواند و هم نوشت‏.[[429]](#footnote-432)عامر شعبی از علمای برجسته اهل تسنن نوشته است: پیامبر نامه فردی به‌نام عُیَنیه را شخصاً خواند و از محتوایش خبر داد.[[430]](#footnote-433)آلوسی عالم سنّی، از مهم‌ترین کتاب اهل تسنن (صحیح بخاری) نقل کرده که در قضیه صلح حدیبیه خود رسول الله شخصاً عقدنامه صلح را گرفت و نوشت. این نشان می‏دهد که حضرت قادر به خواندن و نوشتن بوده‏ است.[[431]](#footnote-434)

پیرامون این مسأله علمایی چون سید مرتضی معتقد بودند که ممکن است حضرت بعد از بعثت، از طریق وحی خواندن و نوشتن را آموخته باشد؛[[432]](#footnote-435)لذا شاید با ادله دو طرف، نتیجه شود که شواهد اُمّيت و نخواندن و ننوشتن حضرت تنها مربوط به بخشی از زندگی ایشان و قبل از بعثت و شاید سال‌های اول بعثت بوده است؛ اما پیامبر در بخش‌هایی از زندگی، مثل سال‌های آخر عمر، نوشته و خوانده‌اند و جمع ميان احتمالات یادشده بهترين راه است تا اينكه بخشى قبول و بخشى رد شود؛ درحالی‌كه در هريك از اين بخش‌ها نيرویى از استدلال نهفته است و جمع ميان آنها نيز ممكن است.‏[[433]](#footnote-436)

## دلیل برتری پیامبر اکرم بر سایر پیامبران

طبق ادله متعدد برخی پیامبران علیهم السلام از بقیه برتر و بافضیلت‏ترند و پیامبر اسلام نیز از تمام انبیای الهی برتر است. پیرامون این موضوع اشاره به نکاتی نیکوست:

**1. برتری برخی پیامبران بر بقیه انبیا**

خداوند در قرآن مجید فرموده است:

«تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى‏ بَعْض‏»[[434]](#footnote-437)

بعضى از آن رسولان را بر بعضى ديگر برترى داديم.

همچنین خداوند فرموده است:

«لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى‏ بَعْضٍ»[[435]](#footnote-438)

ما بعضى از پيامبران را بر بعضى ديگر برترى داديم.

این‏گونه آیات از برتری عده‏ای از پیامبران بر دیگرپیامبران الهی خبر داده است. روایتی نیز در این‏باره نقل شده که امام صادق فرمود:

سَادَۀ النَّبِيِّينَ‏ وَ الْمُرْسَلِينَ‏ خَمْسَةٌ وَ هُمْ‏ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ‏ وَ عَلَيْهِمْ دَارَتِ الرَّحَی، نُوحٌ وَ إِبْرَاهِيمُ وَ مُوسَى وَ عِيسَى وَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ[[436]](#footnote-439)

سید و سرور انبیا و رسولان که پیامبران اولو العزم‌اند و آسیاب رسالت بر گرد وجود آنها می‏چرخد، پنج نفرند: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد که سلام و درود خدا بر او و خاندانش و همه پیامبران باد.

برخی از اندیشمندان اسلامی بر این باورند که همه پیامبران مقام نبوت داشتند؛ ولی مقام رسالت ویژه گروهی از آنهاست و طبق روایتی تعداد رسولان 313 نفر و طبعاً مقامشان بالاتر از مقام سایر پیامبران بوده است؛ چنان‌که مقام و فضیلت خود رسولان نیز یکسان نبوده و بعضی از آنها به مقام امامت نیز مفتخر شده‏اند.[[437]](#footnote-440)

**2. برتری پیامبر اکرم** **بر دیگر پیامبران**

پیامبر خاتم پیامبران و واجد همه خصوصیات و مزایای مشترک انبیاست. آن حضرت خصایص ویژه‏ای داشته که ثابت می‏کند تا روز قیامت کسی بهتر از ایشان نخواهد آمد و اگر پیامبری کامل‏تر از حضرت بود، حتماً او به مقام خاتمیّت می‏رسید.[[438]](#footnote-441)انبیای دیگر نیز بشارت آمدن پیامبر اسلام را داده‏اند؛ چنان‌که امام باقر فرموده است:

فَلَمْ تَزَلِ‏ الْأَنْبِيَاءُ تُبَشِّرُ بِمُحَمَّدٍ حَتَّى بَعَثَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ فَبَشَّرَ بِمُحَمَّدٍ[[439]](#footnote-442)

پیامبران همواره به آمدن حضرت محمد مژده می‏دادند تا آنکه خداوند عیسی‏ بن مریم را مبعوث کرد و او نیز به رسالت محمد بشارت داد.

قرآن کریم نیز از تمام کتب آسمانی برتر است و کتابی با چنین عظمت که بر همه کتب آسمانی برتری دارد، حتماً آورنده‏اش هم والاتر از انبیای پیشین بوده است. پیامبر اسلام درباره برتری قرآن فرمود:

فَضْلُ‏ الْقُرْآنِ‏ عَلَى‏ سَائِرِ الْكَلَامِ‏ كَفَضْلِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِه‏[[440]](#footnote-443)

برتری قرآن بر دیگرسخنان، مانند برتری خداوند بر خلق اوست.

## آزار فراوان پیامبر اکرم از سوی دشمنان

**بسیاری از دشمنان و مخالفان پیامبر**  **مانند مشرکان مکه، از انواع سرزنش، آزار و تحقیر حضرت هیچ ابایی نداشتند. دشمنان گاهی او را دیوانه یا جادوگر می‏‏خواندند و روزی دیگر او را دروغگو و شاعر می‏‏پنداشتند، بر سر و رویش خاک، خاشاک و سنگ و شکمبه حیوانات می‏‏ریختند، دشنامش می‏‏دادند، در نکوهش او شعر می‏سرودند و از او به بدی یاد می‏‏کردند و کودکان و بردگان خود را وامی‏‏داشتند که از حضرت با سخنان زشت و ناپسند یاد کنند.[[441]](#footnote-444)**

**ابو لهب عموی پیامبر و همسرش، امّ ‏جمیل بیش از دیگران با حضرت دشمنی می‏‏کردند؛ چنان‌که خداوند سوره مَسَد را در نکوهش آن‌دو نازل کرد.[[442]](#footnote-445)شخصی می‏گوید: من در بازار "ذى المجاز" مي‏گذشتم و ناگهان جوانى را ديدم كه مي‏گفت: «اى مردم! لا اله الا اللَّه بگویيد تا رستگار شويد»؛ در همين حال مردى پشت سرش مي‏رفت و به او سنگ مي‏زد كه از پای او خون مي‏آمد. او مي‏گفت: «اى مردم او دروغگوست. به او ایمان نیاورید و تصدیقش نکنید». پرسیدم: اين جوان كيست؟ گفتند: «اين محمد است و مي‏پندارد که پيامبر است و اين هم عموى او ابو لهب كه می‏پندارد او دروغگوست». همسر ابو لهب هم خار و خاشاك و بوته‏هاى تيغ‏دار را بر سر راه حضرت مي‏ریخت تا هر وقت به نماز می‏رود، پایش زخمی شود.[[443]](#footnote-446)**

**دشمنان پیامبر**  **سرانجام نقشه قتل او را کشیدند و حضرت با وحی از آن آگاه شد و به مدینه هجرت کرد. پس از هجرت نیز بر دامنه دشمنان ایشان افزوده شد و علاوه بر مشرکان و کافران مکه، منافقان و یهودیان مدینه و نیز رومیان و ... نیز به دشمنی با او برخاستند و جنگ‌های سختی بین آنان رخ داد؛ این‏گونه بود که پیامبر اکرم** **فرمود:**

**مَا أُوذِيَ‏ نَبِيٌ‏ مِثْلَ مَا أُوذِيتُ[[444]](#footnote-447)**

**هیچ پیامبری همچون من آزرده نشد.**

**از سویی آنان که آگاهی و درک بیش دارند، جهل و گمراهی دیگران بیش آزارشان می‏دهد. آن بزرگوار بیش از آنچه مردم تصور کنند، درباره آنها دلسوز بود و از گمراهی‌شان رنج می‏‏برد و اشک می‏‏ریخت و گاهی از شدت غصه تا سر حدّ مرگ پیش می‏‏رفت؛ طوری که خداوند چنین او را دلداری داد:**

**لَعَلَّكَ باخِعٌ‏ نَفْسَكَ أَلايَكُونُوا مُؤْمِنينَ»[[445]](#footnote-448)**

**شاید مى‏خواهى جانت را از شدّت اندوه از دست دهى كه آنها ايمان نمى‏آورند.**

### نمونه‏هایی از عدالت‌محوری در سیره پیامبر

عدالت اجتماعی از دغدغه‌های پیامبر و اهل بیت ایشان بود. گزارش شده که پيامبر اكرم خالد ‏بن وليد را به سوى بنى‏ جذيمه فرستاد. خالد ‏بن وليد از زمان جاهليت با افراد اين قبيله اختلاف داشت؛ لذا بر خلاف فرمان پيامبر با اين عشيره جنگید؛ چنان که چون خالد‏ به نزديك منازل بنى ‏جذيمه رسيد، آنان با اسلحه از وى استقبال كردند و گفتند: «‏ای خالد! ما سلاح خود را براى جنگ با خدا و رسولش برنداشته‏ايم و اکنون همه مسلمانيم و چنانچه پيامبر شما را براى گرفتن زكات و صدقات فرستاده، شتران ما را برداريد و ببريد.»؛ خالد گفت: «اسلحه خود را زمين بگذاريد. آنان گفتند ما مي‏ترسيم شما با ما مكر، و کینه‏های زمان جاهليت را زنده کنيد؛ حال آنكه خدا و رسولش جاهليت را ازبين‌بردند و اُخوت اسلامى جاى تفرقه را گرفت». خالد برگشت و کمی بعد با افرادش به آنان حمله کرد و عده‏اى را كشت و جماعتى را اسير كرد؛ سپس دستور داد اسيران را بکشند. وقتی خبر اين رخداد به حضرت رسول رسید از كارهاى خودسرانه خالد و فجايع یادشده ابراز ناخرسندی كرد و دست به سوی آسمان برداشت و گفت: «پروردگارا من از اعمال خالد برائت دارم.»؛ سپس گریست و على را نزد خود طلبيد و فرمود: «اكنون برويد و ماجرا را از نزديك ببینيد.» و قدری طلا داد تا به افراد اين قبيله بدهند و آنان را راضى کنند.[[446]](#footnote-449)

علی ابن ابی طالب با دقت تمام فرمان پیامبر را اجرا کرد و دیه کشتگان و همه خسارات را، حتی بهای ظرف چوبی‏ای که سگ‏های قبیله در آن آب می‎خوردند و در حمله خالد به آن قبیله شکسته بود، پرداخت.[[447]](#footnote-450)و باقی‌مانده مالی را که با خود برده بود نیز برای احتیاط به آنان پرداخت. وقتی خبر این کار به رسول خدا رسید، فرمود: «کار درست و زیبایی کردی».[[448]](#footnote-451)

برای اینکه پیامبر اکرم، خالد را قصاص نکرد، دلایلی ذکر شده است؛ از جمله اینکه شاید چون اهل قبیله با گرفتن خون‌بها رضایت خود را اعلام کردند و قصاص نخواستند، نیازی به قصاص نبوده است؛ چنان‌که در آیه 178 سوره بقره آمده است:

«يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصاصُ فِي الْقَتْلى‏ الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَ الْأُنْثى‏ بِالْأُنْثى‏ فَمَنْ عُفِيَ‏ لَهُ مِنْ أَخيهِ شَيْ‏ءٌ فَاتِّباعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَداءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسانٍ ذلِكَ تَخْفيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ رَحْمَةٌ»[[449]](#footnote-452)

اى کسانى كه ايمان آورده‏ايد، حكم قصاص درباره كشتگان، بر شما نوشته شده است: آزاد در برابر آزاد و برده در برابر برده و زن در برابر زن. پس اگر كسى از سوى برادر (دينى) خود، چيزى به او بخشيده شود (و حكم قصاص او تبديل به خون‌بها گردد)، بايد از راه پسنديده پيروى كند. (و صاحب خون، حال پرداخت‌كننده ديه را در نظر بگيرد) و او [قاتل‏] نيز به‌نيكى ديه را (به ولىّ مقتول) بپردازد؛ (و در آن مسامحه نكند) اين، تخفيف و رحمتى است از سوی پروردگار شما.

پیرامون عدالت‌محوری در سیره رسول خدا نقل شده که در زمان ایشان گندم تمام شد. مسلمانان گفتند، ‏ای پیامبر خدا، گندم تمام شده و فقط مقداری نزد فلانی هست؛ به او فرمان بده تا آن را به مردم بفروشد. پیامبر پس از حمد و ثنای خدا فرمود: «‏ای فلان، مسلمانان می‏‏گویند گندم در بازار نمانده است؛ جز آنچه نزد توست؛ آن را طوری که می‌خواهی بفروش و حبس و احتکار مکن».[[450]](#footnote-453)

## **تعداد همسران پیامبر اکرم و حکمت آن**

در شمار همسران پیامبر مطالب گوناگونی گفته‌اند؛ ولی آنچه قطعی به نظر می‏رسد، نُه همسر هنگام رحلت حضرت است.[[451]](#footnote-454)پیش از بحث درباره حکمت چندهمسری رسول خدا اشاره به برخی واقعیات اجتماعی صدر اسلام درباره زن و ازدواج لازم است.

مسأله انتخاب چند همسر برای تولید نسل و افزایش امنیت خانواده و قبیله و برآوردن امور اقتصادی، در بین گذشتگان، به‌ویژه قوم عرب امری عادی و رایج بود تا جایی که گاهی همسر پیشین، زمینه ازدواج‏های بعدی را برای شوهرش فراهم می‏کرد.[[452]](#footnote-455)

همچنین در ایران باستان، داشتن بیش از یک زن، دست کم برای توانمندان، امری معمول بود. هرودت نوشته است: «همه مردها زنان قانونی بسیاری دارند و علاوه بر این، از زنان فرعی (مانند زنان صیغه) نیز بی‏بهره نیستند؛ مثلاً تعداد زنان فرعی اردشیر را تا 360 نفر نیز تخمین زده‏اند».[[453]](#footnote-456)

از سویی تقدس و ارزش ازدواج و پیوند خانوادگی در بسیاری از موارد، زمینه صلح بین اقوام و قبایل را فراهم می‏کرد؛ طوری که کینه‏ها را نابود و صلح و آسایش را محقق می‏ساخت. محكم‏ترين رابطه در ميان عرب جاهلى، پیوند خويشاوندى بود و داماد قبيله را همواره از خود مى‏دانستند و دفاع از او را لازم و تنها گذاشتنش را گناه مى‏شمردند.[[454]](#footnote-457)

از دیدگاهی مقایسه اوضاع و اقتضائات رایج در امر ازدواج در جوامع امروز با فرهنگ و مناسبات گذشته یا دوره‏ای خاص، منجر به قضاوت‏های بی‌اساس شده است؛ به‌عنوان نمونه در جوامع پیشین تناسب سنّی بین زن و شوهر که امروز از ضروریات شمرده می‏شود، امری غیر ضروری و کم‌اهمیت بود؛ مثلاً نقل شده عبدالمطلب، آمنه بنت وهب را برای ازدواج با فرزندش، عبدالله برگزید و همان‌روز درحالی‌که خود سالخورده بود، با هاله دخترعموی جوان آمنه ازدواج کرد.[[455]](#footnote-458)

با ملاحظه واقعیات یادشده، اکنون اسامی همسران رسول خدا و دلایلی که به نظر می‏رسد زمینه‏ساز ازدواج حضرت با آنان شده خلاصه واکاوی و بررسی می‏شود:

1. حضرت خدیجه نخستین همسر گرامی پیامبر اکرم بود و حضرت هنگام ازدواج با خدیجه 25 سال داشت. درباره سنّ حضرت خديجه در هنگام ازدواج با پيامبر نظریات مختلفي هست؛ به‌نظر برخی، مانند بيهقي (از علماي بزرگ اهل سنت) وی 25 ساله بود. بیهقی می‌گوید:

بعضی می‌گويند حضرت خديجه در هنگام وفات 65 ساله بوده و برخی ديگر گفته‏اند که او در آن وقت، پنجاه ساله بوده كه قول صحيح هم همين است.[[456]](#footnote-459)

با توجه به اینکه حضرت خديجه پانزده سال قبل از بعثت با رسول خدا ازدواج کرد و در سال دهم بعث درگذشت، پس طبق قول بیهقی - که او هنگام وفات پنجاه ساله بوده - حضرت خدیجه در زمان ازدواج با پیامبر 25 سال داشته است؛ چنان‌که حلبی نیز همین قول را می‌پذیرد:

پیامبر با خدیجه ازدواج کرد و آن‌هنگام طبق قولی خدیجه 25 ساله بود.[[457]](#footnote-460)

بر اساس دیدگاه ابن ‌عماد حنبلی (از علمای اهل سنت) بسیاری از مورخان، قول 28 سال را برای حضرت خدیجه در زمان ازدواج با پیامبر اکرم ترجیح داده‌اند.[[458]](#footnote-461)حاکم نیشابوری نیز فقط همین قول را برای ابن ‌اسحاق (سیره‌نویس مشهور) نقل کرده که خدیجه در زمان ازدواجش با پیامبر 28 ساله بود.[[459]](#footnote-462)

طبق برخی منابع نیز حضرت خدیجه درحالی‏‌که دو بار ازدواج کرده بود، در چهل‌ سالگی با پیامبر ازدواج کرد[[460]](#footnote-463)که این قول با نظر بسیاری از مورخان و اندیشمندان اسلامی مخالف است.

2. سوده بنت زمعه، دومین همسر پیامبر[[461]](#footnote-464)که سالخورده[[462]](#footnote-465)و قبلاً همسر سكران ‏بن عمرو بود،[[463]](#footnote-466)بعد از بازگشت از هجرت دوم از حبشه همسرش را از دست داد و اقوامش همه كافر بودند. اگر به ميان اقوامش برمى‏گشت يا جانش را می‏گرفتند یا سخت شكنجه‏ مى‏شد يا به كفر مجبورش مى‏كردند؛ لذا رسول خدا براى حفظ جان و آیین سوده با او ازدواج و سرپرستی و حمایتش کرد. این ازدواج چند ماه قبل از هجرت بود. گفته شده که حضرت چهار سال با سوده زندگی کرد و در این چهار سال با هیچ زن دیگری ازدواج نکرد.[[464]](#footnote-468)

3. سومین همسر پیامبر عایشه دختر ابو بکر بود. برخی از محققان اهل سنت درباره این ازدواج می‌گویند، حضرت محمد مي‏خواست با این ازدواج پیوند خويشي با ابو بکر برقرار کند[[465]](#footnote-469)و این نزدیکی علاوه بر پيوند با قبيله تميم و جذب حمایتشان، سبب دلگرمی بيشتر ابو بکر به اسلام می‏شد.[[466]](#footnote-470)

### سنّ عایشه هنگام ازدواج با رسول خدا

درباره سنّ عایشه هنگام ازدواج با رسول خدا اقوال و دیدگاههای مختلفی هست که گاهی سبب ایراد شبهات و هجمه‏هایی علیه اسلام و ساحت پیامبر اکرم شده است؛ لذا تحقیق بیش در این‎باره لازم است.

طبق قول رایج در بین اهل سنت، عایشه هنگام ازدواج با حضرت، شش سال داشته[[467]](#footnote-471)و در نُه‌سالگی به خانه ایشان رفته است؛[[468]](#footnote-472)اما بررسی‏ها نشان می‏دهد که سنّ عایشه هنگام ازدواج با پیامبر بیش از این بوده است و درباره این موضوع دلایل مختلفی هست که دیدگاه شش ‌سالگی عایشه در هنگام ازدواج و عقد با رسول خدا را رد می‏کند:

الف. بررسی گزارش‏های تاریخی نشان می‏دهد که شماری از این روایات را خود عایشه نقل کرده[[469]](#footnote-473)و با توجه به حسادت عایشه به دیگرهمسران پیامبر به‌ویژه حضرت خدیجه[[470]](#footnote-474)پذیرش آنها جای سؤال و شک دارد؛ افزون بر اینکه راوی برخی از این روایات، هشام ‏بن عروه است؛ وی پس از 71 سالگی به عراق رفت و به‌گفته رجالیون، او آخر عمرش ضعف حافظه ‏داشت؛ لذا روایات او در این سن را نمی‏پذیرند؛[[471]](#footnote-475) بنابراین روایاتش معتمد نیست؛

ب. طبری در تاریخش آورده است، ابو بکر (پدر عایشه) چهار فرزند داشت که همه در دوره جاهلیت به دنیا آمده بودند[[472]](#footnote-476)و عایشه از خواهرش، اسماء ده سال کوچک‌تر بود و چون اسماء در سال 73 هجری و در صدسالگی از دنیا رفته،[[473]](#footnote-477)در سال اول بعثت، چهارده ساله و عایشه چهار ساله بوده‌اند؛ بنابراین عایشه در سال سیزدهم بعثت - سال عقدش با رسول خدا - هفده ساله و در شوّال سال دوم هجرت - سال ازدواج رسمي با پيامبر - نوزده ساله بوده است. شیخ جعفر مرتضی العاملی در کتاب "الصحیح من سیرة النبی الاعظم" این مسأله را بررسی کرده که در بخشی از آن آمده است:

ابن اسحاق (از قدیمی‏ترین سیره‌نویسان) عایشه را از کسانی شمرده که در آغاز بعثت به پیامبر ایمان آوردند. در آن روزگار عایشه کودک بود و به‌قول ابن اسحاق پس از هجده تن اسلام آورد؛ بنابراین اگر عمر عایشه هنگام بعثت پیامبر هفت سال باشد (چون کودک پایین‏تر از هفت سال مسلمان شدن را درک نمی‏کند)، در زمان عقد هفده ساله می‏شود و در زمان هجرت، (هنگام عروسی‏اش) بیست سال داشته است.[[474]](#footnote-478)

همچنین نیکنام عربشاهی در "تاریخ صحیح اسلام"،[[475]](#footnote-479)این موضوع را در کتابش آورده‏ است. یکی از تاریخ‏دانان مشهور عربستان سعودی "استاد سهیله زین العابدین حماد" نیز گفته است:

بنا بر محاسبات تاریخی، عایشه بنت ابی بکر ده سال کوچک‌تر از خواهرش اسماء بوده؛ پس بنا بر قول ترجیحی، او در نوزده سالگی با حضرت محمد ازدواج کرده است.[[476]](#footnote-480)

بدین‌ترتیب عایشه در شش سالگی با رسول خدا ازدواج نکرده و دلایل و مستندات یادشده این مسأله را کاملاً رد می‏کند.

4. پیامبر پس از عایشه با حفصه، دختر عمر ‏بن خطاب ازدواج کرد که قبلاً همسر خنیس ‏بن حذافة السهمی بود.[[477]](#footnote-481)عمر برای سامان دادن وضعیت دخترش، حفصه که همسرش را از دست داده بود به عثمان و ابو بکر که با حفصه تفاوت سنّی بسیار داشتند، پیشنهاد ازدواج می‏دهد؛[[478]](#footnote-482)اما آنها نمی‏پذیرند و پیامبر حفصه را به همسری برمی‏گزیند.

5. زینب بنت خزیمه همسر بعدی پیامبر بود که قبل از ازدواج با حضرت، دو بار شوهر کرده بود.[[479]](#footnote-483)زینب بنت خزیمه در هنگام ازدواج با پیامبر، سالخورده بود و گروهی می‌گویند او دو سال پس از این پیوند از دنیا رفته است.[[480]](#footnote-484)طبق برخی منابع انگیزه حضرت از این پیوند تنها انسانیت بود؛ زیرا زینب و زنان دیگری که از مکه به مدینه هجرت کرده‏ و همسرانشان را از دست داده‏ بودند، راهى براى بازگشت به خانواده مشرك خود نداشتند و فاقد سرپرست و حامی بودند. همچنین بيوه ماندن سبب مى‏شد زبان و هوای نفس عده‌اى آنها را هدف اتهامات ناروا سازد؛[[481]](#footnote-485)لذا آنان ضمن ازدواج با پیامبر اکرم شأن و منزلت و معاش و امنیت جانی خویش را حفظ می‏کردند.

6. امّ سلمه، همسر دیگر پیامبر همسرش را در جنگ احد از دست داده[[482]](#footnote-486)و زنى زاهد، فاضل، ديندار و خردمند بود. بعد از اینكه همسرش از دنيا رفت چون زنى سالخورده و داراى فرزندانی یتیم بود و نمى‏توانست يتيمانش را اداره كند رسول خدا با او ازدواج كرد. [[483]](#footnote-487)

7. پیامبر اسلام در سال پنجم هجرت با زینب بنت جحش ازدواج کرد.[[484]](#footnote-488)اندیشمندان اسلامی بر این باورند که حضرت برای مبارزه با سنتی جاهلی او را به همسری برگزید. زینب نخست همسر زيد‏ بن حارثه، پسرخوانده پیامبر بود و زيد به‌دلایلی او را طلاق داد. بر اساس رسوم جاهليت، چنان‌كه مرد نباید مطلّقه پسرش را بگيرد، ازدواج با همسر پسرخوانده ممنوع بود. رسول خدا با زينب ازدواج كرد تا اين رسم نادرست را ازبین‌ببرد؛[[485]](#footnote-489)با وجود اینکه دلیل قرآنی نیز بر این موضوع هست.[[486]](#footnote-490)

8. جویریه دختر حارث، رئیس قبیله بنی ‏مصطلق بود. در جنگِ بنى ‏المصطلق مسلمانان دويست خانواده از این قبيله را اسير کردند و پیامبر در سال ششم هجرت با جویریه ازدواج کرد تا ضمن این ازدواج با قبیله او خويشاوند شود. مسلمانان چون اوضاع را چنين ديدند، گفتند: «همه اينها خويشاوندان رسول خدا به‌شمارمی‏روند و سزاوار نيست که اسير باشند.» و ناگزير همه را آزاد كردند. مردان بنى ‏المصطلق که اين رفتار را ديدند تا آخرين نفر مسلمان شدند و به مسلمانان پيوستند؛ بدین‌ترتیب جمعيت بسيارى به نيروى اسلام اضافه شد و اين ماجرا اثر خوبى در دل مردم به جا گذاشت.[[487]](#footnote-491)

9. امّ حبیبه دختر ابو سفیان بود که همسرش را در حبشه از دست داد و پیامبر در سال ششم یا هفتم هجری با او ازدواج کرد؛[[488]](#footnote-492)برای اینکه از کار نيكش و ثبات قدم در راه اسلام و نپذیرفتن آیین همسر سابقش قدردانى شود؛ بلکه پدرش ابو سفیان دست از دشمنى با حضرت بردارد و خودش نیز از خطر در امان بماند.[[489]](#footnote-493)

10. صفیه دختر حیّ ‏بن اخطب، رئیس قبیله بنی ‏‎نضیر بود و پیامبر در سال هفتم هجری با او ازدواج کرد. صفیه پیش از این دو بار ازدواج کرده بود که بار اول به طلاق انجامید و همسر دومش در جنگ کشته شد.[[490]](#footnote-494)او در جنگ خیبر در بين اسيران بود و حضرت او را که مسلمان شده بود،[[491]](#footnote-495) آزاد كرد و سپس به همسری برگزید[[492]](#footnote-496)تا هم او را از خواریِ اسارت حفظ كند و هم با وصلت با يهوديان، آنها از توطئه علیه ایشان دست بردارند.[[493]](#footnote-497)

11. میمونه دختر حارث قبل از ازدواج با پیامبر دو بار ازدواج کرده بود؛ سپس شوهرخواهرش، عباس او را برای ازدواج با حضرت برگزید.[[494]](#footnote-498)اين ازدواج يك اقدام سياسي برجسته بود؛ چون ميمونه هشت خواهر داشت كه هر کدام همسر رجال برجسته مكه بودند و حضرت بعد از ازدواج با ميمونه گويا خويشاوند تمام ساکنان مكه می‏شد و این گامی مستحکم برای ایجاد همزیستی مسالمت‏آمیز مردم آن دیار با مسلمانان بود. از آثار ديگر ازدواج ایشان با میمونه، خويشاوندی خالد‏ بن وليد، سردار بزرگ مكه بود كه نسبت فاميلي با ميمونه داشت. تأثير اين ازدواج به‌قدري بود كه خالد ‏بن وليد بالاي كوه رفت و درباره پیامبر به اطرافيانش گفت: «اين مرد كه چنين ديني آورده است، اهل خدعه و تزوير نيست».[[495]](#footnote-499)

12. ماریه قبطیه از کنیزانی بود که مقوقس، پادشاه مصر به پیامبر هدیه داد[[496]](#footnote-500)و حضرت در سال هفتم هجری با او ازدواج کرد.[[497]](#footnote-501)شاید ایجاد روابط مسالمت‏آمیز با پادشاه مصر یکی از علل این ازدواج باشد؛ همچنین ازدواج با ماریه قبطیه جزئى از برنامه كلى اسلام براى آزادى تدريجى بردگان و کنیزان و بازگرداندن شخصيت انسانى به آنها بود.[[498]](#footnote-503)

ذکر این نکته ضروری به نظر می‏رسد که پیامبر در کنار تلاش‏های مداوم در جهت پیشبرد اهداف دین و تحکیم پایه‏های نظام اسلامی و ارتقای اخلاق انسانی در جامعه، راه تعدد زوجات را نیز برای دستیابی به این اهداف برگزید و زندگی ایشان سراسر توأم با مهر و محبت و تکریم همسران بود و دیگران را نیز به احترام و تکریم زنان فرمان می‌داد؛ چنان‌که درباره زندگی شخصی و رفتار با همسرانش فرمود:

خَيْرُكُمْ خَيْرُكُمْ لِأَهْلِهِ وَ أَنَا خَيْرُكُمْ لِأَهْلِي[[499]](#footnote-504)

بهترین شما کسی است که برای خانواده‏‏اش بهترین باشد و من درباره خانواده‏‌ام بهترین شما هستم.

نمونه دیگر سخن پیامبر پیرامون تکریم زنان چنین است:

ما أَكرَمَ النِّساءَ إلا كَريمٌ و َلا أَهانَهُنَّ إلا لَئيمٌ[[500]](#footnote-505)

زنان را تکریم نمی‏‎کنند؛ مگر کریمان و زنان را تحقیر نمی‏‎کنند؛ مگر بی‌مقداران.

## فلسفه عدم منع برده‏داری در اسلام

حضرت محمد زمانی به پیامبری مبعوث شد که برده‏داری همه جوامع را فرا گرفته بود و چون این مسأله ناهنجار در تاروپود جامعه ریشه دوانده بود، ازبین‌بردن آن یکباره ممکن نبود؛ چه‌بسا حرکت شتاب‌زده نتیجه‏ای معکوس دربر داشت؛ چون بردگان نه سرمایه و کار مستقلی و نه جایی برای ادامه زندگی و نه مایحتاجی برای امرار معاش داشتند و اگر همگی یکباره آزاد و از محلّ زندگی خود رانده می‏شدند، جمعیت عظیم بی‏کار و بلاتکلیفی وارد جامعه می‏شد که ممکن بود نظم و امنیت اجتماعی را به خطر اندازد و شاید فشار زندگی آنها را وادار به ارتکاب گناهان و جرائم بسیاری می‌کرد؛ بنابراین آزادکردن یکباره بردگان کاری درست و منطقی نبود.

اسلام با برنامه حساب‌شده دنبال این بود که امنیت اجتماعی بردگان و زندگی انسانی آنان تأمین شود و در جامعه اسلامی تحت حمایت آموزه‏های دینی و تربیت اسلامی باشند؛ همچنین اسلام با شیوه‏های گوناگون زمینه آزادی آنان را فراهم کرد که مواردی در این‏باره بررسی می‏شود.

### 1. بستن راههای برده‏داری جز اسیران جنگی

در زمان قدیم نه‌تنها داشتن قدرت مجوزی برای برده‏داری بود؛ بلکه بدهکارانی را که توان پرداخت بدهی خود را نداشتند به بردگی می‌گرفتند؛ ولی با ظهور اسلام تنها درباره اسیران جنگی اجازه برده‌داری داده شد؛ چون چاره‏ای نبود و اسیران جنگی دشمن شمرده می‏شوند و آزادکردن آنها خطرناک و سبب تقویت دشمن و تحریک و تشویق دشمن به جنگ با مسلمانان است؛ با وجود این هرگز جنبه الزام نداشت و حتی طبق آیات قرآن کریم، اسیران جنگی بنا به مصالح دینی بی‏قیدوشرط یا پس از پرداخت غرامت آزاد می‌شوند[[501]](#footnote-506) و پیشوای مسلمانان در این امر مخیّر است؛ درحالى‌كه در عصر ظهور اسلام و قرن‌ها بعد از آن برده‏گيرى با زور و حمله به كشورهاى سياهپوستان و دستگيری انسان‏هاى آزاد و تبديل آنها به برده فراوان بود و گاهى در مقياس وحشتناك روى آن معامله مى‏شد؛ طورى كه در اواخر قرن هجدهم ميلادى دولت انگلستان هر سال دويست‌هزار برده را معامله مى‏كرد و هر سال يكصدهزار نفر را از آفريقا می‏گرفتند و برای بردگی به آمريكا مى‏بردند.[[502]](#footnote-507)

### 2. لزوم رفتار انسانی با بردگان

طبق دستورات اسلام بردگان باید از زندگی انسانی و متعادل برخوردار باشند و بی‏احترامی و توهین به آنان هرگز روا نیست. پیامبر فرمود:

کسی که برادرش زیر دست اوست، باید از آنچه می‌خورد به او بخوراند و از آنچه می‏پوشد، به او بپوشاند و زیادتر از توانایی به او تکلیف نکند.[[503]](#footnote-508)

همچنین روایت شده که حضرت فرمود:

وَ مَازَالَ‏ جَبْرَئِيلُ‏ يُوصِينِي‏ بِالْمَمَالِيكِ حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّهُ سَيَجْعَلُ لَهُمْ وَقْتاً إِذَا بَلَغُوا ذَلِكَ الْوَقْتَ أُعْتِقُوا[[504]](#footnote-509)

جبرئیل پیوسته سفارش بردگان را به من می‌کرد تا جایی که پنداشتم به‌زودی اجلی برای آزادی آنها تعیین می‌شود.

حضرت علی به غلامش قنبر می‏فرمود: من از خدا خود شرم دارم که لباسی بهتر از تو بپوشم؛ زیرا رسول خدا می‏فرمود: «از آنچه خودتان می‏پوشید به آنها بپوشانید و از آنچه خود می‏خورید، به آنها غذا دهید».[[505]](#footnote-510)

همچنین امام صادق فرمود، پدرم وقتی به بردگان برای انجام کاری دستور می‏داد، ملاحظه می‏کرد اگر کار سنگینی بود، بسم الله می‏گفت و خودش وارد عمل می‏شد و به آنها کمک می‏کرد.[[506]](#footnote-511)

خوش‏رفتاری با بردگان در اسلام به‌قدری است که گوستاو لوبون‏، شرق‌شناس معروف در اين‌باره مى‏گويد:

مسلّم اینکه ‏برده نزد مسلمانان چنان كه نزد مسيحيان بوده، نيست و وضعى كه بردگان مشرق در آن به‌سرمى‏برند به‌مراتب بهتر از وضعى است كه نوكران و كلفت‌هاى اروپايى دارند. غلامان زرخريد در مشرق‌زمين جزء خانواده به‌شمارمی‌آیند و چنان‌که پيش از اين گفته شد حتى شاید با دختران آقايان و مالكان خود ازدواج كنند و در زمره دامادان او درآيند و همچنين شاید به بزرگ‌ترين منصب‌ها برسند. در مشرق، غلامی عار و ننگ نيست و آن اندازه كه در مغرب، نوكر از اربابش فاصله دارد، در آنجا غلام از مالكش دور نيست و پیوندش بیش و با او نزديك‌تر است.[[507]](#footnote-512)

همچنين او به‌نقل از مسيو آلو مى‏نويسد:

مسلمانان هرگز با ديده حقارت به بردگان نمى‏نگردند؛ از اين روست كه مى‌‏بينيم مادران پادشاهان عثمانى كه پيشواى مسلمانان و نزد آنان محترم‌اند‏‏، قبلاً كنيز بوده‌اند و از این جهت به حيثيتشان آسیب وارد نشده است.[[508]](#footnote-513)

واقعیت این است که طبق آموزه‏های اسلامی در بسیاری از امور و حقوق، هیچ تفاوتی میان بردگان و افراد آزاد نیست و تنها معیار و ارزش اصلی پرهیزکاری است؛[[509]](#footnote-514)چنان‌که پس از غزوه بنی ‏المصطلق، پیامبر با یکی از کنیزان آزادشده این قبیله ازدواج کرد و همین امر بهانه‏ای برای آزادی تمام اسرای این قبیله به‌دست مسلمانان شد؛[[510]](#footnote-515)بنابراین بردگان در زمان پیامبر اکرم گاه دارای پست‏ها و مقامات برجسته و حساسی بودند؛ مثلاً بلال به‌عنوان مؤذن رسمی رسول خدا برگزیده شد و قنبر غلام امیر المومنین در جنگ صفين فرمانده بخشي از سپاه بود.[[511]](#footnote-516)

همچنین نقل شده، امام سجاد با كنيزی ازدواج كرد. وقتی اين خبر به عبدالملك ‏بن مروان رسيد، نامه‏اى شماتت‏آميز به حضرت نوشت كه تو شوهرِ كنيزان شده‏اى! امام زين ‏العابدين در جوابش نوشت: «خداوند کاستی و پستى و سرزنش را با اسلام برطرف کرده است. مسلمان را نبايد به پستى نسبت داد. سرزنش مربوط به جاهليت است. پيامبر به غلامش دختر داد و با كنيزش ازدواج كرد.[[512]](#footnote-517)

### 3. باز کردن مسیرهای مختلف آزادی بردگان

مطالعه آموزه‏های اسلامی و سیره اهل بیت نشان می‏دهد که راهکارهای بسیاری تعیین شد تا بردگان به آزادی دست یابند:

الف. در موارد متعددی، آزادکردن برده، کفاره قتل غیر عمد،[[513]](#footnote-518)کفاره شکستن قسم،[[514]](#footnote-519) کفاره ظِهار همسر[[515]](#footnote-520)و ... شد و یکی از مصارف زکات در قرآن، آزادی بردگان است.[[516]](#footnote-521)اسلام دینی است که به مصرف زکات و بیت ا‏لمال و ... اهتمام و دقت فراوان دارد و برای آزادکردن بردگان سهمی از آن قرار می‏دهد. نکته بااهمیت اینکه در موارد یادشده مسلمانان باید با هزینه خودشان بردگان را آزاد ‏کنند که در آن زمان مبلغ قابل توجهی بوده است.

ب. احکامی در فقه اسلامی قرار داده شده با عنوان "مکاتبه"[[517]](#footnote-522)که بردگان طبق آن از پول دسترنج خود آزاد می‌شوند؛[[518]](#footnote-523)همچنین در روایتی از امام صادق آمده است:

مَنْ‏ كَانَ‏ مُؤْمِناً فَقَدْ عَتَقَ‏ بَعْدَ سَبْع‏ سِنِينَ أَعْتَقَهُ صَاحِبُهُ أَمْ لَمْ يُعْتِقْهُ وَ لَا تَحِلُّ خِدْمَةُ مَنْ كَانَ مُؤْمِناً بَعْدَ سَبْعِ سِنِين‏[[519]](#footnote-524)

کسی که ایمان داشته باشد، پس از هفت سال آزاد است؛ صاحبش او را آزاد کند یا نکند، و خدمت گرفتن از کسی که ایمان دارد، پس از هفت سال حلال نیست.

ج. آزادکردن بردگان به‌دست پیشوایان دینی تأکید شده است و خود آنان به این موضوع اهتمام بسیار داشته‏اند. نقل شده که امام علی هزار برده را در طول چند سال از دسترنج خود آزاد کرد؛[[520]](#footnote-525)همچنین کنیزی به امام سجاد شاخه گلی هدیه داد و امام فرمود: «تو در راه خداوند آزادی.»؛ پرسیدند، چرا؟ حضرت فرمود: «خداوند به ما این‌گونه آموخته و فرموده، اگر به شما نیکی شد، در مقابل، بهتر از آن را انجام دهید و بهتر از آن شاخه گل، آزادکردن او بود».[[521]](#footnote-526)

افزون بر آن نقل شده، كنيز امام چهارم آب بر دست ایشان مى‏ريخت كه براى نماز وضو سازد؛ ظرف آب از دستش روى رخسار حضرت افتاد و ایشان را مجروح كرد؛ امام سر بالا کرد؛ اما كنيز آیه 134 سوره آل عمران را در چند مرحله برای امام خواند و گفت: «خدا مي‏فرمايد: وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ؛ و آنها كه خشم خود از مردم فروبرند.»؛ امام فرمود: «خشمم را فروبردم.»؛ كنيز گفت: «وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ؛ و آنها كه از مردم درگذرند.»؛ امام فرمود: «خدا از تو بگذرد.»؛ کنیز تلاوت کرد: «وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِين؛ خدا نیکوکاران را دوست دارد.»؛ امام فرمود: «برو! تو آزادى».[[522]](#footnote-527)

همچنین نقل شده، امام محمد باقر به‌بهانه کار نیک یکی از بردگانش، او را آزاد کرد و فرمود:

فَاذْهَبْ فَأَنْتَ‏ حُرٌّ فَإِنِّي‏ أَكْرَهُ‏ أَنْ أَسْتَخْدِمَ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ الْجَنَّة[[523]](#footnote-528)

برو، تو آزادی؛ چون من دوست ندارم مردی از اهل بهشت را به خدمت خود درآورم.

بنابراین تربیت و آزادساختن بردگان از شاخصه‏های برنامه اسلام درباره آنان است؛ طوری که در موارد بسیاری، از دشمنانی بی‏دین و ...، دوستانی مسلمان و حامی ساخته شود که تبدیل تهدید به فرصت است. یکی از نمونه‏های بارز کار امام سجاد پیرامون همین مسأله بوده است؛ ایشان در طول عمرش صدها غلام و کنیز را خرید، تربیت و سپس آزاد کرد. فتوحات و جنگ‌هایی رخ داده بود و غلامان و کنیزان بسیاری در اختیار ثروتمندان و حتی فقرا بود و امام این کنیزان و غلامان را می‌خرید؛ آنها پس از مدتی تحت تربیت حضرت با فرهنگ اهل‌ بیت آشنا و سپس آزاد می‌شدند. بسیاری از همین غلامان و کنیزان تربیت‌شده مکتب امام سجاد، بعداً از شاگردان امام باقر و امام صادق علیهم السلام شدند.

## زندان در زمان پیامبر

بودن زندان نوعی ضرورت برای هر جامعه است؛ چون معمولاً افرادی مرتکب جرم و جنایت می‏شوند و برای نگهداری، محاکمه و مجازاتشان چنین جایی نیاز است؛ لذا آیاتی از قرآن به‌نوعی به آن اشاره می‌کند.[[524]](#footnote-529)

در زمان پیامبر به‌دلیل شمار اندک مسلمانان، ایمان قویّ مذهبی، محدودیت امکانات و کمیِ آمار جرائم، جای مستقلی به‌نام زندان نبود؛ با وجود این، مجرمان، متهمان و اسرا در مساجد یا منازلی تحت نظر بودند و پیامبر می‏فرمود، جای مردان از زنان جدا باشد و آنها را در جایی محصور کنند که احساس سختی نکنند؛[[525]](#footnote-530) همچنین از امام صادق نقل شده که پیامبر اکرم کسی را که به قتل متهم بود، شش روز حبس می‏کرد.[[526]](#footnote-531)

در زمان امیر المؤمنین امام علی ابتدا زندانی مستقل از نی ساخته شد که "نافع" نام داشت؛ اما چون یکی از زندانیان آن را سوراخ کرد و گریخت، با خشت و گل زندان دیگری ساخته شد و "فحیس" نامیده شد.[[527]](#footnote-532)

## ارتباط پیامبر با دنیا پس از رحلت

به‌تصریح قرآن کریم در زمان حیات پیامبر مسلمانان به‌واسطه اموری مانند دعا و استغفارِ پیامبر با خداوند پیوند معنوی داشتند:

«وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذ ظَّلَمُواْ أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُواْ اللَّهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُول لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحيما»[[528]](#footnote-533)

و اگر آنها هنگامی که به خود ستم کردند، پیش تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند و پیامبر نیز برای آنها طلب آمرزش می‌کرد، خدا را توبه‌پذير و مهربان مى‏يافتند.

بر اساس آموزه‏های دینی، ارتباط پیامبر اسلام با دنیا پس از رحلتش نیز همچنان باقی است؛ اما نه به‌شکل مادی و فیزیکی؛ بلکه مسلمانان از راههای معنوی، مانند: دعا، شفاعت و واسطه‌فیض‌بودن پیامبر از ارتباط با فرستاده خدا بهره می‌برند؛ اما اکثر مسلمانان تا امروز قادر به ارتباط مستقیم با حضرت نبوده‏اند. آیا این عادلانه است که میلیاردها مسلمان از ارتباط معنوی با پیامبر خود محروم باشند و از دعا، شفاعت و استغفار ایشان بهره نبرند؟!

افزون بر اینکه در منابع دینی، نه‌تنها دلیلی بر قطع ارتباط انسان‏هایی که از این دنیا رفته‏اند با دنیا نیست؛ بلکه تصریح شده، کسانی که از دنیا رفته‏اند، قدرت درک و شعور دارند و با امور دنیوی نیز قطع ارتباط نمی‏کنند؛ چنان‌که نقل شده، بعد از پایان جنگ بدر پیامبر فرمود کشته‌های مشرکان را در چاهی بریزند. سپس حضرت هریک از آنان را به‌اسم صدا زد و گفت: ‌«ای عُتبه، ‌ای شیبه، ‌ای امیّه، ‌ای ابو جهل و …، آیا آنچه را پروردگار شما وعده داده بود، حق یافتید؟ من آنچه را پروردگارم وعده کرده بود، حقّ و حقیقت یافتم.»؛ در این موقع گروهی از مسلمانان به ایشان گفتند: «آیا کسانی را که مرده‌اند صدا می‌زنید؟»؛ حضرت فرمود: «شما از آنان شنواتر نیستید؛ لکن آنان قدرت بر جواب ندارند».[[529]](#footnote-534)

ایجاد ارتباط معنوی و درخواست شفاعت منحصر به پیامبر عظیم الشأن نیست و ارواح اولیای خدا، شهیدان و مؤمنان نیز بر رفتار و کردار زندگان در دنیا ناظرند. آیه 105 سوره توبه می‌فرماید، پیامبر و مؤمنان (امامان)[[530]](#footnote-535)اعمال انسان‏ها را می‏بینند و این موضوع منحصر به زمان حیات دنیوی آنان نیست:

«وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى‏ اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُون»‏

بگو: عمل كنيد؛ به‌زودی خداوند و فرستاده او و مؤمنان اعمال شما را مى‏بينند.

همچنین امام صادق فرموده است: قطعاً مؤمن خانواده‌اش را ملاقات می‌کند؛ آنچه دوست می‌دارد، می‌بیند و آنچه را ناخوشایند دارد، از او پوشیده می‌شود و به‌یقین کافر هم خانواده‌اش را ملاقات می‌کند و آنچه را ناخوشایند اوست می‏‎بیند و آنچه را دوست دارد، از او پوشیده می‌شود. برخی از آنها هر جمعه (خانواده‏شان را) ملاقات می‌کنند و برخی بر حسب اعمالشان ملاقات می‌کنند.[[531]](#footnote-536)

# فصل ششم: جلوه‏های محمد

## ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری پیامبر اکرم

**پیامبر اسلام** **در بالاترین نقطه انسانیت، اخلاق و بندگی برای خداوند بود؛ تا حدّی که خداوند تبارک و تعالی در قرآن کریم می‌فرماید: «وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيم»؛[[532]](#footnote-537)لذا بیان برخی از ویژگی‏های اخلاقی و رفتاری حضرت شایسته است.**

### 1. عبادت

**در وصف عبادت پیامبر اسلام**  **سخن بسیار است؛ لذا به گوشه‏ای از آن اشاره می‏شود.**

**رسول خدا** **دوبرابر نمازهاى واجب شبانه‏روز، نماز مستحبى مى‏خواند و دوبرابر روزه واجب، روزه مستحب مى‏گرفت.[[533]](#footnote-538)**از ایشان نقل شده که فرمود: «روشنی چشم من در نماز قرار داده شده است.» و نیز (هنگام اذان) می‏فرمود: «‏ای بلال (اذان بگو و) ما را راحت کن».[[534]](#footnote-539)**گزارش شده که حضرت** **هنگام ادای نماز آنقدر سر پا مى‏ایستاد که پاهاى مبارکش متورّم مى‏شد.[[535]](#footnote-540)**

**رسول خدا** **آنقدر پى‌درپى روزه مى‏گرفت كه بعضی اطرافیان مى‏گفتند: «ديگر او افطار نمى‏كند.»؛ سپس يك‌روزدرميان روزه مى‏گرفت.[[536]](#footnote-541)**

**پیامبر**  **در دهه آخر ماه رمضان بسترش را به‌کلی جمع می‌کرد و در مسجد معتکف می‌شد و یکسره عبادت می‌کرد؛[[537]](#footnote-542)****همچنین نقل شده که** حضرت هميشه سه روز از هر ماه و کلّ ماه شعبان و ماه رمضان را روزه مى‏گرفت.[[538]](#footnote-543)

**امّ سلمه همسر رسول خدا** **در وصف حال و هوای معنوی ایشان گفته است: «وقتی در نیمه‏‏های شب، متوجه شدم پیامبر نیست، در حال جست‌وجو با کمال شگفتی دیدم که حضرت در تاریکی شب در گوشه‏ای ایستاده، دست‏ها را به سوی آسمان دراز کرده، اشک از چشمانش سرازیر است و با خداوند راز و نیاز می‏‏کند و با لحنی آکنده از عشق و سوز و معرفت می‏‏گوید:**

**اَللّهُمَّ لاتَنْزَعْ مِنِّی صالِحَ ما اَعْطَیْتَنِی اَبَدا، اَللّهُمَّ لاتَشْمُتْ بِی عَدُوّا و َلا حاسِدا اَبَدا، اللّهُمَّ وَ لاتَرُدَّنِی فِی سُوءٍ اسْتَنْقَذْتَنِی مِنْهُ اَبَدا، اللّهُمَّ و َلاتَکِلْنِی اِلی نَفْسِی طَرْفَةَ عَیْنٍ اَبَدا[[539]](#footnote-544)**

**پروردگارا هرگز از من نیک‏‏‏ترین عطاهایت را بازپس نگیر. خدایا مرا در معرض شماتت دشمن و حسودان قرار نده. بار الها مرا دوباره به حوادث بد و ناگوار که نجات داده‏ای، برنگردان. بار پروردگارا مرا [یک لحظه] به‌قدر چشم‌برهم‌زدنی به نفسم وا مگذار.**

حضرت به نماز و عبادت توجه داشت و برایش وقت صرف می‏کرد؛ اما در مواقعی که مردم برای کاری پیش ایشان می‏آمدند، عبادت مانع نمی‏شد تا از دیگران غفلت کند:

**كانَ** **لايَجلِسُ اِلَيهِ اَحَدٌ و هُوَ يُصَلّى اِلاّ خَفَّفَ صَلاتَهُ و اَقبَلَ عَلَيهِ فَقالَ: اَ لَكَ حاجَةٌ[[540]](#footnote-545)**

هنگامی که رسول خدا نماز می‏خواند، اگر کسی کنارش می‏نشست، نمازش را کوتاه می‏کرد و رو به او می‏فرمود: آیا درخواستی داری؟

### 2. ادب‏ورزی

**حضرت علی در وصف ادب پیامبر**  **فرمود:**

**هرگز نشد كه رسول خدا** **با كسى دست بدهد و زودتر از او دستش را بكشد؛ بلكه درنگ مى‏كرد تا او دستش را بكشد. هرگز كسى با پیامبر در كارى يا سخنى مشاركت نكرد كه حضرت زودتر از او دست از كار كشد؛ بلكه صبر مى‏كرد تا وى دست از كار بكشد. نشد كسى با ایشان گفت‏وگو را آغاز كند و حضرت پيش از او سكوت كند.[[541]](#footnote-546)**

**نگاه پیامبر**  **كوتاه بود و به كسى خيره نمى‏شد. هنگام سخن گفتن با دیگران، سخنی که آنها خوش نمى‏داشتند، نمى‏گفت‏.[[542]](#footnote-547)نگاهش را ميان يارانش تقسيم مى‏كرد و به همه يك‌نواخت مى‏نگريست و در ميان ياران هرگز پایش را دراز نكرد.[[543]](#footnote-548)**

پیامبر اسلام خود از باکرامت‌ترین انسان‏ها بود[[544]](#footnote-549)و در ارتباط با دیگران نیز با اکرام و احترام برخورد می‏کرد:

**وَ يُعْطِي‏ كُلَ‏ جُلَسَائِهِ‏ نَصِيبَهُ‏ حَتَّى لَا يَحْسَبُ أَحَدٌ مِنْ جُلَسَائِهِ أَنَّ أَحَداً أَكْرَمُ عَلَيْهِ مِنْه[[545]](#footnote-550)**

با هرکدام از کسانی که نزد حضرت می‌نشستند و از محضر ایشان بهره می‌بردند، طوری رفتار می‏کرد که گویا او نزدش گرامی‌ترین فرد است.

از پیامبر اکرم نقل شده که هرکس برادر مسلمانش را احترام و اکرام کند خداوند را تکریم کرده است.[[546]](#footnote-551)

### 3. خوش‌خلقی

**بر اساس روایتی از امام صادق**  **خداوند، رسولش را به اخلاق نيك و پسنديده ویژه گردانيد.[[547]](#footnote-552)**

**در حدیث دیگری آمده است که رسول خدا**  **از همه‌كس ديرتر به خشم مى‏آمد و زودتر خشنود مى‏شد. وى مهربان‏ترين، بهترین و سودمندترين كس براى مردم بود.[[548]](#footnote-553)او در هنگام سخن‌گفتن لبخند می‏زد[[549]](#footnote-554)و زبانش را از سخنان غير لازم بازمى‏داشت. با مردم اُنس مى‏گرفت و آنان را از خود دور نمى‏ساخت.[[550]](#footnote-555)**

**یاران پیامبر گفته‏اند: «هیچکس را ندیدیم که بیش از رسول خدا** **بر لبانش تبسم باشد. هرگز قهقهه نمی‌زد؛ در خوراک و پوشاک، برتر از غلامان و خادمانش نبود؛ هرگز دشنام نمی‌داد و درشتی و تندخویی نمی‌کرد. هيچگاه زن يا خادمى را لعن و نفرين نكرد؛ كسى را در حضورش سرزنش نكردند؛ جز آنكه مى‏فرمود: «رهايش كنيد و به او كار نداشته باشيد». به هرکس می‏رسید، آغاز به سلام می‏کرد. هركس را كه پیشش مى‏آمد، احترام مى‏كرد و چه‌بسا لباسش را زير او مى‏گسترد و تازه‌وارد را بر خود ترجيح می‏داد و بر تشكچه‏اش مى‏نشاند و در حال خشنودى و خشم جز بحق سخن نمى‏گفت».[[551]](#footnote-556)**

**پيامبر خطاب به یارانش فرمود: «آيا بهترينتان را به شما معرّفى كنم؟»؛ سپس فرمود: «بهترین شما کسانی‏اند که اخلاق خوب و خوشی دارند.»؛[[552]](#footnote-557)**همچنین طبق روایتی از رسول خدا چند معیار است که اگر کسی یکی یا همه آنها را داشته باشد شبیه‏ترین به اوست:

قال: أَ لاأُخْبِرُكُمْ بِأَشْبَهِكُمْ بِي؟ قَالُوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ.‏ قَالَ: أَحْسَنُكُمْ خُلُقاً وَ أَلْيَنُكُمْ كَنَفاً وَ أَبَرُّكُمْ‏ بِقَرَابَتِهِ‏ وَ أَشَدُّكُمْ حُبّاً لإخْوَانِهِ فِي دِينِهِ وَ أَصْبَرُكُمْ عَلَى الْحَقِّ وَ أَكْظَمُكُمْ لِلْغَيْظِ وَ أَحْسَنُكُمْ عَفْواً وَ أَشَدُّكُمْ مِنْ نَفْسِهِ إِنْصَافاً فِي الرِّضَا وَ الْغَضَبِ[[553]](#footnote-558)

فرمود: «آيا آگاهتان نسازم كه كداميك از شما بيش به من شبیه‌ايد؟»؛ گفتند: «بله ‏ای رسول اللَّه». فرمود: «آن كه اخلاقش از همه شما بهتر و از همه شما مهربانتر و به خويشاوندان نيكوكار باشد. محبت او به برادران دینی‏اش بسیار باشد و صابرترین شما بر حق باشد و بيش از همه شما خشمش را فروبرد، از همه شما بيش گذشت داشته باشد و در هنگام‏ خشنودى و غضب، انصاف داشته باشد».

اخلاق پیامبر قرآنی بود. درباره ایشان گفته‌اند:

کانَ خُلقُهُ القرآن[[554]](#footnote-559)

تمام اخلاقش بیان حقیقت قرآن بود.

بر اساس اخلاق نیکو و عالی پیامبر بود که خداوند متعال به ایشان فرمود:

«إِنَّكَ‏ لَعَلى‏ خُلُقٍ‏ عَظيم»‏[[555]](#footnote-560)

تو اخلاق عظيم و برجسته‏اى دارى.

نرمی و مدارا در اخلاق پیامبر و تاثیر آن در جذب مردم تا حدّی بود که خداوند در این‏باره فرمود:

«فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَليظَ الْقَلْبِ لاَنْفَضُّوا مِنْ حَوْلِك‏»[[556]](#footnote-561)

به (بركت) رحمت الهى، در برابرشان [مردم‏] نرم (و مهربان) شدى! و اگر خشن و سنگدل بودى از اطرافت پراكنده مى‏شدند.

### 4. شرح صدر

پیامبر در اداره جامعه و در ارتباطش با مردم در مسائل مختلف شرح صدر داشت. تحمل ایشان در فضاهای سنگین جامعه بالا و برخوردشان بردبارانه بود و حرکتی نمی‌کرد که دشمن از آن سوء استفاده کند.

حضرت موسی از خداوند شرح صدر می‏خواهد: «قالَ رَبِّ اشْرَحْ لي‏ صَدْري \* وَ يَسِّرْ لي‏ أَمْري \* وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِساني‏ \* يَفْقَهُوا قَوْلي‏»؛[[557]](#footnote-562)(موسى) گفت: پروردگارا سينه‏ام را گشاده و كارم را برايم آسان گردان و گره از زبانم بگشاى تا سخنانم را بفهمند. خدای متعال به حضرت موسی پاسخ داد: «***قَالَ قَدْ أُوتِيتَ* سُؤْلَكَ يَا مُوسَى»؛**[[558]](#footnote-563)ای موسی آنچه خواستی به تو داده شد (به تو شرح صدر و ... دادیم). خداوند درباره پیامبر اسلام نیز فرمود: «أَ لَمْ نَشْرَحْ‏ لَكَ‏ صَدْرَكَ»؛[[559]](#footnote-564) آیا به تو شرح صدر عنایت نکردیم.

بدین‌ترتیب پیامبر اکرم در سایه همین شرح صدر، جامعه آن روز را اداره کرد و شرک و بت‏پرستی را با تلاش و کوشش و پایداری به دینداری تبدیل و در این راه رنج بسیار تحمل کرد.

### 5. خوش‏رفتاری در خانواده

**شأن و جایگاه زن برای پیامبر والا بود و با تعابیر گوناگون از کرامت و شخصیت زن در جامعه آن روز محافظت می‏کرد؛ چنان‌که فرمود:**

**اگر کسی ازدواج کرد و زنی را برای همسری برگزید، باید با او با کرامت و احترام رفتار کند.[[560]](#footnote-565)**

**در روایتی دیگر آمده که حضرت فرمود:**

**بهترین شما کسی است که نسبت به خانواده‏‏اش بهترین باشد و من نسبت به شما درباره خانواده‏‏ام بهترینم.[[561]](#footnote-566)**

**ایشان معتقد بود تنها کریمان، زنان را تکریم می‏‎کنند و فقط بی‏مقداران، زنان را تحقیر می‏‎کنند.[[562]](#footnote-567)همچنین حضرت محبت و احترام به زنان را یکی از هفت ویژگی مهمّ اهل بیت علیهم السلام معرفی ‏کرد که مجموع این ویژگی‏ها به کسی قبل و بعد از آنان داده نشده است.[[563]](#footnote-568)**

**یکی از همسران ایشان در وصف اخلاق خانوادگی پیامبر** **گفته است:**

**هیچکس از پیامبر** **خوش‌خلق‏تر نبود. هیچکس از اصحاب و اهل خانه او را صدا نمی‏زد؛ مگر اینکه در جواب می‏‏فرمود: «لبیک».[[564]](#footnote-569)**

**پیامبر**  **در خانه کارهای شخصی‌اش را به عهده می‏گرفت و به خانواده در امور زندگی کمک می‌کرد. سیره‏نویسان در این‏باره روایت کرده‏اند:**

**رسول خدا کفشش را وصله می‏زد؛ لباسش را می‏دوخت؛ درِ منزل را شخصاً باز می‏کرد؛ گوسفندان و شترها را می‏دوشید و هنگام خستگی خادمش، به کمک او می‏شتافت و آب وضوی شبش را خود تهیه می‏کرد. وی در همه کارها به اهل خانه کمک می‏‏کرد.[[565]](#footnote-570)**

**پیامبر** **با فرزندان و نوادگانش بسیار مهربان بود و با آنها همواره با عطوفت و محبت رفتار می‏کرد. برخی راویان نقل کرده‏اند: روزی پیامبر در حضور یکی از اشراف، امام حسن** **را بوسید. آن مرد گفت: «من ده فرزند دارم و هنوز یکبار هیچ‌کدام از آنها را نبوسیده‌ام.»؛ پیامبر فرمود: «کسی که رحم نکند، رحمت خدا شاملش نمی‌شود».[[566]](#footnote-571)**

### 6. نظافت و آراستگی

**نظافت و آراستگی ظاهری به‌عنوان بخشی از وظایف بندگی و از الزامات زندگی فردی و اجتماعی، چنان مهم است که پیامبر اکرم درباره آن فرمود:**

**تنظّفوا بكلّ ما استطعتم‏[[567]](#footnote-572)**

**با هر ابزار و توان که می‏شود، خود را نظیف و پاکیزه کنید.**

**ایشان برای نشان دادن اهمیت این موضوع به این حد از کلام بسنده نکرده و در ادامه روایت یادشده با معرفی بنیان اسلام بر نظافت و بهداشت، بهشت را تنها شایسته فرد نظیف شمرده که نشانگر جایگاه نظافت و آراستگی در دین اسلام است:**

**فإنّ اللَّهَ تعالى بَنَى الإسلامَ عَلَى النِّظافهِ وَ لَن يَدخُلَ الجنّهَ إلا كلُّ نظيفٍ‏[[568]](#footnote-573)**

**خداوند اسلام را بر پاکیزگی بنا نهاده است و جز پاکیزگان هرگز کسی وارد بهشت نخواهد شد.**

**آراستگی و نظافت در زندگی پیامبر**  **از اهمیت ویژه‏ای برخوردار بود. حضرت هر شب سه بار مسواک می‏زد؛ یکبار پیش از خواب، زمان دیگر هنگام برخاستن برای مناجات شب و بار دیگر پیش از رفتن برای نماز صبح.[[569]](#footnote-574)ایشان به آینه نگاه می‌کرد و موی سرش را شانه می‌زد؛ گاهی به‌جای آینه در ظرف آب نگاه می‌کرد و موی سرش را مرتب می‌ساخت و چنان‏که خود را برای خانواده آراسته و مهیا می‌کرد، برای برادران دینی‌اش خود را می‌آراست.[[570]](#footnote-575)**

**گزارش شده، وقتی پیامبر**  **برای دیدن اصحابش بیرون می‏رفت، در اتاقش ظرف كوچكی آب دید. كمی ‏ایستاد و در آن نگاه كرد تا ریشش را صاف و مرتّب كند؛ عایشه همسر پیامبر این صحنه را دید و گفت: «ای رسول خدا، تو سرور فرزندان آدم و فرستاده پروردگار جهانیانی، در برابر این ظرف آب می‏ایستی و سر و ریشت را صاف می‏‏كنی؟!» حضرت فرمود:**

**إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُحِبُّ مِنْ‏ عَبْدِهِ‏ إِذَا خَرَجَ‏ إِلَى‏ إِخْوَانِهِ‏ أَنْ يَتَهَيَّأَ لَهُمْ وَ يَتَجَمَّل‏**

**خدا دوست دارد هنگامی كه بنده مؤمنش نزد برادرش می‏‏رود، خود را مرتّب و آراسته كند.[[571]](#footnote-576)**

**در سیره پیامبر اکرم آمده که با مُشک خود را خوشبو می‌کرد؛ طوری که مشک بر فرق سرش برق می‏زد و به چیزهاى بی‌رنگ که مناسب مردان است، مثل مشک و عنبر خود را معطر مى‏ساخت[[572]](#footnote-577)حضرت مشكدانى داشت كه بلافاصله پس از وضو آن را مى‏گرفت و خود را خوشبو مى‏کرد و چون از خانه بيرون مى‏رفت، مردم از بوى خوشش مى‏دانستند كه ایشان آمده است؛[[573]](#footnote-578)حتی در شب تاریک، پیش از آنکه دیده شود، از بوى خوشش شناخته می‌شد؛ چنان‏که رهگذر می‌فهمید که او پیامبر است.[[574]](#footnote-579)حضرت پيش از خواب چهار بار به چشم راست و سه بار به چشم چپ سرمه مى‏كشيد[[575]](#footnote-580)و هر جمعه ناخن و سبیلش را کوتاه می‏کرد.[[576]](#footnote-581)**

### 7. معاشرت با دیگران

در زندگی پیامبر دیده می‏شود که همواره به یاد اصحابش بوده است و اگر کسی را سه روز نمی‏دید، از دیگران درباره‌اش می‏پرسید؛ اگر او به سفر رفته بود، برایش دعا می‏کرد و اگر در وطن بود، به دیدنش می‏رفت و اگر بیمار می‏شد، از او عیادت می‏کرد.[[577]](#footnote-582)

**حضرت هرگاه با كسى مى‏نشست، از جا برنمى‏خاست تا همنشينش از جا برخيزد.[[578]](#footnote-583)با مردم شوخى مى‏كرد و مى‏خواست اینچنین آنان را شاد سازد.[[579]](#footnote-584)ایشان وقتی سواره بود، نمى‏گذاشت كسى پياده همراهش حركت كند؛ بلکه او را همراهش سوار مى‏كرد و اگر نمى‏پذيرفت، مى‏فرمود: «جلوتر برو و هرجا در نظر دارى، منتظرم بمان».[[580]](#footnote-585)**

**امیر المؤمنین امام علی** **در تبیین برخی از اوصاف مربوط به معاشرت پیامبر اکرم با سایر مردم فرمود:**

**پیامبر هیچگاه ميان دو كار مخيّر نشد؛ مگر اينكه دشوارترين آنها را برگزیند. اگر ستمى به او مى‏شد در صدد انتقام برنمى‏آمد؛ مگر آنكه محارم خدا هتك شده باشد كه در اين صورت، به‌خاطر خدا خشم مى‏گرفت. نگاهش كوتاه بود و به كسى خيره نمى‏شد. با كسى سخنى را كه او خوش نمى‏داشت، نمى‏گفت. هنگام راه‌رفتن مانند كسى كه از سراشيبى فرود مى‏آيد، قدم برمى‏داشت. وی مى‏فرمود: «بهترينتان خوش‏خوترين شماست».[[581]](#footnote-586)**

**پیامبر اوقاتش را در خانه چنین تقسیم کرده بود: بخشى براى عبادت خداوند، قسمتى براى خانواده و بخشى براى خود، و بخش مربوط به خود را به کارهای مردم مى‏رسید. پس از فراغت از كار خواص به كارهاى عموم مى‏پرداخت و چيزى از آن وقت را براى‏ خود باقى نمى‏گذاشت.[[582]](#footnote-587)**

**مدارا با مردم از شیوه‏های** پیامبر  **بود؛ مثلاً** روایت شده که روزی حضرت مشغول نماز (جماعت) بود که صدای گریه بچه‏ای را شنید؛ لذا نمازش را کوتاه ‏کرد[[583]](#footnote-588)تا مادر زودتر به بچه رسیدگی کند و او را در آغوش بگیرد. این رفتار پیامبر خدا به‌معنای احساس مسؤولیت و مدارا با مردم حتی در حال عبادت است.

### 8. ساده ‌زیستی

**حضرت علی** **مسأله زهد پیامبر اسلام**  **را چنین بیان می‏کند:**

**از دنیا به‌قدر حاجت بسنده کرد و چشم‏ها را به آن خیره نساخت. پهلویش لاغرترین و شکمش گرسنه‏‏‏ترین بود. رسول خدا** **روی زمین غذا می‏‏خورد و مانند بردگان می‏‏نشست و کفشش را به‌دست خود پینه می‏زد و لباسش را وصله می‏کرد و بر الاغ بی‏جهاز سوار می‏شد و دیگری را هم ردیف خود سوار می‏کرد. چون دید پرده‏ای در خانه‏اش تصویر دارد، به یکی از زنانش فرمود: این پرده را از من پنهان کن؛ زیرا هروقت به آن نگاه می‏‏کنم، به یاد دنیا و زخارف آن می‏افتم.[[584]](#footnote-589)**

همچنین از عایشه همسر پیامبر نقل شده که در وصف زهد و دنیاگریزی ایشان گفته است: «گاه سه ماه می‏گذشت و در خانه پیامبر هیچ آتشی برافروخته نمی‏شد.»؛ به عایشه گفته شد: «پس شما چگونه زندگی می‏کردید؟»؛ گفت: «با خرما (و مَویز) و آب؛ با وجود این رسول خدا همسایگانی از انصار داشت که گوسفندان و شتران شیرده داشتند و گاهی مقداری شیر برای حضرت می‏فرستادند که از آن به ما می‏نوشانید».[[585]](#footnote-590)

زهد و بی‌اعتنایی پیامبر به زخارف دنیا و رفتارهای متناسب با آن، همیشه در زندگی حضرت بوده است و ایشان حتی بعد از تحکیم پایه‏های حکومت اسلامی، با دوری از تجملات، همسرانش را نیز به زهد، پارسایی و دوری از دنیا امر می‏کرد**. در همین دوران، یعنی سال هفتم هجرت و پس از نبرد خیبر که غنائم بسیاری در اختیار مسلمانان قرار گرفت، همسران پیامبر توقع داشتند از این غنیمت بهره قابل توجهی به آنان برسد و این موضوع را به ایشان گفتند. حضرت خشمگین شد و فرمود غنیمت را چنان‌که خداوند فرموده بود، بین مسلمانان تقسیم کردم. آنان نارحت، سخنانی ناروا به زبان آوردند، بر این اساس که مى‏پندارى اگر ما را طلاق دهى، همسرى غير از تو در ميان قوم و قبيله خود نخواهيم يافت؛ [[586]](#footnote-591)لذا آیاتی نازل شد و خداوند در این‌باره به پیامبر فرمود، تکلیف همسران را قاطعانه روشن سازد:**

«**يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْواجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ زينَتَها فَتَعالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَ أُسَرِّحْكُنَّ سَراحاً جَميلا وَ إِنْ كُنْتُنَ‏ تُرِدْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِناتِ مِنْكُنَّ أَجْراً عَظيما»[[587]](#footnote-592)**

**اى پيامبر، به همسرانت بگو: اگر شما زندگى دنيا و زرق و برق آن را مى‏خواهيد، بياييد با هديه‏اى شما را بهره‏مند سازم و شما را به طرز نيكويى رها سازم (طلاق دهم) و اگر شما خدا و پيامبرش و سراى آخرت را مى‏خواهيد، خداوند براى نيكوكاران شما پاداش عظيمى آماده ساخته است.**

## کتابنامه

1. قرآن کریم.
2. ابن ابی ‏الجمهور، محمد ‏بن زین ‏الدین، *عوالی اللئالی العزیزیة فی الاحادیث الدینیة*، تحقیق مجتبی عراقی، دار سید الشهداء للنشر، چاپ اول، قم، 1405 ق.
3. ‏‏البوطی، محمد سعید رمضان، *فقه السیرة النبویة مع موجز لتاریخ الخلافة الراشدة*، دار الفکر، بیروت، بی‏تا.
4. ‏‏ الجاحظ، *رسائل الجاحظ*، مكتبة الخانجي، قاهره، 1384 ق.
5. ‏‏آیتی، محمدابراهیم، *تاریخ پیامبر اسلام*، دانشگاه تهران، تهران، 1378 ش.
6. ابن أبي الحديد، عبدالحميد ‏بن هبة الله، *شرح نهج البلاغه*، کتابخانه آية الله مرعشي نجفي، چاپ اول، قم، 1404 ق.
7. ابن اثير جزری، علی ‏بن ‏محمد، *اُسد الغابة فى معرفة الصحابة*، دار الفكر، بيروت، 1409 ق.
8. ابن اثیر، *الکامل فی التاریخ*، دار صادر، بیروت، 1385 ق.
9. ابن اسحاق، *سيرة ابن اسحاق (كتاب السير و المغازي)،* دفتر مطالعات تاريخ و معارف اسلامى‏، قم، 1410 ق.
10. ابن اشعث، محمد‏ بن محمد، *جعفریات*، مكتبة النينوى الحديثه، چاپ اول تهران، بی‌تا.
11. ‏‏ابن جوزی، عبدالرحمن ‏بن علی، *المنتظم في تاريخ الامم و الملوك*، تحقيق محمد عبدالقادر عطا و مصطفى عبدالقادر عطا، دار الكتب العلمية، چاپ اول، بيروت، 1412 ق.
12. ابن شهر آشوب، محمد‏ بن علی، *مناقب آل ‏ابی‏ طالب*، علامه، چاپ اول، قم، 1379 ق.
13. ابن فارس، احمد، *معجم مقاییس اللغة*، تحقیق و تصحیح عبدالسلام محمد هارون، مكتب الاعلام الاسلامی، چاپ اول، قم، 1404 ق.
14. ‏‏ابن کثیر دمشقی، اسماعیل ‏بن عمرو، *البدایة و النهایة*، دار الفکر، بیروت، 1407 ق.
15. ابن کثیر، اسماعیل، *السیرة النبویة*، تحقیق مصطفی عبدالواحد، دار المعرفة، بیروت، 1396 ق.
16. ابن منظور، محمد ‏بن مكرم، *لسان العرب*، دار الفكر - دار صادر، چاپ سوم، بيروت، 1414 ق.
17. ابن ‏اثیر، على ‏بن ابى ‏الكرم، *الکامل فی التاریخ*، دار صادر، بيروت، 1385 ق.
18. ابن ‏خلدون، عبدالرحمن ‏بن محمد، *ديوان المبتدأ و الخبر*، تحقيق خليل شحاده، دار الفكر، چاپ دوم، بيروت، 1408 ق.
19. احمدی میانجی، علی، *مکاتیب الرسول*، دار الحدیث، چاپ اول، قم، 1419 ق.
20. اربلی، علی ‏بن عیسی، *کشف الغمّة فی معرفة الائمّة*، تحقیق هاشم رسولی محلاتی، بنی‏ هاشمی، چاپ اول، تبریز، 1381 ش.
21. آلوسی، محمود ‏بن عبدالله، *روح المعاني*، تحقيق على عبدالبارى عطيه، دار الکتب العلمیة، چاپ اول، بیروت، 1415 ق.
22. اندلسى، عبدالحق ‏بن غالب‏، *المحرر الوجيز فى تفسير الكتاب العزيز*، دار الكتب العلمية، بیروت، 1422 ق.
23. بحرانی، هاشم ‏بن سلیمان، *البرهان فی تفسیر القرآن*، تحقیق مؤسسه بعثت، مؤسسه بعثت، چاپ اول، قم، 1374 ش.
24. بروجردی، حسین، *نهایة الاصول*، نشر تفکر، تهران، 1415 ق.
25. بیضاوی، عبدالله‏ بن عمر، *أنوار التنزيل و اسرار التأويل*، تحقیق محمد عبدالرحمن المرعشلی، دار احیاء التراث العربی، چاپ اول، بیروت، 1418 ق.
26. بیهقی، ابو بکر احمد ‏بن حسین، *دلائل النبوة و معرفة احوال صاحب الشريعة*، تحقیق عبدالمعطی قلعجی، دار الکتب العلمیة، چاپ اول، بیروت، 1405 ق.
27. بیهقی، ابو بکر، *شعب الإیمان*، مكتبة الرشد للنشر و التوزيع، هند، 1423 ق.
28. پاینده، ابو القاسم، *نهج الفصاحة*، دنیای دانش، چاپ چهارم، تهران، 1382 ش.
29. ثعلبی نیشابوری، احمد ‏بن ابراهيم‏، *الکشف و البیان عن تفسیر القرآن*، تحقیق ابو محمد ‏بن عاشور، دار احیاء التراث العربی، چاپ اول، بیروت، 1422 ق.
30. گوستاو لوبون، *تمدن اسلام و غرب*، ترجمه سيد هاشم حسينى، انتشارات اسلاميه، تهران، بی‌تا.
31. جصاص، احمد ‏بن علی، *احکام القرآن*، تحقیق محمد صادق قمحاوی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، 1405 ق.
32. جواد علی، *المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام*، دار الساقی، بیروت، 1422 ق.
33. جوادی آملی، عبدالله، *تسنیم،* تحقیق سعید بندعلی، إسراء، چاپ سوم، قم، 1390 ش.
34. حسکانی، عبیدالله ‏بن عبدالله، *شواهد التنزیل لقواعد التفضیل*، تحقیق محمدباقر محمودی، وابسته به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، تهران، 1411 ق.
35. حسینی فیروزآبادی، مرتضی، *عنایة الاصول فی شرح کفایة الاصول*، كتاب‌فروشي فيروزآبادي‏، قم، 1400 ق.
36. حلبی شافعی، ابو الفرج، *السیرة الحلبیة*، دار الکتب العلمیة، بی‌جا، بی‌تا.
37. حلّى، حسن ‏بن يوسف، *منتهى المطلب في تحقيق المذهب*، مجمع البحوث الإسلامية، چاپ اول، مشهد، 1412 ق.
38. حنبلي دمشقي، عبدالحي ‏بن احمد العكري، *شذرات الذهب في اخبار من ذهب*، تحقيق الأرناؤوط، دار ابن كثير، چاپ اول، بيروت دمشق، 1406 ق.
39. هیکل، محمدحسین، *حیات محمد*، بی‌نا، بی‏جا، بی‏تا.
40. دیار بکری، حسین، *تاریخ الخمیس فی احوال انفس النفیس*، دار صادر، بیروت، بی‌تا.
41. ‏ذکایی، مرتضی، *نگاهی نو به روایت خشک‌شدن دریاچه ساوه*، مجله کیهان اندیشه، ش 68.
42. ذهبی، محمد ‏بن احمد، *تاريخ الاسلام و وفيات المشاهير و الاعلام*، دار الكتاب العربي‏، بیروت، 1409 ق.
43. راغب اصفهانى، حسين ‏بن محمد، *مفردات الفاظ القرآن*، تحقیق صفوان عدنان‏ داودى، دار القلم، چاپ اول، بیروت، 1412 ق.
44. رامیار، محمود، *تاریخ قرآن*، امیر کبیر، چاپ سوم، تهران، 1369 ش.
45. ‏‏راوندی، مرتضی، *تاریخ اجتماعی ایران*، امیرکبیر، چاپ سوم، تهران، 1357 ش.
46. رجبی، پرویز، *هزاره‏های گمشده*، توس، تهران، 1380 ش.
47. رسولی محلاتی، هاشم، *درس‏هایی از تاریخ تحلیلی اسلام*، بی‌نا، بی‏جا، بی‏تا.
48. زرقانی، محمد عبدالعظیم، *مناهل العرفان في علوم القرآن*، دار احیاء التراث العربی، بیروت، بی‌تا.
49. سبحانی، جعفر، *منشور جاوید*، مؤسسه امام صادق، قم، 1383 ش.
50. سبحانی، جعفر، *فروغ ابديت (تجزيه و تحليل كاملى از زندگى پيامبر اكرم)،* بوستان کتاب، قم، 1385 ش.
51. السخاوی، شمس الدین، *المقاصد الحسنة في بيان كثير من الأحاديث المشتهرة على الألسنة*، دار الکتاب العربی، بیروت، 1405 ق.
52. جوادی آملی، عبدالله، *سیره رسول اکرم*، مرکز نشر اسراء، قم، 1376 ش.
53. سیوطی، جلال الدین، *الدرّ المنثور*، کتابخانه آیة الله مرعشی نجفی، قم، 1404 ق.
54. شُبّر، عبدالله، *تفسیر القرآن الکریم*، دار البلاغة للطباعة و النشر، چاپ اول، بیروت، 1412 ق.

شریف رضی، محمد ‏بن حسین، *نهج البلاغة*، تحقیق و تصحیح صبحی صالح، هجرت، چاپ اول، قم، 1414 ق.

1. شیبانی، أحمد ‏بن محمد ‏بن حنبل، *فضائل الصحابة*، تحقیق وصي الله محمد عباس، مؤسسة الرسالة، چاپ اول، بیروت، 1403 ق.
2. شیخ صدوق، محمد ‏بن على‏ ابن بابويه، *من لایحضره الفقیه*، تحقیق علی اكبر غفاری، جامعه مدرسین حوزه، چاپ دوم، قم، 1413 ق.
3. شیخ صدوق، محمد ‏بن علي ‏بن بابويه، *التوحید*، تحقیق هاشم حسینی، جامعه مدرسین حوزه، چاپ اول، قم، 1398 ق.
4. شیخ صدوق، محمد ‏بن علی ‏بن بابویه، *الخصال*، تحقیق و تصحیح علی اكبر غفاری، جامعه مدرسین حوزه، چاپ اول، قم، 1362 ش.
5. شیخ صدوق، محمد ‏بن علی ‏بن بابویه، *صفات الشیعة*، اعلمی، چاپ اول، تهران، 1362 ش.
6. شیخ صدوق، محمد ‏بن علی ‏بن بابویه، *كمال الدين و تمام النعمة*، تحقیق و تصحیح علی اکبر غفاری، اسلامیه، چاپ دوم، تهران، 1395 ق.
7. شیخ صدوق، محمد ‏بن علي ‏بن بابويه، *معاني الاخبار*، جامعه مدرسين، چاپ اول، قم، 1403 ق.
8. شیخ طوسی، محمد ‏بن حسن، *التبیان فی تفسیر القرآن*، تحقیق احمد قصیر عاملی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، بی‌تا.
9. صالحی شامی، محمد ‏بن يوسف، *سبل الهدى و الرشاد فى سيرة خير العباد*، تحقيق عادل احمد عبدالموجود و على محمد معوض، دار الكتب العلمية، چاپ اول، بيروت، 1414 ق.
10. بخاری، محمد‏ بن اسماعیل، *صحیح بخاری*، دار الفکر، بی‌جا، 1401 ق.
11. صدر، حسن، *نهایة الدرایة*، المشعر، قم، بی‏تا.
12. صفار، محمد ‏بن حسن، *بصائر الدرجات*، تحقيق و تصحيح حسن كوچه‌باغي، اعلمي، تهران، 1404 ق.
13. صنعاني، محمد ‏بن إسماعيل، *سبل السلام شرح بلوغ المرام من أدلة الأحكام*، تحقيق محمد عبدالعزيز الخولي، دار إحياء التراث العربي، چاپ چهارم، بیروت، 1379 ق.
14. طباطبایی، محمدحسین، *المیزان فی تفسیر القرآن*، انتشارات جامعه مدرسین حوزه، چاپ پنجم، قم، 1417 ق.
15. طباطبایی، محمدحسین، *سنن النبی*، اسلامیه، تهران، 1378 ش.
16. طبرسى، احمد ‏بن على، *الاحتجاج*، نشر مرتضى، چاپ اول، مشهد، 1403 ق.
17. طبرسی، حسن ‏بن فضل، *مکارم الاخلاق*، الشریف الرضی، چاپ چهارم، قم، 1412 ق.
18. طبرسی، فضل‏ بن حسن، *اعلام الوری باَعلام الهدی*، اسلامیه، چاپ سوم، تهران، 1390 ق.
19. طبرسی، فضل ‏بن حسن، *تفسیر جوامع الجامع*، انتشارات دانشگاه تهران و مدیریت حوزه علیمه قم، چاپ اول، تهران، 1377 ش.
20. طبرسی، فضل ‏بن حسن، *مجمع البیان فی تفسیر القرآن*، ده جلد، تحقیق محمدجواد بلاغی، ناصرخسرو، چاپ سوم، تهران، 1372 ش.
21. طبری، محمد ‏بن جریر، *جامع البیان فی تفسیر القرآن*، دار المعرفة، چاپ اول، بیروت، 1412 ق.
22. طبری، محمد بن جریر، *تاریخ الامم و الملوک*، تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، دار التراث، بیروت، 1387 ق.
23. طبسی، نجم ‏الدین، *موارد* *السجن فی النصوص و الفتاوی*، بی‌نا، قم. بی‏تا.
24. طريحي، فخر الدين ‌بن محمد، *مجمع البحرین*، تحقیق احمد حسينى اشكورى، مرتضوى‏، چاپ سوم، تهران، 1375 ش.
25. طوسی، محمد ‏بن حسن، *الاستبصار فیما اختلف من الاخبار*، تحقیق حسن موسوی خرسان، دار الكتب الاسلامیة، چاپ اول، تهران، 1390 ق.
26. طیب، عبدالحسین، *اطیب البیان فی تفسیر القرآن*، اسلام، چاپ دوم، تهران، 1378 ش.
27. عابدینی، احمد، *شيوه همسردارى پيامبر به‌گزارش قرآن و سنّت*، هستی‏نما، تهران، 1383 ش
28. ‏‏عاملی، سید جعفر مرتضی، *الصحیح من سیرة النبی الاعظم*، دار الهادي - دار السيرة، بیروت، 1415 ق.
29. عاملی، محمد ‏بن مکی، *ذکری الشیعة فی احکام الشریعة*، مؤسسه آل البیت، قم، 1419 ق.
30. علامه حلّی، *کشف المراد*، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، قم، 1407 ق.
31. غریب، محمود محمد، *تعدد الزوجات بين حقائق التنزيل و افتراءات التضليل*، دار القلم للتراث، القاهره، 1423 ق.
32. فراهیدی، خلیل ‏بن احمد، *كتاب العین*، نشر هجرت، چاپ دوم، قم، 1409 ق.
33. فلاماریون، *استرونومی پوپولر*، بی‌نا، بی‌جا، بی‌تا.
34. فيض كاشانى، محمد ‏بن مرتضی، *تفسیر صافی*، تحقیق و تصحیح حسین اعلمی، مكتبة الصدر، چاپ دوم، تهران، 1415 ق.
35. فيومى، احمد ‏بن محمد مقرى، *المصباح المنير في غريب الشرح الكبير للرافعي*، دار الرضي، چاپ اول، قم، 1414 ق.
36. قرائتی، محسن، *تفسیر نور*، مرکز فرهنگی درس‌هایی از قرآن، چاپ اول، تهران، 1383 ش.
37. قرشی بنابی، علی ‌اکبر، *تفسیر احسن الحدیث*، بنیاد بعثت، چاپ سوم، تهران، 1377 ش.
38. قرطبی، محمد ‏بن احمد انصاری، *تفسیر القرطبی*، تصحیح احمد عبد العلیم بردونی، دار احیاء التراث، بیروت، 1405 ق.
39. كنستان ويرژيل گئورگيو، *محمد پیغمبری که از نو باید شناخت*، ترجمه ذبیح الله منصوری، مجله خواندنی‏ها، تهران، بی‏تا.
40. کلینی، محمد‏ بن يعقوب، *الکافی*، تحقیق علی اکبر غفارى و محمد آخوندى، اسلامیه، چاپ چهارم، تهران، 1407 ق.
41. مجلسی، محمدباقر، *بحار الانوار*، تحقیق جمعی از محققان، دار إحياء التراث العربي‏، چاپ دوم، بیروت، 1403 ق.
42. نصیر الدین طوسی، محمد‏ بن محمد، *تلخیص المحصل المعروف بنقد المحصّل*، دار الاضواء، بیروت، 1405 ق.
43. مسعودی، على ‏بن الحسين، *مروج الذهب و معادن الجوهر*، تحقيق اسعد داغر، دار الهجرة، قم، 1409 ق.
44. مصباح یزدی، محمدتقی، *آموزش عقاید*، سازمان تبليغات اسلامى، قم، 1384 ش.
45. ‏‏مطهری، مرتضی، *مجموعه‏ آثار*، صدرا، تهران، بی‌تا.
46. معافری مصری، عبدالملک ‏بن هشام، *السیرة النبویة*، تحقيق مصطفى السقا و ابراهيم الأبيارى و عبدالحفيظ شلبى، دار المعرفة، بيروت، بى‏تا.
47. معروف الحسنی، سید هاشم، *سيرة المصطفى نظرة جديدة*، دار التعارف‏، بیروت، 1416 ق.
48. مقریزی، أحمد ‏بن على، *امتاع الاسماع بما للنبى من الأحوال و الأموال و الحفدة و المتاع*، تحقيق محمد عبدالحميد النميسى، دار الكتب العلمية، چاپ اول، بيروت، 1420 ق.
49. مكارم شیرازی، ناصر، *پیام امام امیر المومنین*، دار الكتب السلامیة، تهران، 1386 ش.
50. منسوب به امام صادق، *مصباح الشریعة*، اعلمی، چاپ اول، بیروت، 1400 ق.
51. میرزای قمی، *قوانین الاصول*، مكتبة العلمية الاسلامية‏، تهران، 1378 ق.
52. نعمانی، محمد بن ابراهیم، *الغیبة*، تصحیح علی اکبر غفاری، صدوق، چاپ اول، تهران، 1397 ق.
53. نجفی، محمدحسن، *جواهر الکلام فی شرح شرایع الاسلام*، تحقیق عباس قوچانی و علی آخوندی، دار احیاء التراث العربی، چاپ هفتم، بیروت، 1404 ق.
54. ‏نفیسی، سعید، *تاریخ اجتماعی ایران*، بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه، تهران، 1390 ش.
55. نورى، حسين ‏بن محمد تقى، *مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل*، تحقیق مؤسسة آل البیت، مؤسسة آل البیت، چاپ اول، قم، 1408 ق.
56. نیشابوری، مسلم‏ بن حجاج، *صحیح مسلم*، دار الفکر، بیروت، بی‌تا.
57. هاشمی، بغدادی، محمد ‏بن حبیب، *المحبر*، تحقيق ايلزه ليختن شتيتر، دار الآفاق الجديدة، بيروت، بی‌تا.
58. الهندی، رحمت الله، *اظهار الحق*، الرئاسة العامة لإدارات البحوث العلمية و الإفتاء و الدعوة و الإرشاد، السعودیة، 1410 ق.
59. واحدی، علی ‏بن احمد، *اسباب نزول القرآن*، تحقیق زغلول كمال بسیونی، دار الكتب العلمیة، چاپ اول، بیروت، 1411 ق.
60. واقدی، محمد ‏بن عمر، *المغازی*، تحقيق مارسدن جونس، مؤسسة الأعلمى، چاپ سوم، بيروت، 1419 ق.
61. واقدی، محمد بن سعد، *الطبقات الكبرى*، تحقيق محمد عبدالقادر عطا، دار الكتب العلمية، چاپ اول، بيروت، 1410 ق.
62. یعقوبی، احمد ‏بن ‏أبى‏ يعقوب، *تاريخ اليعقوبى*، دار صادر، بيروت، بى‌تا.
63. یعمری ربعی، محمد ‏بن محمد (ابن سید الناس)، *عیون الاثر فی فنون المغازی و الشمائل و السیر،* تعلیق ابراهیم محمد رمضان، دار القلم، چاپ اول، بیروت، 1414 ق.
64. ‏یوسفی غروی، محمدهادی، *تاريخ تحقيقى اسلام*، بی‌تا، بی‌جا، بی‌تا.

1. . یوسف: 111. [↑](#footnote-ref-1)
2. .‏‏ "ارهاص" وقوع امور خارق ‏العاده است که در آستانه یا زمان تولد تا پیش از بعثت هر پیامبری برای فراهم ساختن بستر و زمینه نبوت وی رخ می‌دهد؛ بنابراین ارهاص پیش از زمان دعوت و بدون ادعای نبوت و تحدّی است. محمد ‏بن محمد، نصیر الدین طوسی، تلخیص المحصل المعروف بنقد المحصّل، ص350. [↑](#footnote-ref-2)
3. .‏‏ طبری، محمد‏ بن جریر، تاريخ الأمم و الملوك، ج ‏1، ص 234 ـ 235؛ مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 13، ص 51. [↑](#footnote-ref-3)
4. .‏‏ یعقوبی، احمد ‏بن ‏أبى يعقوب، تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص 8. [↑](#footnote-ref-4)
5. .‏‏ بیهقی، ابو بکر احمد ‏بن حسین، دلائل النبوة و معرفة أحوال صاحب الشريعة، ج ‏1، ص 127. [↑](#footnote-ref-5)
6. .‏‏ ابن شهر آشوب مازندرانی، محمد بن علی، مناقب آل ابی‌ طالب، ج 1، ص 30. [↑](#footnote-ref-6)
7. .‏‏ ذکایی، مرتضی، نگاهی نو به روایت خشک ‌شدن دریاچه ساوه، مجله کیهان اندیشه، ش 68، ص 190. [↑](#footnote-ref-7)
8. .‏‏ نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی ایران، ص 32. [↑](#footnote-ref-8)
9. .‏‏ ابن جوزی، عبدالرحمن ‏بن علی، المنتظم في تاريخ الأمم و الملوك، ج ‏2، ص 245. [↑](#footnote-ref-9)
10. . مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 15، ص 250؛ مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 172. [↑](#footnote-ref-10)
11. .‏‏ حدیثی که راوی، آن را از معصوم نشنیده و بدون واسطه از وی نقل کرده، یا باواسطه نقل کرده؛ اما واسطه را فراموش کرده یا عمداً نیاورده است. نهایة الدرایة، صدر، سیدحسن، ص 189. [↑](#footnote-ref-11)
12. .‏‏ قال السخاوی: «لا اصل له». سخاوی، المقاصد الحسنة في بيان كثير من الأحاديث المشتهرة على الألسنة، ص 707؛ قال البیهقی فی شعب الایمان: كَانَ شَيْخُنَا أَبُو عَبْدِاللهِ الْحَافِظُ قَدْ تَكَلَّمَ أَيْضًا فِي بُطْلَانِ هَذَا الْحَدِيثِ: «وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ ـ يَعْنِي أَنُوشِرْوَان ـ»؛ من در زمان پادشاهی عادل یعنی انوشیروان متولد شدم. بیهقی، ابو بکر، شعب الإیمان، ج 7، ص 167. [↑](#footnote-ref-12)
13. .‏‏ طبرسی، فضل ‏بن حسن، إعلام الورى بأعلام الهدى، ج ‏1، ص 42. [↑](#footnote-ref-13)
14. . مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 15، ص 250. [↑](#footnote-ref-14)
15. .‏‏ راوند، مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران، ج 3، ص 19. [↑](#footnote-ref-15)
16. .‏‏ نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی ایران، ص 33. [↑](#footnote-ref-16)
17. .‏‏ مطهری، مرتضی، مجموعه ‏آثار، ج ‏14، ص 256. [↑](#footnote-ref-17)
18. .‏‏ هفدهم ربیع الاول در میان شیعه مشهور است. مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 15، ص 248؛ در میان اهل تسنن دوازدهم ربیع الاول مشهور است. طبری، محمد ‏بن جریر، تاريخ الأمم و الملوك، ج ‏2، ص 156. [↑](#footnote-ref-18)
19. . ابن خلدون، عبدالرحمن ‏بن محمد، تاریخ ابن خلدون، ج 2، ص 407؛ مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 15، ص 125. [↑](#footnote-ref-19)
20. .‏‏ ابن هشام، السيرة النبوية، ج 1، ص 167. [↑](#footnote-ref-20)
21. . همان، ج 1، ص 168. [↑](#footnote-ref-21)
22. .‏‏ همان، ص 169. [↑](#footnote-ref-22)
23. .‏‏ همان، ص 179. [↑](#footnote-ref-23)
24. 1. همان. [↑](#footnote-ref-24)
25. .‏‏ واقدی، محمد بن سعد، الطبقات الكبرى، ج ‏1، ص 96. [↑](#footnote-ref-25)
26. .‏‏ یعقوبی، احمد ‏بن أبى يعقوب، تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص 14. [↑](#footnote-ref-26)
27. .‏‏ برای آگاهی از موارد آزار پیامبر به‌دست ابو لهب، ر. ک: بلاذری، احمد ‏بن یحیی، انساب الاشراف، ج 1، ص 131؛ مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، ج 18، ص 202.‏‏ [↑](#footnote-ref-27)
28. .‏‏ ابن هشام، السيرة النبوية، ج 1، ص 164 ـ 165؛ یعقوبی، احمد بن ‏أبى يعقوب، تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 10. [↑](#footnote-ref-28)
29. .‏‏ طبری، فضل ‏بن حسن، مجمع البیان، ج 6، ص 609. [↑](#footnote-ref-29)
30. .‏‏ عاملی، سیدجعفرمرتضی، الصحیح من سیرة النبی الاعظم، ج 2، ص 89. [↑](#footnote-ref-30)
31. . طباطبایی، سیدمحمدحسین، المیزان، ج 13، ص 23 ـ 34. [↑](#footnote-ref-31)
32. .‏‏ مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 15، ص 357. [↑](#footnote-ref-32)
33. .‏‏ معافری مصری، عبدالملک ‏بن هشام، السیرة النبویة، ج 1، ص 166. [↑](#footnote-ref-33)
34. .‏‏ هیکل، محمدحسین، حیات محمد، ص 81. [↑](#footnote-ref-34)
35. .‏‏ «قالَ رَبِّ بِما أَغْوَيْتَني‏ لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعين‏ إِلا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصينَ». حجر: 39 – 40. [↑](#footnote-ref-35)
36. .‏‏ عاملی، جعفر مرتضی، الصحیح من سیرة النبی الاعظم، ج 2، ص 86. [↑](#footnote-ref-36)
37. . همان، ص 87. [↑](#footnote-ref-37)
38. .‏‏ بیهقی، ابو بکر احمد ‏بن حسین، دلائل النبوة و معرفة أحوال صاحب الشريعة، ج ‏2، ص 27؛ سبحانی، جعفر، فروغ ابدیت، ج 1، ص 169. [↑](#footnote-ref-38)
39. . رسولی محلاتی، هاشم، درس‏هایی از تاریخ تحلیلی اسلام، ج 1، ص 257. [↑](#footnote-ref-39)
40. .‏‏ به‌گفته ابن اثیر و جمعی دیگر، حضرت نُه ساله بود. ابن‏اثیر، أبو الحسن على ‏بن ابى ‏الكرم، الکامل، ج 2، ص 37؛ مسعودی و برخی دیگر گفته‌اند، حضرت دوازده ساله بود. مسعودی، على ‏بن الحسين، مروج الذهب و معادن الجوهر، ج ‏1، ص 89 ؛ ابن کثیر، اسماعیل‏ بن عمرو، البدایة و النهایة، ج 2، ص 229. [↑](#footnote-ref-40)
41. .‏‏ ابن اثیر، الكامل في التاريخ، ص 37. [↑](#footnote-ref-41)
42. .‏‏ طبری، تاریخ طبری، ج 2، ص 279؛ ابن کثیر دمشقی، البدایة و النهایة، ج 2، ص 285؛ حلبی شافعی، ابو الفرج، السیرة الحلبیة، ج 1، ص 175. [↑](#footnote-ref-42)
43. . ابن کثیر، اسماعیل، السیرة النبویة، ج ۱، ص 246 ـ 247. [↑](#footnote-ref-43)
44. . یعمری ربعی، محمد ‏بن محمد (ابن سید الناس)، عیون الاثر، ج 1، ص 54. [↑](#footnote-ref-44)
45. .‏‏ بوطی، رمضان، فقه السیرة النبویة مع موجز لتاریخ الخلافه الراشدة، ص 48. [↑](#footnote-ref-45)
46. . عاملی، سید جعفر مرتضی، الصحیح من السیرة النبی الاعظم، ج 2، ص 95. [↑](#footnote-ref-46)
47. . همان. [↑](#footnote-ref-47)
48. .‏‏ ا‏بن هشام، السیرة النبویة، ج 1، ص 318. [↑](#footnote-ref-48)
49. . ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 13، ص 273. [↑](#footnote-ref-49)
50. .‏‏ ابن هشام، السیرة النبویة، ج 1، ص 180. [↑](#footnote-ref-50)
51. .‏‏ مطهری، مرتضی، مجموعه آثار، ج 3، ص 208. [↑](#footnote-ref-51)
52. . ابن اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ص 73 - 78. [↑](#footnote-ref-52)
53. . ابن هشام، السیرة النبویة، ج 1، ص 180 - 182. [↑](#footnote-ref-53)
54. . هاشم معروف حسنی، سیرة المصطفی نظرة جدیدة، ص 54. [↑](#footnote-ref-56)
55. . ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج 3، ص 440. [↑](#footnote-ref-57)
56. . ذهبی، شمس الدین، میزان الاعتدال، ج 2، ص 581. [↑](#footnote-ref-58)
57. . جعفریان، رسول و دیگران، نقد و بررسی منابع سیره نبوی، ص 317. [↑](#footnote-ref-59)
58. . برخی از مورخان سن پیامبر را در این دیدار نُه سال دانسته‌اند. طبری، محمد ‏بن جریر، تاریخ الامم و الملوک، ج 2، ص 278؛ شماری او را با لقب غلام (نوجوان) توصیف کرده‌اند. ابن هشام، السیرة النبویة، ج 1، ص 182. [↑](#footnote-ref-60)
59. . تمام جریان ملاقات، حداکثر چند ساعت بوده است. سبحانی، جعفر، فروغ ابدیت، ص171. [↑](#footnote-ref-61)
60. . ولید ‏بن مغیره مخزومی، طفیل ‏بن عمرو الدوسی، عتبة ‏بن ربیعه، انیس ‏بن جناده از کسانی‌اند که به اعجاز و شگفتی بیانی قرآن زبان به ستایش گشودند. ر. ک: معرفت، محمدهادی، التمهید، ج 4، ص 191 - 201. [↑](#footnote-ref-62)
61. . بقره: 23 ـ 24. [↑](#footnote-ref-63)
62. . جان دیون پورت، *عذر تقصیر به پیشگاه محمد و قرآن*، ترجمه سید غلامرضا سعیدی، ص 91. [↑](#footnote-ref-64)
63. . عبداللهی خروش، حسین، *فرهنگ اسلام‌شناسان غربی*. [↑](#footnote-ref-65)
64. . "حلف المطیبین" و "حلف اللعقه" از آن پیمان‌ها بوده که برای سبب نام‏گذاری آنها نیز سخنانی گفته‏اند. یعقوبی، احمد ‏بن ‏أبى يعقوب، تاریخ الیعقوبی، ج 1، ص 248. [↑](#footnote-ref-66)
65. . در وجه نام‏گذاری این پیمان اقوال متفاوتی هست. برخی گفته‏اند، چون قریش گفته بود که اين پيمانى زائد است، "حلف الفضول" ناميده شد. به‌گفته عده‌اى، سه تن به‌نام‌هاى: فضل ‏بن قضاعه، فضل ‏بن حشاعه و فضل ‏بن بضاعه در اين پيمان بودند؛ لذا "حلف الفضول" ناميده شد. همچنین گفته‏اند، چون اين چند نفر در پيمانى از قبيله جرهم حاضر بودند و آن را به‌نام آنان "حلف الفضول" ناميدند، پيمان اين سال را نیز بدان تشبيه كردند. یعقوبی، احمد ‏بن أبى يعقوب، تاريخ اليعقوبى، ج ‏2، ص 18. [↑](#footnote-ref-67)
66. . «لَقَد شَهدتُ فی دارِ عبدالله ِ‏بن جدعان حلفاً ما اَحَبُّ اَنَّ لی به حمرَ النّعم و لو ادعی به فی الاسلام لاَجَبتُ». ابن هشام، السیرة النبویة، ج 1، ص 134. [↑](#footnote-ref-68)
67. . مسعودی، مروج الذهب و معادن الجوهر، ج ‏2، ص 270؛ ابن کثیر، البداية و النهاية، ج ‏2، ص 291؛ یعقوبی، احمد بن ‏أبى يعقوب، تاريخ اليعقوبى، ج ‏2، ص 17. [↑](#footnote-ref-70)
68. . همان. [↑](#footnote-ref-71)
69. . ابن کثیر، البداية و النهاية، ج ‏2، ص 291 ـ 292. [↑](#footnote-ref-72)
70. . «لَقَد شَهدتُ فی دارِ عبداللهِ‏ بن جدعان حلفاً ما اَحَبُّ اَنَّ لی به حمرَ النّعم و لو ادعی به فی الاسلام لاَجَبتُ». ابن هشام، السیرة النبویة، ج 1، ص 134. [↑](#footnote-ref-73)
71. .‏‏ ابن اثیر، اسد الغابة، ج 1، ص 23. [↑](#footnote-ref-74)
72. .‏‏ ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 1، ص 104؛ ابن هشام،‏‏ السیرة النبویة، ج 1، ص 189 و 191. [↑](#footnote-ref-75)
73. .‏‏ مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، ج 16، ص 20. [↑](#footnote-ref-76)
74. .‏‏ سبحانی، جعفر، فروغ ابديت، ص 191 ـ 192. [↑](#footnote-ref-77)
75. .‏‏ شیخ صدوق، من لایحضره الفقیه، ج 3، ص 397 ـ 398. [↑](#footnote-ref-78)
76. .‏‏ کلینی، محمد ‏بن یعقوب، الکافی، ج 5، ص374؛ عوالی اللئالی، ج 3، ص 298. [↑](#footnote-ref-79)
77. .‏‏ ابن خلدون، تاریخ ابن خلدون، ج 2، ص 409؛ یعقوبی، احمد بن‏ أبى يعقوب، تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 20؛ مقریزی، أحمد ‏بن على، إمتاع الأسماع، ج 6، ص 29؛ صالحی شامی، محمد‏ بن يوسف، سبل الهدی و الرشاد، ج 2، ص 165. [↑](#footnote-ref-80)
78. . محمد ‏بن اسحاق،‏‏ سیره ابن اسحاق، ص 78؛ ابن هشام، السیرة النبویة، ج 1، ص 183. [↑](#footnote-ref-81)
79. . نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه 192، ص 300. [↑](#footnote-ref-82)
80. . سوره مریم: 30 ـ 31. [↑](#footnote-ref-83)
81. . مریم: 12. [↑](#footnote-ref-84)
82. . مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 18، ص 271 ـ 281. [↑](#footnote-ref-85)
83. .‏‏ میرزای قمی، قوانین الاصول، ص 494. [↑](#footnote-ref-86)
84. . جن: 27. [↑](#footnote-ref-87)
85. . ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 13، ص 207. [↑](#footnote-ref-88)
86. .‏‏ انعام: 124. [↑](#footnote-ref-89)
87. . جمعه: 2. [↑](#footnote-ref-90)
88. .‏‏ الجاحظ، رسائل للجاحظ، ج 1، ص 187. [↑](#footnote-ref-91)
89. .‏‏ جواد علی، المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام، ج 4، ص 48. [↑](#footnote-ref-92)
90. .‏‏ بلاذری، احمد ‏بن یحیی، انساب الاشراف، ج 1، ص 156 ـ 193؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 13، ص 255. [↑](#footnote-ref-93)
91. .‏‏ بلاذری، احمد ‏بن یحیی، انساب الاشراف، ج 1، ص 230. [↑](#footnote-ref-94)
92. .‏‏ آیه: «وَ أَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِين». شعرا: 214. [↑](#footnote-ref-95)
93. .‏‏ ابن هشام، السیرة النبویة، ج 1، ص 416؛ یعقوبی، احمد بن ‏أبى يعقوب، تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 36. [↑](#footnote-ref-96)
94. .‏‏ شعراء: 214. [↑](#footnote-ref-97)
95. .‏‏ تکویر: 27. این سوره مکی شمرده می‏شود. [↑](#footnote-ref-98)
96. .‏‏ سبأ: 28. برای آگاهی بیش ر. ک: انبیاء: 105؛ اعراف: 158. [↑](#footnote-ref-99)
97. . اعراف: 158. [↑](#footnote-ref-100)
98. .‏‏ انبیاء: 107. [↑](#footnote-ref-101)
99. .‏‏ مسعودی، على ‏بن الحسين، مروج الذهب، ج 2، ص 275 ـ 276. [↑](#footnote-ref-102)
100. .‏‏ عاملی، سید جعفر مرتضی، الصحیح من سیرة النّبی الاعظم، ج 2، ص 346. [↑](#footnote-ref-103)
101. . ابن هشام، السیرة النبویة، ج 1، ص 315 ـ 316. [↑](#footnote-ref-104)
102. . بیهقی، ابو بکر احمد ‏بن حسین، دلائل النبوة، ج ‏2، ص 207. [↑](#footnote-ref-105)
103. . جاثیه: 23. [↑](#footnote-ref-106)
104. . اعراف: 157. [↑](#footnote-ref-107)
105. . بلاذری، احمد‏ بن یحیی، أنساب الأشراف، ج ‏1، ص 184. [↑](#footnote-ref-108)
106. .‏‏ آیتی، محمد ابراهیم، تاریخ پیامبر اسلام، ص 125. [↑](#footnote-ref-109)
107. .‏‏ فصلت: 13. [↑](#footnote-ref-110)
108. .‏‏ مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 17، ص 211 ـ 212. [↑](#footnote-ref-111)
109. .‏‏ طبرسی، فضل ‏بن حسن، تفسير جوامع الجامع، ج ‏4، ص 392. [↑](#footnote-ref-112)
110. .‏‏ برای مطالعه روایات مربوط ر. ک: عربی، حسین علی، تاریخ تحقیقی اسلام، ج 1، ص 318 ـ 327. [↑](#footnote-ref-113)
111. .‏‏ شیخ صدوق، من لایحضره الفقیه، ج 1، ص 198. [↑](#footnote-ref-114)
112. . واقدی، محمد بن سعد، الطبقات الكبرى، ج ‏1، ص 166. [↑](#footnote-ref-115)
113. .‏‏ طباطبایی، سیدمحمدحسین، الميزان في تفسير القرآن، ج ‏20، ص 325. [↑](#footnote-ref-116)
114. .‏‏ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 13، ص 229. [↑](#footnote-ref-117)
115. .‏‏ یوسفی غروی، محمدهادی، تاريخ تحقيقى اسلام، ج ‏1، ص 318. [↑](#footnote-ref-118)
116. .‏‏ شیخ صدوق، من لایحضره الفقیه، ج 1، ص 198. [↑](#footnote-ref-119)
117. .‏‏ طبرسی، فضل ‏بن حسن، مجمع البيان، ج ‏9، ص 282؛ المیزان، ج 19، ص 55؛ مکارم شیرازی، ناصر و دیگران، تفسیر نمونه، ج 23، ص 18 ـ 19. [↑](#footnote-ref-120)
118. .‏‏ طبرسی، فضل‏ بن حسن، مجمع البيان، ج ‏9، ص 281 ـ 282؛ مکارم شیرازی، ناصر و دیگران، تفسیر نمونه، ج 23، ص 9. [↑](#footnote-ref-121)
119. .‏‏ قمر: 1 و 2. [↑](#footnote-ref-122)
120. .‏‏ مکارم شیرازی، ناصر و دیگران، تفسیر نمونه، ج 23، ص 12. [↑](#footnote-ref-123)
121. .‏‏ هندی، رحمت الله، اظهار الحق، ج 4، ص 1039. [↑](#footnote-ref-124)
122. .‏‏ "تیکو براهه" منجم لهستانی گزارش دیده شدن یک سوپرنوا یا ابرنواختر را داده که چهار سال در آسمان درخشیده است؛ طوری که در نور روز و زیر ابر و در صورت فلکی کف الخضیب قابل رؤیت بوده است. (فلاماریون، استرونومی پوپولر، ص789). ولی این واقعه توسط منجمان معروف عهد صفوی، همچون ملا محمد قاسم ‏بن مظفر که در آن زمان می‌زیسته‏‏ ثبت نشده است؛ درحالی‏که صورت فلکی کف ‏الخضیب همیشه در ایران قابل دیدن بوده است. [↑](#footnote-ref-125)
123. .‏‏ اِسراء: 1. [↑](#footnote-ref-126)
124. . کلینی، محمد ‏بن یعقوب، الکافی، ج 1، ص 442 ـ 443. [↑](#footnote-ref-127)
125. . «عَرَجَ النَّبِيُّ مِائَةً وَ عِشْرِينَ مَرَّةً». شیخ صدوق، خصال، ج 2، ص 601. [↑](#footnote-ref-128)
126. .‏‏ زمخشری، محمود، الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل، ج ‏2، ص 647. [↑](#footnote-ref-129)
127. .‏‏ بیهقی، ابو بکر احمد‏ بن حسین، دلائل النبوة، ج ‏2، ص 354 ـ 355. [↑](#footnote-ref-130)
128. . واقدی، محمد بن سعد، الطبقات الكبرى، ج ‏1، ص 166. [↑](#footnote-ref-131)
129. . عاملی، سید جعفر مرتضی، الصحيح من سيرة النبي الأعظم، ج ‏3، ص 8.. [↑](#footnote-ref-132)
130. .‏‏ طبرسی، فضل ‏بن حسن، مجمع البيان، ج ‏6، ص 611. [↑](#footnote-ref-133)
131. . سبحانی، جعفر، فروغ ابديت، ص 373. [↑](#footnote-ref-134)
132. . شیخ صدوق،‏‏ صفات الشیعة، ص 50. [↑](#footnote-ref-135)
133. .‏‏ همان. [↑](#footnote-ref-136)
134. . واقدی، محمد بن سعد، الطبقات الکبری، ج 1، ص 179؛ مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 19، ص 87. [↑](#footnote-ref-137)
135. . بیهقی، ابو بکر احمد ‏بن حسین، دلائل النبوة، ج ‏2، ص 512. [↑](#footnote-ref-138)
136. . مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 19، ص 104 ـ 114. [↑](#footnote-ref-139)
137. . ابن هشام، السيرة النبوية، ج ‏1، ص 494. [↑](#footnote-ref-140)
138. . یعقوبی، احمد بن‏ أبى يعقوب، تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 41. [↑](#footnote-ref-141)
139. . واقدی، محمد بن سعد، الطبقات الکبری، ج 1، ص 184. [↑](#footnote-ref-142)
140. . ابن هشام، السيرة النبوية، ج 1، ص 496. [↑](#footnote-ref-143)
141. . واقدی، محمد بن سعد، الطبقات الکبری، ج 1، ص 185. [↑](#footnote-ref-144)
142. . طبرسی، فضل ‏بن حسن، اعلام الوری، ج 1، ص 159. [↑](#footnote-ref-145)
143. . همان. [↑](#footnote-ref-146)
144. . یعقوبی، احمد بن ‏أبى يعقوب، تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 37. [↑](#footnote-ref-147)
145. . ابن سید الناس، عیون الأثر، ج 1، ص 227 ـ 229. [↑](#footnote-ref-148)
146. . ابن هشام، السيرة النبوية، ج 1، ص 502. [↑](#footnote-ref-149)
147. . ابن هشام، السيرة النبوية، ج 1، ص 503. [↑](#footnote-ref-150)
148. . همان، ص 504 ـ 505. [↑](#footnote-ref-151)
149. . همان، ص 505؛ عیون الأثر، ج 1، ص 230. [↑](#footnote-ref-152)
150. . ابن هشام، السیرة النبویة، ج 1، ص 505؛ تاریخ الخمیس، ج 1، ص 353. [↑](#footnote-ref-153)
151. . «وَ الَّذينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولئِكَ مِنْكُمْ وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى‏ بِبَعْضٍ في‏ كِتابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَليم». انفال: 75. [↑](#footnote-ref-154)
152. . شیخ طوسی، التبیان، ج 5، ص 165 – 166؛ فخر رازی، التفسیر الکبیر، ج 9، ص 509. [↑](#footnote-ref-155)
153. . فراهیدی، خلیل ‏بن احمد، كتاب العين، ج 4، ص 54؛ مجمع البحرين، ج 5، ص 327؛ المصباح المنير، ج 2، ص 64. [↑](#footnote-ref-156)
154. . راغب اصفهانى، حسين‏ بن محمد، مفردات الفاظ القرآن، ج 1، ص 149. [↑](#footnote-ref-157)
155. . فراهیدی، خلیل‏ بن احمد، كتاب العين، ج 4، ص 55. [↑](#footnote-ref-158)
156. . ابن فارس، احمد، معجم مقاییس اللغة، ج 1، ص 311. [↑](#footnote-ref-159)
157. . ابن منظور، محمد ‏بن مكرم، لسان العرب، ج 11، ص 72. [↑](#footnote-ref-160)
158. . فراهیدی، خلیل ‏بن احمد، كتاب العين، ج 4، ص 54. [↑](#footnote-ref-161)
159. . ابن منظور، محمد ‏بن مكرم، لسان العرب، ج 11، ص 72؛ فیومی، احمد ‏بن محمد، المصباح المنير، ج 2، ص 64؛ [↑](#footnote-ref-162)
160. . آل عمران: 61. [↑](#footnote-ref-163)
161. . قمی، علی ‏بن ابراهیم، تفسير قمي، ج 1، ص 104. [↑](#footnote-ref-164)
162. . سبحانی، جعفر، فروغ ابدیت، ص 900 ـ 902. [↑](#footnote-ref-165)
163. . واقعه مباهله در سال نهم هجری و روز 21 ذی الحجه (مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 35، ص 260) یا 24 یا 25 ذی الحجه (مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 21، ص 345) بوده است. [↑](#footnote-ref-166)
164. . طبرسی، فضل ‏بن حسن، مجمع البيان، ج ‏2، ص 762 ـ 763. [↑](#footnote-ref-167)
165. . یعقوبی، احمد ‏بن ‏أبى يعقوب، تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 83؛ طبرسی، فضل‏ بن حسن، مجمع البیان، ج 2، ص 762. [↑](#footnote-ref-168)
166. . طبرسی، فضل ‏بن حسن، مجمع البیان، ج 2، ص 763. [↑](#footnote-ref-169)
167. . همان، ص762؛ فخر رازی، التفسیر الکبیر، ج ‏8، ص 247؛ زمخشری، محمود، الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل، ج ‏1، ص 368؛ سیوطی، جلال الدین، الدر المنثور، ج 2، ص 39. [↑](#footnote-ref-170)
168. . مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 21، ص 338. [↑](#footnote-ref-171)
169. . مانند: واحدی، علی ‏بن احمد، اسباب نزول القرآن، ص 108؛ جصاص، احمد بن علی، احکام القرآن، ج 2، ص 295؛ ثعلبی نیشابوری، احمد ‏بن ابراهيم‏، الکشف و البیان عن تفسیر القرآن، ج 3، ص 85؛ حسکانی، عبیدالله ‏بن عبدالله، شواهد التنزیل، ج 1، ص160؛ زمخشری، محمود، الکشاف، ج 1، ص 368 ـ 369. [↑](#footnote-ref-172)
170. . اربلی، علی ‏بن عیسی، کشف الغمّة، ج 1، ص 109 ـ 110. [↑](#footnote-ref-173)
171. . ابن هشام، السيرة النبوية، ج 1، ص 503. [↑](#footnote-ref-174)
172. . طبرسی، فضل ‏بن حسن، اعلام الوری، ج 1، ص 157 - 158؛ مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 19، ص 110 - 111؛ احمدی میانجی، علی، مکاتیب الرسول، ج 1، ص 260. [↑](#footnote-ref-175)
173. . «لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَداوَةً لِلَّذينَ آمَنُوا الْيَهُود و الذین اشرکوا». مائده: 82. [↑](#footnote-ref-176)
174. . فضل ‏بن حسن طبرسی، مجمع البيان، ج ‏1، ص 210. [↑](#footnote-ref-177)
175. . آل عمران: 78. [↑](#footnote-ref-178)
176. . طبری، محمد ‏بن جریر، جامع البیان، ج 3، ص 231. [↑](#footnote-ref-179)
177. . بحرانی، هاشم ‏بن سلیمان، البرهان في تفسير القرآن، ج ‏1، ص 251. [↑](#footnote-ref-180)
178. . بقره: 109. [↑](#footnote-ref-181)
179. . طبرسی، فضل ‏بن حسن، مجمع البيان، ج ‏1، ص 353. [↑](#footnote-ref-182)
180. . همان، ص 327. [↑](#footnote-ref-183)
181. . بقره: 99. [↑](#footnote-ref-184)
182. . بقره: 90 و 109؛ نساء: 54؛ واقدی، محمد ‏بن عمر، المغازی، ج 1، ص 365. [↑](#footnote-ref-185)
183. . سبحانی، جعفر، فروغ ابدیت، ص 264. [↑](#footnote-ref-186)
184. . طبرسی، فضل ‏بن حسن، مجمع البیان، ج 3، ص 360. [↑](#footnote-ref-187)
185. . ابن هشام، السيرة النبوية، ج 1، ص 321 ـ 339. [↑](#footnote-ref-188)
186. . ابن هشام، السيرة النبوية، ج 1، ص 350؛ واقدی، محمد ‏بن سعد، الطبقات الکبری، ج 1، ص 162 - 164؛ ابن کثیر دمشقی، اسماعیل ‏بن عمرو، البداية و النهاية، ج ‏3، ص 84 ـ 85؛ سبحانی، جعفر، فروغ ابدیت، ص 341 ـ 347. [↑](#footnote-ref-189)
187. . کوفی، فرات ‏بن ابراهیم، تفسیر فرات کوفی، ص 65؛ عیاشی، محمد ‏بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص 101؛ مقریزی، احمد ‏بن على، امتاع الاسماع، ج 1، ص 57؛ حسکانی، عبیدالله ‏بن عبدالله، شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، ج 1، ص 123. [↑](#footnote-ref-190)
188. . مجلسی، محمدباقر‏، بحار الانوار، ج 19، ص 60. [↑](#footnote-ref-191)
189. . مسعودی، على ‏بن الحسين، مروج الذهب، ج 2، ص 280 ـ 281. [↑](#footnote-ref-192)
190. . طبری، محمد‏ بن جریر، تاریخ الامم و الملوک، تاریخ الطبری، ج 3، ص 158؛ مسعودی، على ‏بن الحسين، مروج الذهب، ج ‏2، ص 282. [↑](#footnote-ref-193)
191. . ابن هشام، السيرة النبوية، ج 1، ص 591. [↑](#footnote-ref-194)
192. . هاشمی، بغدادی، محمد ‏بن حبیب، المحبر، ص 116. [↑](#footnote-ref-195)
193. . واقدی، محمد ‏بن عمر، المغازي، ج ‏1، ص 9. [↑](#footnote-ref-196)
194. . ابن جوزی، عبدالرحمن ‏بن علی، المنتظم في تاريخ الأمم و الملوك، ج 4، ص 16. [↑](#footnote-ref-197)
195. . طبری، محمد بن جریر، تاريخ الأمم و الملوك، ج ‏2، ص 481. [↑](#footnote-ref-198)
196. . ابن هشام، السيرة النبوية، ج 1، ص 612 ـ 613. [↑](#footnote-ref-199)
197. . همان، ص 612. [↑](#footnote-ref-200)
198. . واقدی، محمد ‏بن عمر، المغازي، ج ‏3، ص 896. [↑](#footnote-ref-201)
199. . لواء پرچمی متعلق به کلّ سپاه بوده و در هر جنگ تنها از یک لواء استفاده می‌کردند؛ طريحي، فخر الدين ‏بن محمد، مجمع البحرین، ج 1، ص 199؛ اما رایَت متعلق به قبایل جزء یا فرماندهان رده‏ها و یگان‏ها و تعدادش چندتا و با رنگ و اندازه متفاوت بوده است. لواء در اسلام قدیمی‏تر بوده و تا قبل از غزوه بنی قینفاع در لشکر اسلام معمولاً رایت نبوده است. واقدی، محمد‏ بن سعد، الطبقات الکبری، ج 2، ص 22. [↑](#footnote-ref-202)
200. . شیخ مفید، الارشاد، ج 1، ص 79. [↑](#footnote-ref-203)
201. . همان، ص 79 ـ 80. [↑](#footnote-ref-204)
202. . کلینی، محمد ‏بن یعقوب، الکافی، ج 8، ص 351؛ بخاری، محمد ‏بن اسماعیل، صحیح بخاری، ج 5، ص 134؛ ابن هشام، السيرة النبوية، ج 2، ص 334. [↑](#footnote-ref-205)
203. . انفال: 61. [↑](#footnote-ref-206)
204. . جوادی آملی، عبدالله، تسنیم، ج 10، ص 285. [↑](#footnote-ref-207)
205. . قرائتی، محسن، تفسیر نور، ج 3، ص 348. [↑](#footnote-ref-208)
206. . قرشی بنابی، علی ‌اکبر، تفسیر احسن الحدیث، ج 4، ص 159 ـ 160. [↑](#footnote-ref-209)
207. . جعفری، یعقوب، تفسیر کوثر، ج 4، ص 396. [↑](#footnote-ref-210)
208. . حرانی، حسن ‏بن علی ابن شعبه، تحف العقول، ص 145. [↑](#footnote-ref-211)
209. . «أُذِنَ لِلَّذينَ يُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلى‏ نَصْرِهِمْ لَقَديرٌ الَّذينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلاَّ أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ»؛ به كسانى كه جنگ بر آنان تحميل گرديده، اجازه جهاد داده شده است؛ زیرا به آنان ستم شده و خدا بر يارى آنها تواناست. همان‏ها كه از خانه و شهر خود، به‌ناحق رانده شدند؛ جز اينكه مى‏گفتند: «پروردگار ما، خداى يكتاست». حج: 39 ـ 40. [↑](#footnote-ref-212)
210. . مطهری، مرتضی، مجموعه آثار، ج 20، ص 223 ـ 224. [↑](#footnote-ref-213)
211. . همان، ص240؛ مکارم شیرازی، ناصر، پیام امام امیر المؤمنین علیه السلام، ج 2، ص 145. [↑](#footnote-ref-214)
212. . مطهری، مرتضی، مجموعه ‏آثار، ج ‏20، ص 241. [↑](#footnote-ref-215)
213. . واقدی، محمد ‏بن سعد، الطبقات الكبرى، ج ‏2، ص 28 ـ 32. [↑](#footnote-ref-216)
214. . همان، ص 50 ـ 51. [↑](#footnote-ref-217)
215. . همان، ص 125. [↑](#footnote-ref-218)
216. . همان. [↑](#footnote-ref-219)
217. . بقره: 217. [↑](#footnote-ref-220)
218. . بقره: 190. [↑](#footnote-ref-221)
219. . طباطبایی، سیدمحمدحسین، المیزان، ج 2، ص 62. [↑](#footnote-ref-222)
220. . بقره: 193. [↑](#footnote-ref-223)
221. . سبحانی، جعفر، منشور جاوید، ج 14، ص 18 ـ 19. [↑](#footnote-ref-224)
222. . حج: 39. [↑](#footnote-ref-225)
223. . واقدی، محمد ‏بن عمر، المغازی، ج 1، ص 176 ـ 180. [↑](#footnote-ref-226)
224. . همان، ص 176. [↑](#footnote-ref-227)
225. . واقدی، محمد ‏بن عمر، المغازی، ج 1، ص 176. [↑](#footnote-ref-228)
226. . همان، ص 177 ـ 176. [↑](#footnote-ref-229)
227. . بلاذری، احمد ‏بن یحیی، انساب الاشراف، ج 1، ص 309. [↑](#footnote-ref-230)
228. . واقدی، محمد ‏بن عمر، المغازی، ج 1، ص 363 ـ 374. [↑](#footnote-ref-231)
229. . همان، ج ‏2، ص 611؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ص 200 ـ 206. [↑](#footnote-ref-232)
230. . طبری، محمد ‏بن جریر، تاريخ الأمم و الملوك، ج ‏3، ص 44 ـ 43؛ سبحانی، جعفر، فروغ ابديت، ص 786 ـ 787. [↑](#footnote-ref-233)
231. . واقدی، محمد ‏بن عمر، المغازی، ج 1، ص 16. [↑](#footnote-ref-234)
232. . واقدی، محمد ‏بن عمر، المغازی، ج 1، ص 13 ـ 15؛ سبحانی، جعفر، فروغ ابدیت، ص 462 ـ 463. [↑](#footnote-ref-235)
233. . واقدی، محمد ‏بن عمر، المغازي، ج ‏1، ص 16. [↑](#footnote-ref-236)
234. . «ما امرتکم بقتال فی الشهر الحرام». طبری، محمد ‏بن جریر، تاريخ الأمم و الملوك، ج ‏2، ص 412؛ جزری، ابن اثیر، الكامل في التاريخ، ص 114. [↑](#footnote-ref-237)
235. . طبری، محمد ‏بن جریر، تاريخ الأمم و الملوك، ج 2، ص 411. [↑](#footnote-ref-238)
236. . ابن هشام، السيرة النبوية، ج 1، ص 606 ـ 607. [↑](#footnote-ref-239)
237. . آیتی، محمد ابراهیم، تاريخ پيامبر اسلام، ص 201. [↑](#footnote-ref-240)
238. . واقدی، محمد بن سعد، الطبقات الکبری، ج 2، ص 8. [↑](#footnote-ref-241)
239. . سبحانی، جعفر، فروغ ابديت، ص 496. [↑](#footnote-ref-242)
240. . عاملی، سید جعفر مرتضی، الصحيح من سيرة النبي الأعظم، ج ‏5، ص 89. [↑](#footnote-ref-243)
241. . واقدی، محمد ‏بن عمر، المغازي، ج ‏1، ص 77 ـ 78. [↑](#footnote-ref-244)
242. . همان، ص 53 ـ 54. [↑](#footnote-ref-245)
243. . همان، ص 61. [↑](#footnote-ref-246)
244. . عاملی، سید جعفر مرتضی، الصحیح من سیرة النبی الأعظم، ج 5، ص 29 ـ 30. [↑](#footnote-ref-247)
245. . انفال: 11. [↑](#footnote-ref-248)
246. . طبرسی، فضل ‏بن حسن، مجمع البیان، ج 4، ص 808؛ المیزان، ج 9، ص 22. [↑](#footnote-ref-249)
247. . زمخشری، محمود، الکشاف، ج 2، ص 223. [↑](#footnote-ref-250)
248. . فيض كاشانى، محمد ‏بن مرتضی، تفسير الصافي، ج ‏2، ص 270. [↑](#footnote-ref-251)
249. . بلاذری، احمد ‏بن یحیی، أنساب الاشراف، ج ‏1، ص 147. [↑](#footnote-ref-252)
250. . طبرسی، فضل ‏بن حسن، مجمع البيان، ج ‏7، ص 263. [↑](#footnote-ref-253)
251. . فرقان: 27. [↑](#footnote-ref-254)
252. . بلاذری، احمد ‏بن یحیی، انساب الأشراف، ج 1، ص 148. [↑](#footnote-ref-255)
253. . واقدی، محمد ‏بن عمر، المغازي، ج ‏1، ص 114. [↑](#footnote-ref-256)
254. . بلاذری، احمد ‏بن یحیی، انساب الأشراف، ج 1، ص 125 [↑](#footnote-ref-257)
255. . همان، ص 147. [↑](#footnote-ref-258)
256. . واقدی، محمد ‏بن عمر، المغازي، ج ‏1، ص 82. [↑](#footnote-ref-259)
257. . ابن ‏اثیر، على ‏بن ابى ‏الكرم، الكامل في التاريخ، ص 73. [↑](#footnote-ref-260)
258. . «و هنگامى كه آيات ما بر آنها خوانده مى‏شود، مى‏گويند: «شنيديم (چيز مهمّى نيست). ما هم اگر بخواهيم مثل آن را مى‏گوييم. اينها همان افسانه‏هاى پيشينيان است.»؛ (ولى دروغ مى‏گويند و) هرگز مثل آن را نمى‏آورند». انفال: 31. [↑](#footnote-ref-261)
259. . «آيا آنها براى عذاب ما شتاب مى‏كنند؟». صافات: 176. [↑](#footnote-ref-262)
260. . واقدی، محمد ‏بن عمر، المغازي، ج ‏1، ص 133. [↑](#footnote-ref-263)
261. . همان، ص 106. [↑](#footnote-ref-264)
262. . سبحانی، جعفر، فروغ ابدیت، ص 500. [↑](#footnote-ref-265)
263. . همان، ص 453 ـ 454. [↑](#footnote-ref-266)
264. . ابن ‏اثیر، الکامل، ج 2، ص 143. [↑](#footnote-ref-267)
265. . در ماه صفر سال چهارم هجری، عامر بن مالک، بزرگ قبیله بنی عامر که در نجد زندگی می‏کردند از رسول خدا خواست، عده‏ای را برای معرفی اسلام به آنجا بفرستد. حضرت هفتاد نفر (طبق برخی اقوال) از اصحابش را که قاریان قرآن نامیده می‏شدند، نزد آنها فرستاد؛ اما آنها خیانت کردند و همه را جز یک نفر کشتند. مقریزی، أحمد‏ بن على، امتاع الاسماع، ج 1، ص 181 ـ 182. [↑](#footnote-ref-268)
266. . واقدی، محمد‏ بن عمر، المغازي، ج ‏1، ص 363 ـ 364. [↑](#footnote-ref-269)
267. . طبری، محمد بن جریر، تاریخ الامم و الملوک، ج 2، ص 551؛ المغازی، ج 1، ص 364. [↑](#footnote-ref-270)
268. . واقدی، محمد ‏بن عمر، المغازي، ج ‏1، ص 364. [↑](#footnote-ref-271)
269. . مقریزی، أحمد ‏بن على، امتاع الاسماع، ج 12، ص 181 ـ 183. [↑](#footnote-ref-272)
270. . ذهبی، محمد‏ بن احمد، تاريخ الاسلام و وفيات المشاهير و الأعلام، ج 2، ص 363 - 393؛ طبری، محمد‏ بن جریر، تاريخ الأمم و الملوك، ج ‏2، ص 620 ـ 636؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ص 200 ـ 206. [↑](#footnote-ref-273)
271. . «و لما رجع صلى الله عليه و سلم إلى المدينة لحقه أبو بصير عتبة‏ بن أسيد ‏بن جارية هاربا». ابن خلدون، عبدالرحمن ‏بن محمد، تاریخ ابن خلدون، ج 2، ص 449. [↑](#footnote-ref-274)
272. . ابن هشام، السیرة النبویة، ج 2، ص 409. [↑](#footnote-ref-275)
273. . اسد الغابة، ج 3، ص 155 ـ 156. [↑](#footnote-ref-276)
274. . صالحی شامی، محمد بن یوسف، سبل الهدی، ج 11، ص 389. [↑](#footnote-ref-277)
275. . ابن هشام، السيرة النبوية، ج 2، ص 410. [↑](#footnote-ref-278)
276. . همان، ص 410 ـ 411. [↑](#footnote-ref-279)
277. . همان، ص 410 ـ 411. [↑](#footnote-ref-280)
278. . همان، ص 410. [↑](#footnote-ref-281)
279. . همان، ص 410 ـ 411. [↑](#footnote-ref-282)
280. . همان، ص 410. [↑](#footnote-ref-283)
281. . مهوری، محمدحسین، مقاله خشونت آخرین راهکار اسلام، 1382، شماره 16. [↑](#footnote-ref-284)
282. . منافقون: 1. [↑](#footnote-ref-285)
283. . نساء: 145. [↑](#footnote-ref-286)
284. . ابن هشام، السیرة النبویة، ج 1، ص 584 ـ 585. [↑](#footnote-ref-287)
285. . بیهقی، ابو بکر احمد ابن حسین، دلائل النبوة، ج 2، ص 578. [↑](#footnote-ref-288)
286. . ابن هشام، السیرة النبویة، ج 2، ص 222. [↑](#footnote-ref-289)
287. . همان، ج 1، ص 528. [↑](#footnote-ref-290)
288. . الشریف الرضى، محمد ‏بن حسین، نهج البلاغه، نامه 27. [↑](#footnote-ref-291)
289. . طبرسی، فضل ‏بن حسن، *مجمع البيان في تفسير القرآن*، ج ‏5، ص 109. [↑](#footnote-ref-292)
290. . «وَ الَّذينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً وَ كُفْراً وَ تَفْريقاً بَيْنَ الْمُؤْمِنينَ وَ إِرْصاداً لِمَنْ حارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ»؛ (گروهى ديگر از آنها) كسانى هستند كه مسجدى ساختند براى زيان (به مسلمانان)، و (تقويت) كفر، و تفرقه‏افكنى ميان مؤمنان، و كمينگاه براى كسى كه از پيش با خدا و پيامبرش مبارزه كرده بود. توبه: 107. [↑](#footnote-ref-293)
291. . فيض كاشانى، محمد بن شاه مرتضى، *تفسیر صافی*، ج 2، ص 378. [↑](#footnote-ref-294)
292. . توبه: 74. [↑](#footnote-ref-295)
293. . بیضاوی، عبدالله ‏بن عمر، انوار التنزیل، ج 3، ص 89؛ آلوسی، محمود ‏بن عبدالله، روح المعانی، ج 5، ص 328؛ زمخشری، محمود، الکشاف، ج 2، ص 291؛ شُبّر، عبدالله، تفسیر القرآن الکریم، ص 208؛ طیب، عبدالحسین، اطیب البیان، ج 1، ص 399. [↑](#footnote-ref-296)
294. . سیوطی، جلال الدین، الدرّ المنثور، ج 3، ص 259. [↑](#footnote-ref-297)
295. . العروسی الحویزی، عبد علی ‌بن جمعه، تفسير نور الثقلين، ج ‏1، ص 132 ـ 133. [↑](#footnote-ref-298)
296. . مکارم شیرازی، ناصر و دیگران، تفسیر نمونه، ج 1، ص 480 – 481. [↑](#footnote-ref-299)
297. . بقره: 142. [↑](#footnote-ref-300)
298. . طباطبایی، سیدمحمدحسین، الميزان، ج ‏1، ص 318. [↑](#footnote-ref-301)
299. . آل عمران: 96 [↑](#footnote-ref-302)
300. . شیخ طوسی، التبیان فی تفسیر القرآن، ج 2، ص 535. [↑](#footnote-ref-303)
301. . شیخ صدوق، علل الشرایع، ج 2، ص 407. [↑](#footnote-ref-304)
302. . بقره: 143. [↑](#footnote-ref-305)
303. . «وَ ذَلِكَ أَنَّ هَوَى أَهْلِ مَكَّةَ كَانَ فِي الْكَعْبَةِ فَأَرَادَ اللَّهُ أَنْ يُبَيِّنَ مُتَّبِعِي مُحَمَّدٍ مِمَّنْ خَالَفَهُ بِاتِّبَاعِ الْقِبْلَةِ الَّتِي كَرِهَهَا وَ مُحَمَّدٌ يَأْمُرُ بِهَا». طبرسى، احمد‏ بن على، الإحتجاج، ج 1، ص 42. [↑](#footnote-ref-306)
304. . بقره: 150. [↑](#footnote-ref-307)
305. . مکارم شیرازی، ناصر و دیگران، تفسیر نمونه، ج 1، ص 508. [↑](#footnote-ref-308)
306. . برای نمونه: عسقلانی، ابن حجر، الإصابة، ج ‏4، ص 464. [↑](#footnote-ref-309)
307. . طبری، محمد ‏بن جریر، تاريخ الأمم و الملوك، ج ‏3، ص 131 ـ 132. [↑](#footnote-ref-310)
308. . مانند: هلالی، سلیم ‏بن قیس، کتاب سلیم، ج 2، ص 647 و 762؛ قمی، علی ‏بن ابراهیم، تفسیر قمی، ج 1، ص 293؛ برقی، احمد بن محمد بن خالد، محاسن، ج 1، ص 159؛ کوفی، فرات ‏بن ابراهیم، تفسیر فرات، ص 159؛ عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص 332؛ کلینی، محمد ‏بن یعقوب، الکافی، ج 15، ص 262؛ شیخ صدوق، الامالی، ص 46. [↑](#footnote-ref-311)
309. . مانند: ابن‏ حنبل، احمد، مسند احمد، ج 1، ص 177؛ بخاری، محمد ‏‏بن اسماعیل، صحیح بخاری، ج 4، ص 208 و ج 5، ص 129؛ نیشابوری، مسلم ‏بن حجاج، صحیح مسلم، ج 7، ص 120 - 121؛ ابن ماجه، محمد ‏بن یزید قزوینی،سنن ابن ماجه، ج 1، ص 43؛ ترمذی، محمد ‏بن عیسی، سنن ترمذی، ج 5، ص 302 ـ 304. [↑](#footnote-ref-312)
310. . کراجکی، محمد بن علی، کنز الفوائد، ج 2، ص 172. [↑](#footnote-ref-313)
311. . «وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ وَ جَعَلْنا مَعَهُ أَخاهُ هارُونَ وَزيراً». فرقان: 35. [↑](#footnote-ref-314)
312. . «وَ اجْعَلْ لي‏ وَزيراً مِنْ‏ أَهْلي». طه: 29. [↑](#footnote-ref-315)
313. . «اشْدُدْ بِهِ أَزْري‏». طه: 31. [↑](#footnote-ref-316)
314. . «وَ قالَ مُوسى‏ لِأَخيهِ هارُونَ اخْلُفْني‏ في‏ قَوْمي‏ وَ أَصْلِحْ وَ لا تَتَّبِعْ سَبيلَ الْمُفْسِدينَ». اعراف: 142. [↑](#footnote-ref-317)
315. . طیب، عبدالحسین، اطیب البیان، ج 9، ص 25 ـ 26. [↑](#footnote-ref-318)
316. . شیخ صدوق، کمال الدین، ج 1، ص 278؛ مسند احمد، ج 1، ص 173. [↑](#footnote-ref-319)
317. . شیخ صدوق، الامالی، ص 134 ـ 135؛ شیخ صدوق، معانی الاخبار، ص 57. [↑](#footnote-ref-320)
318. . شیخ صدوق، الامالی، ص 324. [↑](#footnote-ref-321)
319. . عیاشی، محمد‏ بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص 332. [↑](#footnote-ref-322)
320. . شیخ مفید، الإرشاد، ج 1، ص 155. [↑](#footnote-ref-323)
321. . شیخ طوسی، التبيان في تفسير القرآن، ج ‏5، ص 169 ـ 170. [↑](#footnote-ref-324)
322. . «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَر»؛ آنچه را دستور دارى، آشكار كن‏. حجر: 94. [↑](#footnote-ref-325)
323. . ابن ‏اثیر، على ‏‏بن ابى ‏الكرم، الكامل في التاريخ، ص 62 - 63؛ طبری، محمد ‏بن جریر، تاريخ الأمم و الملوك، ج ‏2، ص 319 - 321؛ ابن کثیر دمشقی، البداية و النهاية، ج ‏3، ص 39 ـ 40. [↑](#footnote-ref-326)
324. . هلالی، سلیم ‏بن قیس، کتاب سلیم، ج 2، ص 647؛ قمی، علی ‏بن ابراهیم، تفسیر قمی، ج 1، ص 293؛ برقی، احمد ‏بن محمد ‏بن خالد، محاسن، ج 1، ص 159؛ کوفی، فرات ‏بن ابراهیم، تفسیر فرات، ص 159؛ عیاشی، محمد ‏بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص 332؛ کلینی، محمد ‏بن یعقوب، الکافی، ج 15، ص 262؛ شیخ صدوق، الامالی، ص 46. [↑](#footnote-ref-327)
325. . ابن ‏حنبل، احمد، مسند احمد، ج 1، ص 177؛ بخاری، محمد ‏‏بن اسماعیل، صحیح بخاری، ج 4، ص 208 و ج 5، ص 129؛ نیشابوری، مسلم ‏بن حجاج، صحیح مسلم، ج 7، ص 120 - 121؛ ابن ماجه، محمد ‏بن یزید،سنن ابن ماجه، ج 1، ص 43؛ ترمذی، محمد‏ بن عیسی، سنن ترمذی، ج 5، ص 302 و 304. [↑](#footnote-ref-328)
326. . منابع شیعه: هلالی، سلیم ‏بن قیس، کتاب سلیم، ج 2، ص 647؛ قمی، علی‏ بن ابراهیم، تفسیر قمی، ج 1، ص 293؛ برقی، احمد بن محمد بن خالد، محاسن، ج 1، ص 159؛ کوفی، فرات‏ بن ابراهیم، تفسیر فرات، ص 159؛ عیاشی، محمد ‏بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص 332؛ کلینی، محمد ‏بن یعقوب، الکافی، ج 15، ص 262؛ شیخ صدوق، الامالی، ص 46. منابع اهل سنت: ابن ‏حنبل، احمد، مسند احمد، ج 1، ص 177؛ بخاری، محمد ‏‏بن اسماعیل، صحیح بخاری، ج 4، ص 208 و ج 5، ص 129؛ نیشابوری، مسلم ‏بن حجاج، صحیح مسلم، ج 7، ص 120 - 121؛ ابن ماجه، محمد ‏بن یزید،سنن ابن ماجه، ج 1، ص 43؛ ترمذی، محمد ‏بن عیسی، سنن ترمذی، ج 5، ص 302 ـ 304. [↑](#footnote-ref-329)
327. . طبری، محمد ‏بن جریر، جامع البيان، ج ‏6، ص 186؛ واحدی، علی ‏بن احمد، أسباب النزول، ص 202؛ زمخشری، محمود، الكشاف، ج‏ 1، ص 649؛ بلاذری، احمد‏ بن یحیی، أنساب الأشراف، ج ‏2، ص 150. [↑](#footnote-ref-330)
328. . مائده: 55. [↑](#footnote-ref-331)
329. . طباطبایی، سیدمحمدحسین، المیزان، ج 6، ص 13 ـ 14. [↑](#footnote-ref-332)
330. . توبه: 71. [↑](#footnote-ref-333)
331. . شیخ طوسی، التبيان، ج ‏3، ص 559 ـ 561. [↑](#footnote-ref-334)
332. . همان، الامالی، ص 562؛ احمد ‏بن حنبل، فضائل الصحابة، ج 2، ص 682؛ ابن حنبل، احمد، مسند احمد، ج 5، ص 178؛ ترمذی، محمد ‏بن عیسی، سنن الترمذی، ج 5، ص 632؛ نسائی، احمد ‏بن شعیب، فضائل الصحابة، ج 1، ص 14. [↑](#footnote-ref-335)
333. . شیخ طوسی، الامالی، ص 162. [↑](#footnote-ref-336)
334. . کلینی، محمد‏ بن یعقوب، الكافي، ج 1، ص 294 و ج 2، ص 415. [↑](#footnote-ref-337)
335. . شیخ صدوق، عيون اخبار الرضا، ج 1، ص 228 ـ 229 و ج 2، ص 30 ـ 31 و ج 2، ص 62. [↑](#footnote-ref-338)
336. . همان، کمال الدين و تمام النعمة، ج 1، ص 64، 234، 235 و ج 2، ص 661. [↑](#footnote-ref-339)
337. . مغربى، نعمان ‏بن محمد، دعائم الاسلام، ج 1، ص 27. [↑](#footnote-ref-340)
338. . شیخ صدوق، الامالی، ص 415. [↑](#footnote-ref-341)
339. . همان، معاني الاخبار، ص 90. [↑](#footnote-ref-342)
340. . نعمانی، محمد ‏بن ابراهیم، الغيبة، ص 42 ـ 43 و 55 و 73. [↑](#footnote-ref-343)
341. . شیخ مفید، الامالی، ص 135. [↑](#footnote-ref-344)
342. . صفار، محمد ‏بن حسن، بصائر الدرجات، ص 432. [↑](#footnote-ref-345)
343. . ابن‏ حنبل، احمد، مسند احمد، ج 3، ص 14، 59 و ج 4، ص 371 و ج 5، ص 182. [↑](#footnote-ref-346)
344. . نیشابوری، مسلم ‏بن حجاج، صحيح مسلم، ج 7، ص 122 ـ 123. [↑](#footnote-ref-347)
345. . ترمذی، محمد‏ بن عیسی، سنن ترمذي، ج 5، ص 328 ـ 329. [↑](#footnote-ref-348)
346. . دارمی، عبدالله ‏بن بهرام، سنن دارمي، ج 2، ص 431. [↑](#footnote-ref-349)
347. . نسائی، احمد ‏بن شعیب، فضائل الصحابة، ص 15. [↑](#footnote-ref-350)
348. . حاکم نیشابوری، ابو عبدالله، المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 110 و 148. [↑](#footnote-ref-351)
349. . ترمذی، محمد ‏بن عیسی، سنن الترمذي، ج 5، ص 327 ـ 328. [↑](#footnote-ref-352)
350. . ری‏شهری، محمد، أهل البيت في الكتاب و السنة، ص 135 ـ 136؛ الغازی، داود ‏بن سلیمان، مسند الرضا، ص 208 ـ 209. [↑](#footnote-ref-353)
351. . حسینی میلانی، علی، نفحات الازهار، ج 1، ص 185 ـ 186. [↑](#footnote-ref-354)
352. . امینی، عبدالحسین احمد، الغدير، ج ‏1، ص 31 ـ 32. [↑](#footnote-ref-355)
353. . مائده: 67. [↑](#footnote-ref-356)
354. . امینی، عبدالحسین احمد، الغدير، ج ‏1، ص 33 ـ 34. [↑](#footnote-ref-357)
355. . شیخ صدوق، الأمالي، ص 356. [↑](#footnote-ref-358)
356. . مفید، محمد ‏بن محمد، الإرشاد، ج ‏1، ص 171 ـ 176؛ امینی، الغدير في الكتاب و السنة و الأدب، ج ‏1، ص 35. [↑](#footnote-ref-359)
357. . ر. ک: احمد ‏بن حنبل، مسند احمد، ج 30، ص 430. (احمد ‏بن حنبل اين حديث را از چهل طريق روايت كرده‏ است. امینی، الغدير في الكتاب و السنة و الأدب، ج ‏1، ص40)؛ بلاذری، احمد ‏بن یحیی، أنساب الأشراف، ج ‏2، ص 110؛ ابن کثیر دمشقی، البداية و النهاية، ج ‏5، ص 212. [↑](#footnote-ref-360)
358. . احمد‏ بن حنبل، فضائل الصحابة، ج 2، ص 613. [↑](#footnote-ref-361)
359. . طبری، محمد ‏بن جریر، تاريخ الأمم و الملوك، ج ‏2، ص 320 - 322؛ ابن کثیر دمشقی، اسماعیل‏ بن عمرو، البداية و النهاية، ج ‏3، ص 40؛ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ لِعَلِيٍّ: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»؛ بخاری، محمد ‏‏بن اسماعیل، صحیح بخاری، ج 5، ص 19؛ نیشابوری، مسلم ‏بن حجاج، صحیح مسلم، ج 4، ص 1870. [↑](#footnote-ref-362)
360. . شیخ مفید، الإرشاد، ج 1، ص 176؛ اربلی، علی ‏بن عیسی، کشف الغمة، ج 1، ص 238. [↑](#footnote-ref-363)
361. . بخاری، محمد‏ بن اسماعیل، صحیح البخاری، ج 6، ص 9؛ واقدی، محمد ‏بن سعد، الطبقات الكبرى، ج ‏2، ص 187. [↑](#footnote-ref-364)
362. . «...فَقَالَ عُمَرُ: إِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ قَدْ غَلَبَهُ الْوَجَعُ، وَ عِنْدَكُمِ الْقُرْآنُ، حَسْبُنَا كِتَابُ الله». بخاری، محمد ‏بن اسماعیل، صحیح البخاری، ج 6، ص 9؛ ابن حنبل، احمد، مسند احمد، ج 5، ص 135. [↑](#footnote-ref-365)
363. . «أَرَادَ أَنْ يَنُصَّ عَلَى أَسَامِي الْخُلَفَاءِ بَعْدَهُ حَتَّى لَا يَقَعَ بَيْنَهُمُ الِاخْتِلَافُ». ابن حنبل، احمد، مسند احمد، ج 5، ص 136؛ العینی، بدر الدین، عمدة القاري، ج 2، ص 171؛ عسقلانی، ابن حجر، فتح الباری، ج 1، ص 209. [↑](#footnote-ref-366)
364. . «ائتوني بدواة و صحيفة أكتب لكم كتابا لاتضلوا بعده أبدا. قال: فقال بعض من كان عنده إن نبي الله ليهجر». واقدی، محمد ‏بن سعد، الطبقات الكبرى، ج ‏2، ص 187. [↑](#footnote-ref-367)
365. . نعمانی، محمد ‏بن ابراهیم، الغیبة، ص 81 ـ 82. [↑](#footnote-ref-368)
366. . مائده: 92. [↑](#footnote-ref-369)
367. . محمد: 33. [↑](#footnote-ref-370)
368. . نساء: 13. [↑](#footnote-ref-371)
369. . بروجردی، حسین، نهایة الأصول، ص 532؛ حسینی فیروزآبادی، مرتضی، عنایة الأصول فی شرح کفایة الأصول، ج 2، ص 202. [↑](#footnote-ref-372)
370. . نجفی، محمدحسن، جواهر الکلام فی شرح شرایع الاسلام، ج 23، ص 140. [↑](#footnote-ref-373)
371. . «وَ أَطيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُون»؛ از خداوند و رسول اطاعت کنید؛ امید است رحمت شوید. آل عمران: 132. [↑](#footnote-ref-374)
372. . محمد: 33. [↑](#footnote-ref-375)
373. . آل عمران: 132. [↑](#footnote-ref-376)
374. . نساء: 59. [↑](#footnote-ref-377)
375. . انفال: 46. [↑](#footnote-ref-378)
376. . نور: 54. [↑](#footnote-ref-379)
377. . مائده: 92. [↑](#footnote-ref-380)
378. . نور: 54؛ محمد: 33؛ تغابن: 12. [↑](#footnote-ref-381)
379. . احزاب: 33. [↑](#footnote-ref-382)
380. . طباطبایی، سیدمحمدحسین، المیزان، ج 1، ص 146. [↑](#footnote-ref-383)
381. . «أَنَا وَ عَلِيٌّ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ مُطَهَّرُونَ مَعْصُومُون». مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 25، ص201. [↑](#footnote-ref-384)
382. . همان، ص 199. [↑](#footnote-ref-385)
383. . علامه حلّی، کشف المراد، ص 349؛ شیخ طوسی، التبيان في تفسير القرآن، ج ‏4، ص 550؛ مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، ج 11، ص 90. [↑](#footnote-ref-386)
384. . شیخ طوسی، الاستبصار، ج 1، ص 371؛ شهید اول، ذکری الشیعة فی احکام الشریعة، ج 4، ص 10؛ علامه حلّی، منتهی المطلب، ج 7، ص 78. [↑](#footnote-ref-387)
385. . فتح: 1 ـ 2. [↑](#footnote-ref-388)
386. . طباطبایی، سیدمحمدحسین، الميزان في تفسير القرآن، ج ‏18، ص 252. [↑](#footnote-ref-389)
387. . ص: 5 - 7. [↑](#footnote-ref-390)
388. . عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 202. [↑](#footnote-ref-391)
389. . طبرسى، احمد ‏بن على، الاحتجاج، ج 2، ص 430. [↑](#footnote-ref-392)
390. . طباطبایی، سیدمحمدحسین، الميزان في تفسير القرآن، ج ‏18، ص 254. [↑](#footnote-ref-393)
391. . طباطبایی، محمدحسین، المیزان، ج 18، ص 254. [↑](#footnote-ref-394)
392. . «وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ نُوحي‏ إِلَيْهِ‏ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاَّ أَنَا فَاعْبُدُونِ»؛ ما پيش از تو هيچ پيامبرى را نفرستاديم؛ مگر اينكه به او وحى كرديم كه معبودى جز من نيست؛ پس تنها مرا پرستش كنيد. انبیاء: 25. [↑](#footnote-ref-395)
393. . واقدی، ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج ‏1، ص 168؛ بیهقی، ابو بکر، دلائل النبوة، ج ‏2، ص 186. [↑](#footnote-ref-396)
394. . جمعه: 2. [↑](#footnote-ref-397)
395. . كلينى، محمد ‏بن يعقوب، الكافي، ج 5، ص 28. [↑](#footnote-ref-398)
396. . یوسف: 108. [↑](#footnote-ref-399)
397. . كلينى، محمد ‏بن يعقوب، الكافی، ج 1، ص 23. [↑](#footnote-ref-400)
398. . آل عمران: 159. [↑](#footnote-ref-401)
399. . «... أن رسول الله حين بعث معاذا، أوصاه و عهد إليه، ثم قال له: يسّر و لا تعسّر، و بشّر و لا تنفّر». ابن هشام، السیرة النبویة، ج 2، ص 590. [↑](#footnote-ref-402)
400. . نحل: 125. [↑](#footnote-ref-403)
401. . «أَعْرِضْ‏ عَنِ‏ الْجاهِلينَ‏». اعراف: 199. [↑](#footnote-ref-404)
402. . نحل: 82. [↑](#footnote-ref-405)
403. . کلینی، محمد بن یعقوب، كافي، ج ‏1، ص 30. [↑](#footnote-ref-406)
404. . اطلبُوا العلمِ مِنَ المَهدِ الی اللحد. پاینده، ابو القاسم، نهج الفصاحة، ص 218. [↑](#footnote-ref-407)
405. . اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصِّين‏. مجلسی، محمدباقر‏، بحار الأنوار، ج ‏1، ص 177. [↑](#footnote-ref-408)
406. . سیوطی، جلال الدین، الدرّ المنثور في تفسير المأثور، ج ‏5، ص 10. [↑](#footnote-ref-409)
407. . سيد رضى، محمد ‏بن حسین، نهج البلاغه، ص 204. [↑](#footnote-ref-410)
408. . مجلسى، محمدباقر‏، بحار الأنوار، ج ‏9، ص 143. [↑](#footnote-ref-411)
409. . «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ». انشراح: 1. [↑](#footnote-ref-412)
410. . طبرسی، فضل ‏بن حسن، اعلام الوری باَعلام الهدی (چاپ قدیم)، ص 83. [↑](#footnote-ref-413)
411. . انبیاء: 107. [↑](#footnote-ref-414)
412. . طبرسی، فضل ‏بن حسن، مجمع البيان، ج ‏7، ص 107. [↑](#footnote-ref-415)
413. . واقدی، محمد‏ بن عمر، المغازی، ج 2، ص 822؛ طبری، محمد ‏بن جریر، تاريخ الأمم و الملوك، ج ‏3، ص 61. [↑](#footnote-ref-416)
414. . شیخ طوسی، الاستبصار، ج 1، ص 267. [↑](#footnote-ref-417)
415. . انفال: 33. [↑](#footnote-ref-418)
416. . سيد رضى، محمد‏ بن حسین، نهج البلاغه، ص 483. [↑](#footnote-ref-419)
417. . حسکانی، عبیدالله ‏بن عبدالله، شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، ج 2، ص 446. [↑](#footnote-ref-420)
418. . اسراء: 29. [↑](#footnote-ref-421)
419. . مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، ج 16، ص 227 ـ 228. [↑](#footnote-ref-422)
420. . طبرسی، حسن ‏بن فضل، مکارم الاخلاق، ص 19. [↑](#footnote-ref-423)
421. . «الَّذينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّي». اعراف: 157؛ «فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذي يُؤْمِنُ بِاللَّه‏». اعراف: 158. [↑](#footnote-ref-424)
422. . حلبی شافعی، ابو الفرج، السيرة الحلبية، ج ‏2، ص 296. [↑](#footnote-ref-425)
423. . رامیار، محمود، تاریخ قرآن، ص 512. [↑](#footnote-ref-426)
424. . عنکبوت: 48. [↑](#footnote-ref-427)
425. . شیخ صدوق، التوحید، ص 429 ـ 430. [↑](#footnote-ref-428)
426. . شیخ صدوق، معانی الاخبار، ص 53 ـ 54؛ مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 16، ص 132 ـ 133. [↑](#footnote-ref-429)
427. . طبرسی، فضل ‏بن حسن، مجمع البیان، ج 4، ص 749. [↑](#footnote-ref-430)
428. . صفار، محمد ‏بن حسن، بصائر الدرجات، ج 1، ص 227. [↑](#footnote-ref-431)
429. . مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 16، ص 135. [↑](#footnote-ref-432)
430. . اندلسی، عبدالحق ‏بن غالب، المحرر الوجیز، ج 4، ص 322؛ قرطبی، محمد ‏بن احمد انصاری، تفسیر القرطبی، ج 13، ص 352. [↑](#footnote-ref-433)
431. . آلوسی، محمود ‏بن عبدالله، روح المعاني، ج ‏1، ص 302. [↑](#footnote-ref-434)
432. . مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 16، ص 135. [↑](#footnote-ref-435)
433. . مناهل العرفان في علوم القرآن، ج ‏1، ص 359؛ رامیار، محمود، تاریخ قرآن، ص 519. [↑](#footnote-ref-436)
434. . بقره: 253. [↑](#footnote-ref-437)
435. . اسراء: 55. [↑](#footnote-ref-438)
436. . کلینی، محمد ‏بن یعقوب، الکافی، ج 1، ص 175. [↑](#footnote-ref-439)
437. . مصباح یزدی، محمدتقی، آموزش عقاید، ص 238. [↑](#footnote-ref-440)
438. . جوادی آملی، عبدالله، تفسیر موضوعی قرآن کریم (سیره رسول اکرم در قرآن)، ج 8، ص 24. [↑](#footnote-ref-441)
439. . کلینی، محمد‏بن یعقوب، الکافی، ج 8، ص 117. [↑](#footnote-ref-442)
440. . مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، ج 89، ص 19. [↑](#footnote-ref-443)
441. . بخاری، محمد‏ بن اسماعیل، صحیح بخاری، ج 1، ص 110. [↑](#footnote-ref-444)
442. . طبرسی، فضل ‏بن حسن، مجمع البیان، ج 10، ص 852. [↑](#footnote-ref-445)
443. . همان. [↑](#footnote-ref-446)
444. . ابن شهر آشوب مازندرانى، محمد ‏بن على، مناقب آل أبي طالب، ج 3، ص 247. [↑](#footnote-ref-447)
445. . شعراء: 3. [↑](#footnote-ref-448)
446. . طبرسی، فضل ‏بن حسن، إعلام الوری، ج 1، ص 227 ـ 228. [↑](#footnote-ref-449)
447. . یعقوبی، احمد بن ‏أبى يعقوب، تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 61. [↑](#footnote-ref-450)
448. . مجلسی، محمدباقر، ج 21، ص 141. [↑](#footnote-ref-451)
449. . بقره: 178. [↑](#footnote-ref-452)
450. . «نَفِدَ الطَّعَامُ‏ عَلَى‏ عَهْدِ رَسُولِ‏ اللَّهِ؛‏ فَأَتَاهُ الْمُسْلِمُونَ؛ فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَدْ نَفِدَ الطَّعَامُ وَ لَمْ يَبْقَ مِنْهُ شَيْ‏ءٌ إِلَّا عِنْدَ فُلَانٍ؛ فَمُرْهُ يَبِيعُهُ النَّاسَ. قَالَ: فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ؛ ثُمَّ قَالَ يَا فُلَانُ، إِنَّ الْمُسْلِمِينَ ذَكَرُوا أَنَّ الطَّعَامَ قَدْ نَفِدَ إِلَّا شَيْئاً عِنْدَكَ؛ فَأَخْرِجْهُ وَ بِعْهُ كَيْفَ شِئْتَ وَ لاتَحْبِسْهُ». کلینی، محمد ‏بن یعقوب، الکافی، ج 5، ص 164. [↑](#footnote-ref-453)
451. . شیخ صدوق، الخصال، ج 2، ص 419؛ طبری، محمد ‏بن جریر، تاريخ الأمم و الملوك، ج ‏3، ص 160 ـ 161. [↑](#footnote-ref-454)
452. . غریب، محمود محمد، تعدد الزوجات بين حقائق التنزيل و افتراءات التضليل، ص 7. [↑](#footnote-ref-455)
453. . رجبی، پرویز، هزاره‏های گمشده، ج 1، ص 452 (تهران، توس، 1380ش). [↑](#footnote-ref-456)
454. . مکارم شیرازی، ناصر و دیگران، تفسیر نمونه، ج 17، ص 381. [↑](#footnote-ref-457)
455. . طبری، محمد‏ بن جریر، تاريخ الأمم و الملوك، ج ‏2، ص 246. [↑](#footnote-ref-458)
456. . بلغت خديجة خمساً و ستين سنة و يقال: خمسين سنة و هو اصح. بیهقی، ابو بکر احمد ‏بن حسین، دلائل النبوة، ج 2، ص 71. [↑](#footnote-ref-459)
457. . تزوجها رسول الله و هی یومئذ ... و قیل خمس و عشرین. حلبی شافعی، ابو الفرج، السیرة الحلبیة، ج 1، ص 229. [↑](#footnote-ref-460)
458. . تزوج خديجة و هو ابن خمس و عشرين سنة، و هي بنت أربعين على الصحيح فيهما، و رجّح كثيرون أنها ابنة ثمان و عشرين‏. حنبلی، ابن عماد، شذرات الذهب، ج 1، ص 134. [↑](#footnote-ref-461)
459. . کان لها یوم تزوجها ثمان و عشرون سنه. حاکم نیشابوری، ابو عبدالله، المستدرک، ج 3، ص 182. [↑](#footnote-ref-462)
460. . طبری، محمد‏ بن جریر، تاريخ الأمم و الملوك، ج ‏2، ص 280؛ طبرسی، فضل‏ بن حسن، اِعلام الورى، ج ‏1، ص 274. [↑](#footnote-ref-463)
461. . صفی الرحمان، مبارکفوری، الرحيق المختوم، ص 105. [↑](#footnote-ref-464)
462. . برخی از اندیشمندان گفته‌اند، او هنگام ازدواج با پیامبر 66 ساله ‏بود. ابو زهره، محمد، خاتم النبيين صلى الله عليه و آله و سلم، ج ‏3، ص 1097. [↑](#footnote-ref-465)
463. . طبری، محمد ‏بن جریر، تاريخ الأمم و الملوك، ج ‏3، ص 161. [↑](#footnote-ref-466)
464. . و قد انفردت سودة بصحبة رسول اللّه (صلَّى اللّه عليه و سلَّم) أربع سنين لاتشاركها فيه امرأة و لا سَريّة. ذهبى، تاريخ الإسلام و وفيات المشاهير و الأعلام، ج 3، ص 288. [↑](#footnote-ref-468)
465. . هیکل، محمد، حياة محمد صلى الله عليه و آله و سلم، ص 206. [↑](#footnote-ref-469)
466. . عابدینی، احمد، شيوه همسردارى پيامبر صلى الله عليه و آله، ص 85. [↑](#footnote-ref-470)
467. . ابن عبدالبر، یوسف ‏بن عبدالله، الاستیعاب، ج 4، ص 1882؛ عسقلانی، ابن حجر، الإصابة في تمييز الصحابة، ج 8، ص 232. [↑](#footnote-ref-471)
468. . بلاذری، احمد ‏بن یحیی، انساب الاشراف، ج 1، ص 409؛ مقریزی، أحمد ‏بن على، امتاع الاسماع، ج 6، ص 35. [↑](#footnote-ref-472)
469. . تزوجني رسول الله في شوال سنة عشر من النبوة قبل الهجرة لثلاث سنين و انا ابنه ست سنين ... . واقدی، محمد‏ بن سعد، الطبقات الکبری، ج 8، ص 46. [↑](#footnote-ref-473)
470. . ما غِرتُ على اَحدٌ من أزواج النبي ما غِرتُ على خديجه. ابن اثير جزری، علی ‏بن ‏محمد، اسد الغابة، ج 6، ص 84. [↑](#footnote-ref-474)
471. . عسقلانی، ابن حجر، تهذیب التهذیب، ج 11، ص 48 و 51. [↑](#footnote-ref-475)
472. . طبری، محمد ‏بن جریر، تاریخ الامم و الملوک، ج 4، ص 50. [↑](#footnote-ref-476)
473. . هي أكبر من عائشه بعشر سنين و ماتت بمكه ... و ذلك سنه ثلاث و سبعين. صنعاني، محمد‏ بن إسماعيل، سبل السلام، ج 1، ص 39. [↑](#footnote-ref-477)
474. . ان ابن اسحاق قد عد عائشه فی جمله من اسلم اول البعثه و هی یومئذ صغیره... عاملی، سید جعفر مرتضی، الصحیح من سیرة النبی الاعظم، ج 4، ص 96. [↑](#footnote-ref-478)
475. . نیکنام عربشاهی، محمد، تاریخ صحیح اسلام، ج 1، ص 182 - 197. [↑](#footnote-ref-479)
476. . خبرگزاری العربیة، 18 سپتامپر 2008. [↑](#footnote-ref-480)
477. . ابن کثیر دمشقی، البداية و النهاية، ج ‏5، ص 299. [↑](#footnote-ref-481)
478. . بخاری، محمد ‏‏بن اسماعیل، صحیح البخاری، ج 5، ص 83. [↑](#footnote-ref-482)
479. . بلاذری، احمد ‏بن یحیی، أنساب الأشراف، ج ‏1، ص 429. [↑](#footnote-ref-483)
480. . مسعودی، على ‏بن حسين، مروج الذهب، ج ‏2، ص 288. [↑](#footnote-ref-484)
481. . عاملی، سید جعفر مرتضی، الصحيح من سيرة النبي الأعظم، ج ‏5، ص 255. [↑](#footnote-ref-485)
482. . بیهقی، ابو بکر احمد ‏بن حسین، دلائل النبوة، ج ‏3، ص 463. [↑](#footnote-ref-486)
483. . طباطبایی، سیدمحمدحسین، الميزان، ج ‏4، ص 196 ـ 197. [↑](#footnote-ref-487)
484. . حضرمی، محمد ‏بن بحر، حدائق الأنوار و مطالع الأسرار في سيرة النبي المختار، ص 316. [↑](#footnote-ref-488)
485. . طبری، محمد ‏بن جریر، تاريخ الامم و الملوك، ج ‏11، ص 497؛ واقدی، محمد ‏بن سعد، الطبقات الكبرى، ج ‏3، ص 31؛ طباطبایی، سیدمحمدحسین، الميزان، ج ‏4، ص 196. [↑](#footnote-ref-489)
486. . «فَلَمَّا قَضى‏ زَيْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناكَها لِكَيْ لايَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنينَ حَرَجٌ في‏ أَزْواجِ أَدْعِيائِهِمْ إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً». احزاب: 37. [↑](#footnote-ref-490)
487. . ابن ‏اثیر، على ‏بن ابى‏الكرم، الكامل في التاريخ، ص 192؛ عاملی، سید جعفر مرتضی، الصحيح من سيرة النبي الأعظم، ج ‏5، ص 256؛ طباطبایی، سیدمحمدحسین، الميزان، ج ‏4، ص 197. [↑](#footnote-ref-491)
488. . بلاذری، احمد ‏بن یحیی، أنساب الأشراف، ج ‏1، ص 438. [↑](#footnote-ref-492)
489. . طباطبایی، سیدمحمدحسین، الميزان في تفسير القرآن، ج ‏4، ص 197. [↑](#footnote-ref-493)
490. . واقدی، محمد ‏بن سعد، الطبقات الكبرى، ج ‏8، ص 95. [↑](#footnote-ref-494)
491. . همان، ص 96. [↑](#footnote-ref-495)
492. . طبرسی، فضل ‏بن حسن، إعلام الورى، ج ‏1، ص 209؛ ابن کثیر دمشقی، اسماعیل ‏بن عمرو، البداية و النهاية، ج ‏4، ص 197. [↑](#footnote-ref-496)
493. . طباطبایی، سیدمحمدحسین، الميزان في تفسير القرآن، ج ‏4، ص 197. [↑](#footnote-ref-497)
494. . واقدی، محمد ‏بن سعد، الطبقات الكبرى، ج ‏8، ص 104. [↑](#footnote-ref-498)
495. . كنستان ويرژيل گئورگيو، محمد پیغمبری که از نو باید شناخت، ترجمه ذبیح الله منصوری، ص 373. [↑](#footnote-ref-499)
496. . بلاذری، احمد ‏بن یحیی، أنساب الأشراف، ج ‏1، ص 448 ـ 449. [↑](#footnote-ref-500)
497. . السید الجمیلی، نساء النبي صلى الله عليه و آله و سلم، ص 135. [↑](#footnote-ref-501)
498. . مکارم شیرازی، ناصر و دیگران، تفسير نمونه، ج ‏17، ص 377. [↑](#footnote-ref-503)
499. . شیخ صدوق، من لايحضره الفقيه، ج 3، ص 555. [↑](#footnote-ref-504)
500. . پاینده، ابو القاسم، نهج الفصاحة، ص 472. [↑](#footnote-ref-505)
501. . «فإِذا لَقيتُمُ الَّذينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقابِ حَتَّى إِذا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزارَها ذلِكَ وَ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ لاَنْتَصَرَ مِنْهُمْ وَ لكِنْ لِيَبْلُوَا بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ وَ الَّذينَ قُتِلُوا في‏ سَبيلِ اللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمالَهُم»؛ هنگامى كه با كافران (جنايت‏پيشه) در ميدان جنگ روبه‌رو شديد، گردن‌هاشان را بزنيد (و اين كار را همچنان ادامه دهيد) تا به اندازه كافى دشمن را در هم بكوبيد. در اين هنگام اسيران را محكم ببنديد؛ سپس يا بر آنان منّت گذاريد (و آزادشان كنيد) يا در برابر آزادى از آنان فديه (غرامت‏) بگيريد (و اين وضع بايد همچنان ادامه يابد) تا جنگ بار سنگين خود را بر زمين نهد. (آرى) برنامه اين است! و اگر خدا مى‏خواست، خودش آنها را مجازات مى‏كرد؛ اما مى‏خواهد بعضى از شما را با بعضى ديگر بيازمايد و كسانى كه در راه خدا كشته شدند، خداوند هرگز اعمالشان را از بين نمى‏برد». محمد: 4. [↑](#footnote-ref-506)
502. . مکارم شیرازی، ناصر و دیگران، تفسیر نمونه، ج 21، ص 423. [↑](#footnote-ref-507)
503. . «قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (ص) يَقُولُ إِخْوَانُكُمْ‏ جَعَلَهُمُ‏ اللَّهُ‏ تَحْتَ‏ أَيْدِيكُمْ‏ فَمَنْ كَانَ أَخُوهُ تَحْت يَدِهِ فَلْيُطْعِمْهُ مِمَّا يَأْكُلُ وَ لْيَكْسُهُ مِمَّا يَلْبَسُ وَ لَا يُكَلِّفْهُ مَا يَغْلِبُهُ فَإِنْ كَلَّفَهُ مَا يَغْلِبُهُ فَلْيُعِنْهُ». مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 71، ص 141 ـ 142. [↑](#footnote-ref-508)
504. . حرّ عاملى، محمد ‏بن حسن، وسایل الشیعهة، ج 23، ص 30. [↑](#footnote-ref-509)
505. . مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 71، ص 144. [↑](#footnote-ref-510)
506. . همان، ص 142. [↑](#footnote-ref-511)
507. . گوستاو لوبون، تمدن اسلام و غرب، ترجمه سيد هاشم حسينى، انتشارات اسلاميه، تهران، ص ۴۶۴. [↑](#footnote-ref-512)
508. . همان، ص ۴۶۵. [↑](#footnote-ref-513)
509. . «يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثى‏ وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَليمٌ خَبير»؛ اى مردم! ما شما را از يك مرد و زن آفريديم و شما را تيره‏ها و قبيله‏ها قرار داديم تا يك‌ديگر را بشناسيد (اينها ملاك امتياز نيست)؛ گرامى‏ترين شما نزد خداوند پرهیزکارترين شماست؛ خداوند دانا و آگاه است. حجرات: 13. [↑](#footnote-ref-514)
510. . ابن اسحاق، سیره ابن اسحاق (كتاب السير و المغازي)، ص 263. [↑](#footnote-ref-515)
511. . هاشمی خویی، میرزا حبیب الله، منهاج البراعة، ج 15، ص 219. [↑](#footnote-ref-516)
512. . «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع‏ أَنَّ عَلِيَّ ‏بن الْحُسَيْنِ ع تَزَوَّجَ سُرِّيَّةً كَانَتْ لِلْحَسَنِ ‏بن عَلِيٍّ ع؛ فَبَلَغَ ذَلِكَ عَبْدَالْمَلِكِ ‏بن مَرْوَانَ؛ فَكَتَبَ إِلَيْهِ فِي ذَلِكَ كِتَاباً: «أَنَّكَ صِرْتَ بَعْلَ الْإِمَاءِ»؛ فَكَتَبَ إِلَيْهِ عَلِيُّ ‏بن الْحُسَيْنِ ع: «أَنَّ اللَّهَ رَفَعَ بِالْإِسْلَامِ الْخَسِيسَةَ وَ أَتَمَّ بِهِ النَّاقِصَةَ فَأَكْرَمَ بِهِ مِنَ اللُّؤْمِ فَلا لُؤْمَ عَلَى‏ مُسْلِمٍ‏ إِنَّمَا اللُّؤْمُ لُؤْمُ‏ الْجَاهِلِيَّة. إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَنْكَحَ عَبْدَهُ وَ نَكَحَ أَمَتَه». كلينى، محمد‏ بن يعقوب، الكافي، ج 5، ص 346. [↑](#footnote-ref-517)
513. . «وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِناً إِلاَّ خَطَأً وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْريرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَ دِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلى‏ أَهْلِهِ إِلاَّ أَنْ يَصَّدَّقُوا»؛ هيچ باايمانى مجاز نيست مؤمنى را بکشد؛ مگر اينكه اين كار از روى اشتباه از او سر زند؛ (درعين حال) كسى كه مؤمنى را از روى خطا بکشد، بايد يك برده مؤمن را آزاد كند و خون‏بهايى به كسان او بپردازد؛ مگر اينكه آنها خون‌بها را ببخشند. نساء: 92. [↑](#footnote-ref-518)
514. . «لايُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ في‏ أَيْمانِكُمْ وَ لكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِما عَقَّدْتُمُ الْأَيْمانَ فَكَفَّارَتُهُ‏ إِطْعامُ عَشَرَةِ مَساكينَ مِنْ أَوْسَطِ ما تُطْعِمُونَ أَهْليكُمْ أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْريرُ رَقَبَة»؛ خداوند شما را به‌سبب سوگندهاى بيهوده (و خالى از اراده) مؤاخذه نمى‏كند؛ ولى در برابر سوگندهايى كه (از روى اراده) محكم كرده‏ايد، مؤاخذه مى‏کند. كفاره اين‏گونه قسم‌ها اطعام ده نفر مستمند، از غذاهاى معمولى است كه به خانواده خود مى‏دهيد يا پوشاندن آن ده نفر يا آزادكردن يك برده. مائده: 89.

     [↑](#footnote-ref-519)
515. . «وَ الَّذينَ يُظاهِرُونَ مِنْ نِسائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِما قالُوا فَتَحْريرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاساً»؛ كسانى كه همسران خود را ظِهار مى‏كنند، سپس از گفته خود بازمى‏گردند، بايد پيش از آميزش جنسى با هم، برده‏اى را آزاد كنند. مجادله: 3. [↑](#footnote-ref-520)
516. . «إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساكينِ وَ الْعامِلينَ عَلَيْها وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِي الرِّقابِ وَ الْغارِمينَ»؛ زكات‏ها مخصوص فقرا و مساكين و كاركنانى است كه براى (جمع‏آورى) آن زحمت مى‏كشند و كسانى كه براى جلب محبّتشان اقدام مى‏شود و براى (آزادى) بردگان و (اداى دين) بدهكاران. توبه: 60. [↑](#footnote-ref-521)
517. . به قرارداد آزادى برده كه با اختيار برده بين وى و مالكش بسته مى‌شود عقد مكاتبه مى‌گویند و مستحب است. عقد مكاتبه به دو شکل مطلق و مشروط انجام مى‌گيرد. در مكاتبه مطلق بر خلاف مشروط، آزادى برده منوط به پرداخت همه مال الكتابه نيست؛ بلكه هر مبلغى كه برده مى‌پردازد، به ‌همان نسبت آزاد مى‌شود. شاهرودی، سیدمحمود هاشمی و جمعی از پژوهشگران، فرهنگ فقه مطابق مذهب اهل بیت، ج 2، ص 96. [↑](#footnote-ref-522)
518. . «فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلّ: فَكاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً وَ آتُوهُمْ مِنْ مالِ اللَّهِ الَّذِي آتاكُمْ‏ قَالَ‏ تَضَعُ‏ عَنْهُ‏ مِنْ‏ نُجُومِهِ الَّتِي لَمْ تَكُنْ تُرِيدُ أَنْ تَنْقُصَهُ مِنْهَا وَ لَا تَزِيدُ فَوْقَ مَا فِي نَفْسِكَ فَقُلْتُ كَمْ فَقَالَ وَضَعَ أَبُو جَعْفَرٍ ع عَنْ مَمْلُوكِهِ أَلْفاً مِنْ سِتَّةِ آلَافٍ». در معنى آيه كه خدا فرمود: «فَكاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً وَ آتُوهُمْ مِنْ مالِ اللَّهِ الَّذِي آتاكُمْ»؛ امام صادق فرمود: «از مبلغى كه با او قرارداد كرده‌اى كه در چند ماه يا چند سال بدهد و مايل هم نيستى كه كمتر دهد، چند قسط به او ببخشى، آن مقدار كه بيش از قدرت تو نباشد.» پرسيدم: «چقدر به او ببخشم؟» فرمود: «پدرم ابو جعفر بنده‌اى را به شش‌هزار درهم مكاتبه فرمود و هزار درهمش را به او بخشيد و از وى نستاند». کلینی، محمد ‏بن یعقوب، الکافی، ج 6، ص 189. [↑](#footnote-ref-523)
519. . کلینی، محمد‏ بن یعقوب، الکافی، ج 6، ص 196 ـ 197. [↑](#footnote-ref-524)
520. . عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: «إِنَّ عَلِيّاً أَعْتَقَ أَلْفَ مَمْلُوكٍ مِنْ كَدِّ يَدِه»‏. مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 41، ص 43. [↑](#footnote-ref-525)
521. . مازندرانى، محمد‏ بن على، مناقب آل أبي طالب، ج 4، ص 18. [↑](#footnote-ref-526)
522. . جَعَلَتْ جَارِيَةٌ لِعَلِيِّ ‏بن الْحُسَيْنِ تَسْكُبُ الْمَاءَ عَلَيْهِ وَ هُوَ يَتَوَضَّأُ لِلصَّلَاةِ؛ فَسَقَطَ الْإِبْرِيقُ مِنْ يَدِ الْجَارِيَةِ عَلَى وَجْهِهِ فَشَجَّهُ؛ فَرَفَعَ عَلِيُّ‏ بن الْحُسَيْنِ رَأْسَهُ إِلَيْهَا؛ فَقَالَتِ الْجَارِيَةُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ: «وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ»؛ فَقَالَ لَهَا قَدْ كَظَمْتُ غَيْظِي؛ قَالَتْ: «وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ»؛ قَالَ: قَدْ عَفَى اللَّهُ عَنْكِ؛ قَالَتْ: «وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»؛ قَالَ: اذْهَبِي؛ فَأَنْتِ حُرَّةٌ. شیخ صدوق، الامالی، ص 201. [↑](#footnote-ref-527)
523. . شیخ صدوق، من لایحضره الفقیه، ج 1، ص 27. [↑](#footnote-ref-528)
524. . مائده: 106؛ نساء: 15. [↑](#footnote-ref-529)
525. . موارد السجن فی النصوص و الفتاوی، ص 338 ـ 339. [↑](#footnote-ref-530)
526. . «إِنَّ النَّبِيَّ كَانَ يَحْبِسُ‏ فِي‏ تُهَمَةِ الدَّمِ‏ سِتَّةَ أَيَّام‏». کلینی، محمد ‏بن یعقوب، الکافی، ج 7، ص 370. [↑](#footnote-ref-531)
527. . ابن منظور، محمد ‏بن مكرم، لسان العرب، ج 6، ص 74. [↑](#footnote-ref-532)
528. . نساء: 64. [↑](#footnote-ref-533)
529. . ابن خلدون، تاریخ ابن‏خلدون، ج 1، ص 610؛ مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 6، ص 254 ـ 255. [↑](#footnote-ref-534)
530. . کلینی، محمد‏ بن یعقوب، الکافی، ج 1، ص 544؛ صفار، محمد‏ بن حسن، بصائر الدرجات، ج 1، ص 429. [↑](#footnote-ref-535)
531. . «إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَيَزُورُ أَهْلَهُ فَيَرَى مَا يُحِبُّ وَ يُسْتَرُ عَنْهُ مَا يَكْرَهُ وَ إِنَّ الْكَافِرَ لَيَزُورُ أَهْلَهُ فَيَرَى مَا يَكْرَهُ وَ يُسْتَرُ عَنْهُ مَا يُحِبُّ قَالَ وَ مِنْهُمْ‏ مَنْ يَزُورُ كُلَّ جُمْعَةٍ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَزُورُ عَلَى قَدْرِ عَمَلِهِ». کلینی، محمد ‏بن یعقوب، الکافی، ج 3، ص 230. [↑](#footnote-ref-536)
532. .‏‏ قلم: 4. [↑](#footnote-ref-537)
533. .‏‏ کلینی، محمد‏ بن یعقوب، الکافی، ج 3، ص 443. [↑](#footnote-ref-538)
534. . قَالَ النَّبِيُّ: «جُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ وَ كَانَ يَقُولُ أَرِحْنَا يَا بِلَالُ‏». مجلسى، محمدباقر، بحار الأنوار، ج ‏79، ص 193. [↑](#footnote-ref-539)
535. .‏‏ منسوب به امام صادق، مصباح الشریعة، ص 170. [↑](#footnote-ref-540)
536. .‏‏ کلینی، محمد‏ بن یعقوب، الکافی، ج 4، ص 90. [↑](#footnote-ref-541)
537. . مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 94، ص 7. [↑](#footnote-ref-542)
538. .‏‏ کلینی، محمد ‏بن یعقوب، الکافی، ج 4، ص 91. [↑](#footnote-ref-543)
539. .‏‏ مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، ج 16، ص 217 ـ 218. [↑](#footnote-ref-544)
540. . ابن شهر آشوب، محمد ‏بن علی، مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 147. [↑](#footnote-ref-545)
541. .‏‏ مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، ج 16، ص 236 ـ 237. [↑](#footnote-ref-546)
542. .‏‏ همان، ص 237. [↑](#footnote-ref-547)
543. .‏‏ کلینی، محمد ‏بن یعقوب، الکافی، ج 2، ص 671. [↑](#footnote-ref-548)
544. . «كانَ رَسولِ اللّه أكرَمَ النّاس». واقدی، محمد ‏بن سعد، الطبقات الكبرى، ج 1، ص 378. [↑](#footnote-ref-549)
545. . شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 318. [↑](#footnote-ref-550)
546. . «وَ مَنْ أَكْرَمَ أَخَاهُ الْمُسْلِمَ فَإِنَّمَا يُكْرِمُ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ». شیخ صدوق، من لایحضره الفقیه، ج 4، ص 16. [↑](#footnote-ref-551)
547. .‏‏ شیخ صدوق، من لایحضره الفقیه، ج 3، ص 554. [↑](#footnote-ref-552)
548. .‏‏ طباطبایی، سیدمحمدحسین، سنن النبی، ص 38. [↑](#footnote-ref-553)
549. .‏‏ طبرسی، حسن ‏بن فضل، مکارم الأخلاق، ص 21. [↑](#footnote-ref-554)
550. .‏‏ شیخ صدوق، معانی الأخبار، ص 82. [↑](#footnote-ref-555)
551. .‏‏ طباطبایی، سیدمحمدحسین، سنن النبی، ص 73 ـ 76. [↑](#footnote-ref-556)
552. .‏‏ «أَ لاأُنَبِّئُكُمْ بِخِيارِكُمْ؟ قَالُوا بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: أَحَاسِنُكُمْ‏ أَخْلَاقاً». مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، ج 68، ص 396. [↑](#footnote-ref-557)
553. . كلينى، محمد‏ بن يعقوب، الكافی، ج 2، ص 240 ـ 241. [↑](#footnote-ref-558)
554. . سیوطی، جلال الدین، الدرّ المنثور، ج 5، ص 2. [↑](#footnote-ref-559)
555. . قلم: 4. [↑](#footnote-ref-560)
556. . آل عمران: 159. [↑](#footnote-ref-561)
557. . طه: 25 ـ 28. [↑](#footnote-ref-562)
558. . طه: 36. [↑](#footnote-ref-563)
559. . انشراح: 1. [↑](#footnote-ref-564)
560. .‏‏ «مَنِ اتَّخَذَ امْرَأَةً (زَوْجَةً) فَلْيُكْرِمْهَا». حرّ عاملی، محمد ‏بن حسن، وسائل الشيعة، ج 5، ص 61؛ مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، ج 76، ص 297. [↑](#footnote-ref-565)
561. .‏‏ «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ خَيْرُكُمْ خَيْرُكُمْ لِأَهْلِهِ وَ أَنَا خَيْرُكُمْ لِأَهْلِي». شیخ صدوق، من لايحضره الفقيه، ج 3، ص 555. [↑](#footnote-ref-566)
562. .‏‏ «ما أَكرَمَ النِّساءَ إلاّ كَريمٌ و َلا أَهانَهُنَّ إلاّ لَئيم». پاینده، ابو القاسم، نهج الفصاحة، ص 472. [↑](#footnote-ref-567)
563. .‏‏ «أُعْطِينَا أَهْلَ الْبَيْتِ سَبْعَةً لَمْ يُعْطَهُنَّ أَحَدٌ قَبْلَنَا وَ لَا يُعْطَاهَا أَحَدٌ بَعْدَنَا.. .‏‏ وَ الْمَحَبَّةَ مِنَ النِّسَاءِ». ابن اشعث، محمد بن محمد، جعفریات، ص 182. [↑](#footnote-ref-568)
564. . فخر رازی، التفسیر الکبیر، ج 30، ص 602. [↑](#footnote-ref-569)
565. .‏‏ ابن شهر آشوب مازندرانی، مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 146. [↑](#footnote-ref-570)
566. .‏‏ مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، ج 43، ص 295. [↑](#footnote-ref-571)
567. .‏‏ پاینده، ابو القاسم، نهج الفصاحة، ص 391. [↑](#footnote-ref-572)
568. .‏‏ همان. [↑](#footnote-ref-573)
569. .‏‏ «وَ كَانَ ص يَسْتَاكُ كُلَّ لَيْلَةٍ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ مَرَّةً قَبْلَ‏ نَوْمِهِ‏ وَ مَرَّةً إِذَا قَامَ مِنْ نَوْمِهِ إِلَى وِرْدِهِ وَ مَرَّةً قَبْلَ خُرُوجِهِ إِلَى صَلَاةِ الصُّبْح‏». مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، ج 16، ص 254. [↑](#footnote-ref-574)
570. .‏‏ «وَ كَانَ ص يَنْظُرُ فِي الْمِرْآةِ وَ يُرَجِّلُ جُمَّتَهُ وَ يَمْتَشِطُ وَ رُبَّمَا نَظَرَ فِي الْمَاءِ وَ سَوَّى جُمَّتَهُ فِيهِ وَ لَقَدْ كَانَ يَتَجَمَّلُ لِأَصْحَابِهِ فَضْلًا عَلَى تَجَمُّلِهِ لِأَهْلِه‏». مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، ج 16، ص 249. [↑](#footnote-ref-575)
571. .‏‏ مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، ج 16، ص 249. [↑](#footnote-ref-576)
572. .‏‏ «وَ كَانَ ص يَتَطَيَّبُ بِالْمِسْكِ حَتَّى يُرَى وَبِيصُهُ فِي مَفْرِقِهِ‏وَ كَانَ ص يَتَطَيَّب بِذُكُورِ الطِّيبِ‏ وَ هُوَ الْمِسْكُ وَ الْعَنْبَر‏». طبرسی، حسن ‏بن فضل، مکارم الاخلاق، ص 33 ـ 34. [↑](#footnote-ref-577)
573. .‏‏ کلینی، محمد ‏بن یعقوب، الکافی، ج 6، ص 515. [↑](#footnote-ref-578)
574. .‏‏ «كَانَ ص يُعْرَفُ فِي اللَّيْلَةِ الْمُظْلِمَةِ قَبْلَ أَنْ يُرَى بِالطِّيبِ فَيُقَالُ هَذَا النَّبِيُّ». طبرسی، حسن ‏بن فضل، مکارم الاخلاق، ص 34. [↑](#footnote-ref-579)
575. .‏‏ کلینی، محمد ‏بن یعقوب، الکافی، ج 6، ص 495. [↑](#footnote-ref-580)
576. . مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، ج 86، ص 358. [↑](#footnote-ref-581)
577. . طباطبایی، سیدمحمدحسین، سنن النبی، ص 51. [↑](#footnote-ref-582)
578. .‏‏ نورى، حسين‏ بن محمد تقى، مستدرک الوسائل، ج 8، ص 407. [↑](#footnote-ref-583)
579. .‏‏ طبرسی، حسن ‏بن فضل، مکارم الأخلاق، ص 21. [↑](#footnote-ref-584)
580. .‏‏ طباطبایی، سیدمحمدحسین، سنن النبی، ص 50 ـ 51. [↑](#footnote-ref-585)
581. .‏‏ مجلسی، محمدباقر، بحار الاأنوار، ج 16، ص 236 ـ 237. [↑](#footnote-ref-586)
582. .‏‏ شیخ صدوق، معانی الأخبار، ص 81. [↑](#footnote-ref-587)
583. . «وَ إِنَّ النَّبِيَّ ص كَانَ ذَاتَ يَوْمٍ يَؤُمُّ أَصْحَابَهُ فَيَسْمَعُ بُكَاءَ الصَّبِيِ‏ فَيُخَفِّفُ الصَّلَاة». شیخ صدوق، من لايحضره الفقيه، ج 1، ص 390. [↑](#footnote-ref-588)
584. .‏‏ شریف رضی، محمد ‏بن حسین، نهج البلاغه، ص 228. [↑](#footnote-ref-589)
585. .‏‏ «إِنْ كُنَّا لَنَنْظُرُ إِلَى الهِلاَلِ، ثُمَّ الهِلاَلِ، ثَلاَثَةَ أَهِلَّةٍ فِي شَهْرَيْنِ، وَمَا أُوقِدَتْ فِي أَبْيَاتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَارٌ»؛ فَقُلْتُ يَا خَالَةُ: مَا كَانَ يُعِيشُكُمْ؟ قَالَتْ: الأَسْوَدَانِ: التَّمْرُ وَ المَاءُ؛ إِلَّا أَنَّهُ قَدْ كَانَ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ جِيرَانٌ مِنَ الأَنْصَارِ، كَانَتْ لَهُمْ مَنَائِحُ، وَ كَانُوا يَمْنَحُونَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ مِنْ أَلْبَانِهِمْ، فَيَسْقِينَا». بخاری، محمد ‏بن اسماعیل، صحیح بخاری، ج 3، ص 153. [↑](#footnote-ref-590)
586. . قمی، علی ‏بن ابراهیم، تفسیر قمی، ج 2، ص 192. [↑](#footnote-ref-591)
587. .‏‏ احزاب: 28 ـ 29.‏‏ [↑](#footnote-ref-592)